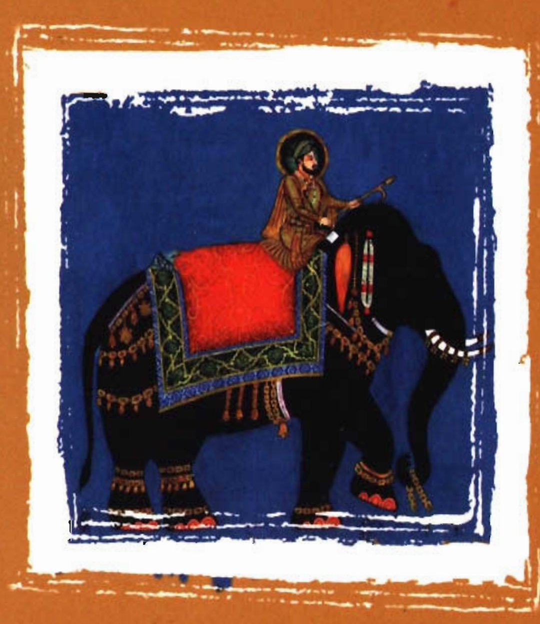


ملوک بهمنی

نخستین حاکمان مستقل مسلمان در دکن

۷۴۸-۹۳۴ق.

۱۳۴۷-۱۵۲۸م.

نوشته: خدیجه عالمی

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران

بسم الله الرحمن الرحيم

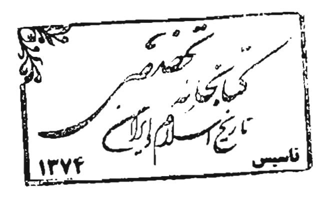
ملوک بهمنی

نخستین حاکمان مستقل مسلمان در دکن
(۷۴۸_۹۳۴ق./ ۱۳۴۷_۱۵۲۸م.)

نوشتهٔ

خدیجه عالمی

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران





مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۹۳

سرشناسه: عالمی، خدیجه، ۱۳۵۰ـ
عنوان و نام پدیدآور: ملوک بهمنی: نخستین حاکمان مستقل مسلمان در دکن (۷۴۸ـ۹۳۴ق./۱۳۴۷ـ۱۵۲۸م.)/ نوشتهٔ خدیجه عالمی.
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۳۲۰ ص.: مصور.
شابک: 978-964-00-1528-5
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
موضوع: بهمنیان. ۱۳۴۷ـ۱۵۲۷م.
موضوع: دکن، تاریخ.
موضوع: هند ـ ـ شاهان و فرمانروایان.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۱ ۲ ع ۸ د/۴۸۵ DS
رده‌بندی دیویی: ۹۵۴/۸
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۲۹۶۴۷۰۲

شابک: ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۰۰ـ۱۵۲۸ـ۵



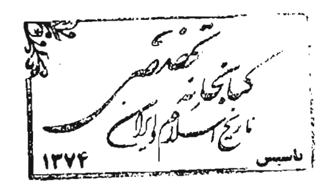
مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۴۱۹۱ـ۱۱۳۶۵

ملوک بهمنی: نخستین حاکمان مستقل مسلمان در دکن

نوبت چاپ: اول
مؤلف: دکتر خدیجه عالمی
طراح جلد: محمدرضا نبوی
حروف متن: میترا ۱۳
چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن‌سینا (بهارستان)، شمارهٔ ۸۸
شمارگان: ۵۰۰
بها: ۱۱۰۰۰۰ ریال

فهرست



مقدمه

تاریخ ملوک بهمنی دکن (۷۴۸ ـ ۹۳۴ق. / ۱۳۴۷ ـ ۱۵۲۸م.) به‌عنوان یکی از تأثیرگذارترین سلسله‌های اسلامی در هند مورد توجه محققان و پژوهشگران تاریخ اسلام بوده است. اگرچه تحولات سیاسی، اجتماعی این بخش از تاریخ هند ناشناخته نیست، با این همه نتایجی که از این تحقیقات به دست آمده برای روشن شدن جایگاه ملوک بهمنی دکن در تاریخ هند و به‌ویژه اهمیت آن در گسترش و نفوذ اسلام در این منطقه، به اندازهٔ کافی و وافی و بایسته به مقصود نبوده است. از سوی دیگر مناسبات سیاسی و اجتماعی ملوک بهمنی دکن با بلاد اسلامی، در مطالعات و تحقیقات موجود کمتر مورد توجه قرار گرفته است؛ ازاین‌رو ارائه تصویری روشن و منسجم درباره تاریخ ملوک بهمنی دکن ضروری به نظر می‌رسد. به عبارتی دیگر، جایگاه ملوک بهمنی دکن در گسترش و تثبیت اسلام در هند از جمله اهداف اساسی و مهمی است که در این پژوهش مورد توجه قرار گرفته است. اهمیت این امر از یک‌سو و ضرورت آگاهی بر جغرافیای تاریخی دکن و آشنایی با مناطق مختلف آن به‌عنوان محل استقرار حکومت ملوک بهمنی از ارزش ویژه‌ای برخوردار است. در این پژوهش ضمن پرداختن به جغرافیای تاریخی دکن، سیر تحولات سیاسی و اجتماعی این دوره در قالب تاریخی تأسیس، تثبیت، توسعه و زوال مورد توجه قرار گرفته و تلاش شده است

موضوع موردنظر براساس یک سنت پذیرفته شدهٔ تـاریخ‌نگـاری اسـلامی مـورد بررسی واقع شود.

روند پژوهش براساس نسخ خطی، منابع و کتب اصلی، مقالات و تحقیقات جدید انجام یافته و این امر با مشکلاتی نیز روبرو بوده است. کمبود منابع و آثـار مکتـوب مربوط به دوره ملوک بهمنی در مراکز پژوهشی، علمی و دانشگاهی در ایران، لـزوم استفاده از منابع موجود در شبه قاره هند را بیش از پیش ضروری کرد. اگرچه برخی منابع موجود در مراکزی مانند بنیاد دایرةالمعارف بزرگ اسـلامی (دانـشنامه جهـان اسلام)، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (به‌ویژه بخش شبه‌قـاره هنـد) و کتابخانـه مرکزی دانشگاه تهران در روند پژوهش مورد استفاده قرار گرفته، اما مراکز علمی و دانشگاهی موجود در دهلی و حیدرآباد به‌عنوان کامل‌ترین مراکـز، در تکمیـل ایـن پژوهش تأثیری بسزا داشـته اسـت. کتابخانـه مرکـزی دانـشگاه دهلـی، کتابخانـه مرکزی دانشگاه جواهر لعل نهرو در دهلی و کتابخانـه مرکـزی دانـشگاه عثمانیـه، کتابخانهٔ ملی، کتابخانه مرکزی حیدرآباد و کتابخانه‌های گروه تاریخ در این مراکـز، بخش نسخ خطی فارسی در موزهٔ سالار جنگ حیـدرآباد و نـسخ خطـی موجـود در مراکز آموزشی و کتابخانه‌های شبه‌قارهٔ هند، از مهم‌ترین مراکزی است که در تهیه منابع این پژوهش محل رجوع بوده است.

این نوشتار به‌عنوان مقدمه‌ای بر تاریخ ملوک بهمنی دکن به نگارش درآمد تـا امکان بررسی دیگر زوایای تاریخ این دوره، بر محققان هموار گردد.

والحمد لله اولا و آخرا

خدیجه عالمی

۱۳۹۲

فصل نخست
اوضاع جغرافیایی دکن

گفتار اول: موقعیت جغرافیایی دکن در شبه‌قارهٔ هند

جغرافی‌نویسان مسلمان، جهان را به هفت اقلیم[1] تقسیم می‌کردند و سپس هر منطقه را براساس ویژگی‌های طبیعی آن، جزو یک اقلیم قرار می‌دادند. در تعیین اینکه شبه‌قارهٔ هند جزو کدام اقلیم به‌شمار می‌آید، نظرات متفاوتی گزارش شده است. بیرونی و مسعودی به ترتیب آن را جزو اقلیم اول[2] و دوم[3] معرفی کرده‌اند. شمس الدین محمد انصاری دمشقی، هند را به مناطق ساحلی و غیرساحلی تقسیم کرده و سپس براساس آن، شهرهای ساحلی را جزو اقلیم اول و دوم و شهرهای غیرساحلی را جزو اقلیم دوم و سوم ذکر کرده است.[4]

مؤلف *تقویم البلدان*، موقعیت و محدودهٔ جغرافیایی شبه‌قارهٔ هند را از شمال به سرزمین طوایف ترک، از جنوب به دریای هند، از غرب به دریای فارس و از

---

۱. وجه تمایز اقالیم هفت‌گانه در میزان ساعات روشنایی روز بوده است (برای اطلاعات بیشتر، رک. خوافی، *جغرافیای حافظ ابرو*، ج۱، ص ۹۴ ـ ۹۵).

۲. بیرونی، *تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن*، ص ۱۱۱.

۳. مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ج۱، ص ۵۲.

۴. انصاری دمشقی، *نخبة الدهر فی عجائب البر و البحر*، ص ۱۹ ـ ۲۰. قزوینی، هند و سواحل آن را جزو اقلیم دوم ذکر کرده است (رک. قزوینی، *آثار البلاد و اخبار العباد*، ص ۹۴، ۱۰۶، ۱۲۴).

شرق به بیابان (حد فاصل میان هند و چین) ذکر کرده است.[۱] جغرافی‌دانان، این شبه‌قاره را به مناطق مختلف جغرافیایی تقسیم کرده‌اند. میر عبد اللطیف خان آن را در چهار بخش متفاوت و مجزا از یکدیگر به نام‌های بَنگ، سند، دکن و هند[۲] و مؤلف *حدود العالم* آن را به هشت منطقه شامل: ۱. مناطق شرق شبه‌قاره، ۲. سواحل شرقی، ۳. مناطق سرحدات چین، ۴. جنوب و سواحل غربی، ۵. جنوب رود سند تا رود گنگ، ۶. مناطق سمت چپ رود سند و پنجاب، ۷. مناطق هیمالیا و ۸. بخش شمالی شبه‌قاره از افغانستان تا کشمیر، تقسیم کرده است.[۳]

---

۱. ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۳.

۲. شوشتری، *تحفة العالم*، ص ۳۴۰ ـ ۳۴۱. شوشتری می‌نویسد: «اقلیم هند مشتمل است بر هشت صوبه: اول صوبهٔ دهلی که از بلدان عظیمهٔ آن است. دوم آگره که در آن است اکبرآباد. سوم اجمیر که شهر جی نگر مقر ریاست رایان است. چهارم مالوه که دار الحکومهٔ آن شهر اوجین است. پنجم خاندیس که در آن است شهر برهان‌پور. ششم اَوَدْ که از بلدان عظیمهٔ آن است شهر لکهنو. هفتم بیراک که در آن است الله آباد و بنارس. هشتم پنجاب که شهر لاهور از جمله بلاد آن است. اما اقلیم سند مشتمل است بر سه صوبهٔ تتّه، ملتان و گجرات و اقلیم بنگ مشتمل بر سه صوبهٔ بنگاله، اوریسه و بهار است و اقلیم دکن مشتمل بر شش صوبهٔ احمدآباد، برار، بیجاپور، دیوگر، تلنگ و احمدنگر است. بیدر در احمدآباد قرار دارد، دولت‌آباد در دیوگر و حیدرآباد در تلنگ است» (رک. همانجا).

۳. مؤلف مجهول، *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، ص ۱۸۹ ـ ۲۱۵. جلالی نائینی تقسیم‌بندی دیگری از شبه‌قاره هند ارائه کرده است: ۱. منطقهٔ کوهستانی شمال، شامل رشته‌کوه‌های هیمالیا در شمال شرق و هندوکش در شمال غرب؛ ۲. منطقهٔ جلگهٔ سند و گنگ که حدود یک‌چهارم خاک هندوستان را به خود اختصاص داده و سرزمینی حاصلخیز است؛ ۳. منطقهٔ دکن که از طریق رودخانهٔ نرمادا و کوهستان ویندیا از جلگهٔ سند و گنگ جدا می‌شود و ۴. منطقه ساحلی که شامل دو کنارهٔ غربی و شرقی است. سواحل غربی روبروی دریای عرب و سواحل شرقی روبروی خلیج بنگال است (رک. جلالی نائینی، *هند در یک نگاه*، ص ۲۵ ـ ۲۶).

همچنین شبه‌قارهٔ هند به پنج منطقهٔ جغرافیایی تقسیم شده است: ۱. جلگهٔ وسیع و آباد رودخانهٔ گنگ؛ ۲. ناحیهٔ پهنا در دکن تا حدود میسور؛ ۳. منطقهٔ بنگال و ناحیهٔ مرکزی هند؛ ۴. قسمت بیابانی جنوبی پنجاب از خاک راجستان تا حدود ایالت گجرات واقع در شمال غربی هند؛ ۵. نواحی ساحلی جنوب شرقی و غربی (رک. مازندرانی، *هند یا سرزمین اشراق*، ص ۶).

براساس ویژگی‌های طبیعی، شبه‌قارهٔ هند را می‌توان به سه منطقهٔ مشخص جغرافیایی تقسیم کرد:

۱. ناحیهٔ گنگ[1] و براهماپوترا[2] که از شرق به غرب قرار دارد. ارتفاعات این منطقه در نواحی غربی و جنوبی متمرکز است و جلگه‌ها و جنگل‌ها بیشتر نواحی آن را پوشانده است. همچنین بیابان وسیع تار[3]، رودهای گنگ و براهماپوترا و دامور[4] در این ناحیه واقع شده است.

۲. ناحیهٔ شمالی که مرتفع‌ترین ناحیهٔ هند است و با فلات تبت ارتباط دارد. رشته‌کوه‌های هیمالیا مهم‌ترین ارتفاعات این منطقه است. جنگل بخش بزرگی از این ناحیه را پوشانده و آب و هوای آن در ناحیهٔ آسام مرکزی معتدل و در سایر نواحی سرد و کوهستانی است. میزان بارش در این منطقه بیشتر از نواحی دیگر است.

۳. سومین ناحیه، منطقهٔ دکن است که از طریق رودخانهٔ نرمادا[5] و کوه‌های ویندیا[6] از جلگهٔ سند و گنگ جدا می‌شود.[7]

کلمهٔ دکن از واژهٔ سانسکریت دکشینا[8] به‌معنی جنوب یا دست راست گرفته شده و در اصطلاح برای نامیدن جنوب شبه‌قارهٔ هند به کار رفته است.[9] نام‌های دیگری نیز مانند داکشیناتیا[10]، دکشیناسا[11] و دکشیناپاتا[12] به این

---

1. Gang
2. Brahumaputra
3. Tar.Thar
4. Damur
5. Narmada
6. Vindhya
7. Joshi, "Historical Geoghraphy of Medieval Deccan",in History of Medieval Deccan, Vol. 1, pp. 3-4.
8. Dakshkina
9. Joshi, "Historical Geoghraphy of Medieval Deccan", in History of Medieval Deccan, Vol. 1, pp. 3-4.
10. Dakshinatya
11. Dakshinasa
12. Dakshinapatha

منطقه اطلاق شده است.[1] مؤلف *نزهة القلوب* نیز واژهٔ دکشن[2] را بر جنوب هند گذاشته است.[3]

محمد بن قاسم فرشته دربارهٔ وجه تسمیه دکن می‌نویسد: «هند نام یکی از فرزندان حام بن یافث بن سام بن نوح بود که در آبادانی جنوب تلاش کرد. از او فرزندانی به‌وجود آمد که نام یکی از آنان دکن بود. دکن نیز سه پسر به نام‌های مرهت[4]، کنهر[5] و تلنگ[6] داشت که منطقهٔ دکن را میان آن‌ها تقسیم کرد».[7]

منطقهٔ دکن از شمال به سلسله‌کوه‌های ویندیا و رودخانهٔ نرمادا، از جنوب به زمین مرتفع مثلث‌شکل معروف به دماغهٔ کامرون[8] و از غرب به گات‌های غربی و از شرق به گات‌های شرقی محدود شده است.[9] این منطقه شامل مناطق ساحلی و فلات اصلی است که پنج بخش مجزای جغرافیایی (گات‌های غربی یا ساهیاردی[10] در سواحل غربی، فلات شمالی دکن، فلات جنوبی دکن، گات‌های

---

1. Yazdani, *The Early History of the Deccan*, p. 1.
2. Dakshin

۳. مستوفی قزوینی، *نزهة القلوب*، مقالهٔ سوم فصل نخست، ص ۲۰. الندوی می‌نویسد: «دکن کلمه‌ای هندی و به‌معنای جنوب است. به‌دلیل آنکه این منطقه در جنوب رود نرمادا قرار گرفته بود این نام بدان اختصاص یافت» (رک. الندوی، *معجم الامکنه التی لها ذکر فی نزهة الخواطر*، ص ۲۵). همچنین واژه پنین‌سوله (Peninsola) به‌معنای زمینی که سه طرف آن را آب فراگرفته باشد برای نامیدن این منطقه ذکر شده است (رک. دُردی اصفهانی، *ترجمهٔ تاریخ دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۲، الف و ب).

4. Marhat
5. Kanhar
6. Tilang

۷. فرشته، *گلشن ابراهیمی یا تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۰. مؤلف *تحفة العالم* می‌نویسد: «هند منسوب به هند بن حام بن نوح است. هند دارای سه پسر به نام‌های بنگ، سند و دکن گردید» (رک. همان، ص ۳۴۰ ـ ۳۴۱).

8. Kameron

۹. دردی اصفهانی، *ترجمه تاریخ دکن*، نسخه خطی، برگ ۲ الف و ب.

10. Sahyadri

شرقی در سواحل شرقی و فلات شرقی دکن) را در خود جای داده است.[1] همچنین مهاراشترا[2]، کارناتک[3] و تلنگ جزو مناطق اصلی فلات دکن ذکر شده است.[4]

بنابر گزارش الندوی، دکن مابین ۱۱ درجه و ۴۰ دقیقه و ۱۳ درجه و۲۰ دقیقهٔ عرض جغرافیایی قرار گرفته است.[5] این منطقه قلمرو فلات‌های وسیع، یکنواخت و عاری از تنوع است و تنها ناهمواری آن گات‌های[6] غربی و شرقی

---

1. Joshi, "Historical Geoghraphy of Medieval Deccan". in *History of Medieval Deccan*, Vol. 1, p. 3.

یزدانی، دکن را به چهار منطقهٔ فلات اصلی، گات‌های شرقی و غربی، سواحل غربی و فاصلهٔ میان گات‌های شرقی و خلیج بنگال تقسیم کرده است.

(Yazdani, *The Early History of the Deccan*, P. 5)

2. Maharashtra
3. Karnatic
4. Joshi. "Historical Geoghraphy of Medieval Deccan", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 1, p. 4.

مهاراشترا، (که امروز کارناتاکا گفته می‌شود) و همچنین تلنگ یا تلنگ آندرا (که آندراپرادش خوانده می‌شود) اکنون سه ایالت مجزا در جنوب هند هستند (رک. کرمی، *نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن*، ص ۴). مهاراشترا از کنکن به سمت شمال شرقی قرار گرفته است.

(Cunningham, *The Ancient Geography of India*, p. 466)

میان گات‌های شرقی و سواحل شرقی زمینی پست قرار دارد که کارناتک (Carnatic) نام دارد.

(Rapson, "The sub-continent of India", in cambridge History of India, Vol. 1, p. 2.)

۵. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۲۵، شروانی موقعیت طول و عرض جغرافیایی دکن را بین ۱۳ درجه و ۵۹ دقیقه و ۲۰ درجه و ۳۳ دقیقهٔ عرض جغرافیایی و ۷۲ درجه و ۵۴ دقیقه و ۸۴ درجه و ۲۶ دقیقهٔ طول جغرافیایی ذکر کرده است.

(Sherwani, *The Bahmanis of the Deccan*, p. 10)

۶. کلمهٔ گات (Ghat) به‌معنی ارتفاع است. منطقهٔ دکن از شرق گات‌های غربی آغاز می‌شود و با شیبی آرام به ساحل شرقی هندوستان می‌رسد (رک. مانوراما، *سرزمین و مردم هند*، ص ۱۳ _ ۱۴، ۱۹ _ ۲۰). میان گات‌های غربی و گات‌های شرقی فلات وجود ندارد.

(Rapson, *The sub - continent of India*, Vol. 1, P. 3)

است.[1] گات‌های غربی زیباترین عنصر ناهمواری در فلات دکن است.[2] این ارتفاعات یک‌هزار و پانصد کیلومتر امتداد دارد که از درهٔ تاپتی[3] آغاز شده و تا نزدیکی دماغهٔ کومورین امتداد می‌یابد. دامنهٔ گات‌های غربی در سمت جنوبی آن بسیار تند بوده و معروف به بلوک بزرگ جنوب است. این منطقه به مدت شش ماه از سال در معرض باران‌های موسمی قرار دارد و بیشتر نواحی آن دارای پوشش جنگلی است.[4] همچنین رودخانه‌های گوداوری[5] کریشنا[6] و تنگهابهادرا[7] از ویژگی‌های طبیعی دکن به‌شمار می‌رود.[8] رودخانهٔ گوداوری نهصد مایل عمق دارد و بخش‌هایی از فلات دکن را در شمال و جنوب خود جای داده است. رودخانهٔ کریشنا کم‌عمق‌تر از رودخانهٔ گوداوری و در حدود هشتصد مایل است.[9]

---

۱. دوران داستس، *هند سرزمین آزمون‌های دشوار*، ص ۲۰.

۲. مانوراما، *سرزمین و مردم هند*، ص ۱۳ ـ ۱۴، ۱۹ ـ ۲۰.

3. Tapti

۴. دوران داستس، *هند سرزمین آزمون‌های دشوار*، ص ۱۹ ـ ۲۱، ۴۵.

5. Godavari

6. Krishna

7. Tungabhadra

8. Sherwani, *The Bahmanis of the Deccan*, p. 10.

9. Yazdani, *The Early History of the Deccan*, pp. 9 _ 11.

نام رودخانهٔ کریشنا به اشکال مختلف از جمله کریشنا ونّا (Krishna venna)، کریشنا بنّا (Krishna benna)، کریشنا ونا (Krishna vena) و کریشنا ونی (Krishna veni) نیز ذکر شده است (رک. همانجا). یزدانی می‌نویسد «گوداوری از واژهٔ سانسکریت به‌معنای مرز و محدوده گرفته شده است. وی همچنین دربارهٔ معنای کریشنا معتقد است احتمالاً این نام از black soil به‌معنای خاک یا زمین سیاه گرفته شده است».

(Yazdani, *The Early History of the Deccan*, pp. 9 _ 11).

طول رودخانهٔ گوداوری ۱۴۵۰ کیلومتر و طول رودخانهٔ کریشنا ۱۳۰۰ کیلومتر ذکر شده است (رک. یاوری، *شناسایی کشورهای آسیا*، ص ۲۸۰).

یزدانی معتقد است، رودخانهٔ تنگهابهادرا از به‌هم پیوستن دو رود تنگها[1] و بهادرا[2] و منطقهٔ رایچور دوآب[3] نیز از تلاقی دو رودخانهٔ کریشنا و تنگهابهادرا به‌وجود آمده است.[4] به استناد مؤلف *معجم الامکنه*، رودهای دکن به خلیج بنگال می‌ریزد.[5]

جلگه‌ها در دکن از وسعت زیادی برخوردار بوده و در نواحی شرقی کناره‌های غربی واقع شده است. جنگل نیز بخش بزرگی از این منطقه را (به‌ویژه در نواحی غرب، مرکز و شمال شرق) پوشانده و آب و هوای آن به‌استثنای شمال غربی، گرم و مرطوب و میزان بارندگی آن بسیار است.[6] مؤلف *تحفة العالم*، آب و هوای دکن را چنین توصیف کرده است:

«بیشتر اراضی دکن به‌علت قربشان به خط استوا، هوایی به اعتدال دارند. طول ایام و لیالی در جوزا و قوس به سیزده ساعت رسد و از این تجاوز نکند و در زمستان به آتش و پوستین پشمین و در تابستان به سردابه و گلستان محتاج نباشد و قریب است به اینکه هشت فصل شمرده شود: دو بهار، دو تابستان، دو خریف (پاییز) و دو زمستان. اگرچه تغییر فصل و تمیز موسم در تمام هندوستان دشوار است و به‌سبب اختلاف هوا معلوم نمی‌شود، لیکن در دکن این حالت و تمیز بین الفصلین بهتر از جاهای دیگر است. چون کوهستان و زمین ریگ بوم

---

1. Tunga
2. Bhadra
3. Raichur Doab
4. Yazdani, *The Early History of the Deccan*, p. 11.

منطقهٔ رایچور دوآب در طول دورهٔ حکومت ملوک بهمنی مورد نزاع و درگیری میان آنان و حاکمان هندوی بیجانگر بود (دربارهٔ این مسئله در فصول متعدد بحث شده است). شفیق اورنگ‌آبادی می‌نویسد: «رایچور قلعه‌ای دارد که در میان قلعه چند کوه واقع شده است و این قلعه در میان‌دوآب (دو رودخانه) واقع شده است. آب کریشنا در شمال و آب تنگهابهادرا در جنوب آن» (رک. شفیق اورنگ‌آبادی (لچهمی نرائن)، *تنمیق شگرف (تاریخ دکن)*، برگ ۶ ب).

۵. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۲۵.

۶. کرمی، *نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن*، ص ۶؛ باوری، *شناسایی کشورهای آسیا*، ص ۲۸۰.

است، آب‌های جاری و چشمه‌ها بسیار است و در اغلب فصول، آب‌ها سردند. زمینی قابل دارد و زراعات را اگر تربیت کنند محصول آن بسیار گردد.»[۱]

به‌طورکلی آب و هوای منطقهٔ دکن در سه فصل تابستان (گرم و مرطوب)، بهار (همراه با باران شدید و هوای خنک) و زمستان (بدون بارندگی) قابل تشخیص است.[۲] خاک دکن از نوع خاک‌های سرخ آهن‌دار و خاک‌های سیاه یا روگار است.[۳] ازاین‌رو حاصلخیزترین بخش منطقهٔ دکن، میان رودخانه‌های کریشنا و گوداوری واقع شده است.[۴]

از دیگر ویژگی‌های طبیعی دکن، گدازه‌های آتشفشانی را می‌توان نام برد. این

---

۱. شوشتری، *تحفة العالم*، ص ۴۵۵. مؤلف *هفت‌اقلیم* نیز دربارهٔ آب و هوای دکن می‌نویسد: «دکن مملکتی است که در حیطهٔ ولایاتش از هر جهت مقصود تمنا میسر است و از هر طرف منظور خاطر در نظر، غنچهٔ امید دل از هوایش شکفته و نسیم فضایش غبار ملال از ساحت خاطرها رفته. (رک. رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص ۵۰) سپس چنین می‌سراید:

هرآن‌که لذت آب و هوای آب دریافت   نه گلستان ارم بایدش نه خلد برین

۲. کرمی، *نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن*، ص ۶ ـ ۷. آب و هوای دکن در تابستان بین ۲۰ $\dot{C}$ در شب و ۴۱ $\dot{C}$ در روز و در زمستان بین ۱۳ $\dot{C}$ در شب و ۲۲ $\dot{C}$ در روز است (رک. همانجا). فصل باران معروف به فصل موسمی است. هوای موسمی (هوای باران‌زا) از خلیج بنگال شروع شده و سپس وارد منطقهٔ دکن می‌شود. هوای موسمی از شرق دکن به‌تدریج به‌سمت غرب این منطقه می‌رود و بیشتر بارندگی در بخش گات‌های غربی روی می‌دهد (رک. دوران داستس، *هند سرزمین آزمون‌های دشوار*، ص ۳۱ ـ ۳۳).

۳. خاک سرخ آهن‌دار چندان مناسب کشاورزی نیست، زیرا آب را در خود به‌خوبی نگه نمی‌دارد، اما خاک سیاه یا روگار برای کشاورزی مناسب است. ویژگی اساسی این نوع خاک آن است که قادر است به‌نحو قابل‌توجهی حجم خود را تغییر دهد. در فصل بارندگی نیز به‌سبب حفظ مقادیر فراوان آب، متورم شده و آن را اندک‌اندک به گیاهان پس می‌دهد و سپس به‌هنگام خشکی هوا (خاک سیاه) عمیقاً شکاف برمی‌دارد تا تهویه در آن به آسانی صورت گیرد (دوران داستس، *هند سرزمین آزمون‌های دشوار*، ص ۴۰ ـ ۴۲). رنگ خاک سرخ مرتبط با سرعت واکنش شیمیایی در نواحی گرم و مرطوب است (رک. همان، ص ۴۱).

۴. دوران داستس، *هند سرزمین آزمون‌های دشوار*، ص ۵.

گدازه‌ها در جنوب ماهارات قرار گرفته است. در جنوب گدازه‌ها نیز فلات میسور[1] و سپس جلگهٔ تامول[2] قرار دارد. همچنین در آن‌سوی رودخانهٔ گوداوری ناحیهٔ باستار[3] قرار دارد که تودهٔ کم و بیش بی‌شکلی از کوه‌های بلند است. در سواحل شرقی نیز نوارهایی متشکل از سنگ‌های سخت که نسبت به سنگ‌های دیگر کندتر فرسوده می‌شود، وجود دارد که معروف به ناهمواری‌های آپالاشی است.[4]

گفتار دوم: جغرافیای تاریخی شهرها و آبادی‌های دکن

منطقهٔ ملیبار که به منیبار و مالابار[5] نیز معروف است به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مراکز تجاری در دکن به‌شمار می‌رفت.[6] مؤلف *تاریخ وصاف* می‌نویسد:

---

1. Meysour
2. Tamul
3. Bastar
4. دوران داستس، *هند سرزمین آزمون‌های دشوار*، ص ۲۱ _ ۲۲.
5. Moleibar, Moneibar, Malabar
6. المعبری، *تحفة المجاهدین فی بعض اخبار البرتغالیین*، ص ۱۱. ملیبار در قدیم به کرالا (kerala) معروف بود و بعدها با نام ملیبار شناخته شد. این واژه برگرفته از دو کلمهٔ مالی (Mali) به‌معنی کوه و بار (bar) به‌معنی سرزمین و منطقه است. محدودهٔ جغرافیایی ملیبار از انتهای گجرات تا کولم است.
   (Nadvi, "Muslim Colonies in India Before The Muslim Conquest", in *Islamic culture*, p. 481)

   ابن ماجد این منطقه را ملیبار و ملیبارات ذکر کرده است. وی دربارهٔ این منطقه می‌نویسد: «چون... از جزیرهٔ سیلان... نیز بگذری ساحل به‌سوی شمال غربی کشیده می‌شود و این ساحل را سرزمین ملیبارات خوانند که به حدود کنکن (konkan) می‌رسد» (نک: ابن ماجد السعدی بندر کنگی، *الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد*، ص ۴۰۷ _ ۴۰۸).

   ابن ماجد و سلیمان المهری (دو تن از ایرانیان قدیم ساکن سواحل عمان) با منطقهٔ ملیبار آشنایی کامل داشتند و اطلاعات آنان دربارهٔ راه‌های ورود به سواحل جنوبی هند مورد استفادهٔ دریانوردان و تجار قرار می‌گرفت (رک. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۱۱؛ ابن ماجد، *الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد*، مقدمه، ص ۱۳ _ ۴۹).

   برای آگاهی بیشتر دربارهٔ سواحل غربی و چگونگی مسیر کشتی‌ها در این منطقه (نک: ابن ماجد، *الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد*، ص ۳۹۱ _ ۳۹۶).

«ملیبار از حد کهور[1] تا کولم[2] بـه مـسافت سیـصد فرسـنگ را دربرمـی‌گرفـت».[3] الندوی موقعیت طول و عرض جغرافیایی آن را بین ۱۰ درجـه و ۱۵ دقیقـه و ۱۲ درجه و ۱۸ دقیقه عرض شمالی و بین ۷۵ درجـه و ۱۱ دقیقـه و ۷۶ درجـه و ۵۱ دقیقه طول شرقی و مساحت آن را در حدود ۵۷۹۵ مایل مربع ذکر کرده اسـت.[4] ابو الفداء منطقهٔ ملیبار را جزو یکی از اقالیم سه‌گانهٔ هند معرفی کـرده اسـت.[5] در این منطقه شهرهای ساحلی مانند سندابور[6]، فاکنور[7]، ابی‌سرور[8]، هنور[9]، منجرور یا منگلور[10]، هیلی[11]، جرفتن[12]، ده‌فتن[13]، بدفتن[14]، فندرینا[15]، کالکوت یا کالیکوت[16]، شالیات[17] و کولم قرار داشت.[18]

---

1. Kuhur

2. Kolam

۳. شیرازی، *تاریخ وصاف الحضره*، ج۳، ص ۳۰۱.

۴. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۵۱.

۵. ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۴. ابو الفداء می‌نویسد: «هند را سه اقلـیم اسـت. یکـی اقلـیم غربی که متصل است به بلاد سند و کرمان، دیگر اقلیم منیبار همـان بـلاد فلفـل اسـت و اقلیم دیگر معبر است» (رک. ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۳ ـ ۳۵۵).

6. Sindabur

7. Faknur

8. Abisarur

9. Hinur

10. Mangalore

11. Hili

12. Jarfatan

13. Dahfatan

14. Budfatan

15. Findarina

16. Calicut

17. Chalyat

۱۸. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۳ ـ ۵۷۳. مؤلف *نخبة الدهر*، ده‌فتن و بدفتن را به شکل دهفتّان و بدّفتّان ذکر کرده است (رک. همان، ص ۱۷۳).

عبد الرزاق سمرقندی نیز کالیکوت و بنادر متصل بدان را منطقهٔ ملیبار نامیده است.[۱] ابن بطوطه در سفرنامهٔ خویش منطقهٔ ملیبار را چنین توصیف کرده است: «طول این نواحی دو ماه راه می‌باشد که در ساحل دریا از سندابور تا کولم امتداد دارد و سرتاسر آن از میان سایهٔ درختان می‌گذرد. در هر نصف میل اتاقی از چوب درست شده که دکه‌هایی هم دارد و هر مسافر می‌تواند در آن استراحت کند. بر کنار هریک از این اتاقک‌ها چاه آبی وجود دارد. این جاده دو ماه راه امتداد دارد حتی یک وجب جای غیرمعمور ندارد و هرکس باغی جدا دارد که خانه‌اش در وسط باغ واقع است و دیواری چوبین دور آن کشیده شده است، جاده از وسط باغ‌ها رد می‌شود. وقتی دیوار باغی خاتمه می‌یابد، پلکانی چوبین در آنجا هست که از آن بالا می‌روند و به‌وسیلهٔ پله‌ای دیگر به باغ مجاور آن وارد می‌شوند. هیچ‌کس در این نواحی سواره مسافرت نمی‌کند و اسب نمی‌برد مگر سلطان.[۲] اغلب اهالی در تخت روان به دوش بندگان یا اجیران حمل می‌شوند و هرکس در تخت نخواهد مسافرت کند با پای خود راه می‌رود. در بلاد ملیبار دوازده سلطان از کفار وجود دارد که عده‌ای از آنان نیرومند می‌باشند و عده‌ای دیگر ضعیف‌اند، ولی هرگز فتنه و آشوب میان آنان راه ندارد. قلمرو سلاطین مذکور را یک در چوبی از هم جدا می‌سازد. روی هریک از درها اسم سلطانی که قلمرو او شروع می‌شود، نوشته شده و این درها را باب امان می‌نامند. در این ممالک، فرزندان سلطان، حکومت را از پدر به ارث نمی‌برند بلکه آن را خواهرزاده از دایی خویش به ارث می‌برد.»[۳]

مارکوپولو، ملیبار را منطقه‌ای مستقل دانسته و می‌نویسد: «مالابار باج‌گزار کسی

---

۱. سمرقندی، *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، ج۲، دفتر اول، ص ۵۲۸.

۲. نقل قول ابن بطوطه حاکی از کمیابی و گران‌بها بودن اسب در منطقهٔ دکن است.

۳. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۳۲.

نیست و از خود دارای پادشاه است». وی محصولات این منطقه را فلفل، زنجبیل، جوز هندی و پنبه ذکر کرده است.[۱] ابن بطوطه، سندابور را به‌عنوان اولین شهر ساحلی منطقهٔ ملیبار ذکر کرده[۲] و می‌نویسد: «سندابور مشتمل بر شصت و سه قریه می‌باشد. در مواقع جزر، آب جزیره شیرین و خوش‌طعم و به‌هنگام مد، تلخ و شور است. در میان این جزیره دو شهر وجود دارد، یکی قدیمی که از بناهای کفار است و دیگری جدید که توسط مسلمانان بنا شده است».[۳]

---

1. Polo, *The Travels of Marcopolo*, pp. 301 - 303.

مارکوپولو، ملیبار را تنها به شکل مالابار (Malabar) نوشته و دربارهٔ موقعیت جغرافیایی آن می‌نویسد: «مالابار کشور وسیعی است از هند بزرگ، و در طرف غرب آن واقع است» (رک. همانجا).

۲. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۷. در *نزهة المشتاق* نیز سندابور جزو بلاد ساحلی هند ذکر شده است (رک. شریف ادریسی، *نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق*، ج۱، ص ۱۸۶).

۳. همان، ص ۵۵۳. ابن بطوطه نام دو شهر موجود در سندابور را ذکر نکرده است اما به نظر می‌رسد شهر قدیمی این جزیره معروف به گوآ و شهر جدید آن معروف به سندابور بوده است. نقل قول محمود گاوان نشان می‌دهد جزیرهٔ گوآ دقیقاً در محل سندابور قرار داشته است. وی از این جزیره به نام گووه (Gowa) نام برده و آن را از بنادر معروف بیجانگر معرفی کرده است. وی خاطرنشان می‌کند از آنجا تا بندر هنور رفته و این در حالی است که ابن ماجد و ابن بطوطه نیز هنور را پس از سندابور ذکر کرده‌اند. نیمدهی نیز از بندر گووه (گوآ) واقع در سواحل غربی نام برده است (نک: گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۳۹، ص ۱۶۲ - ۱۶۳؛ ابن ماجد، *الفوائد فی اصول البحر و القواعد*، ص ۳۹۳؛ ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۴ - ۵۵۵؛ نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۳۸۶ الف). همچنین گوآ در نقشه‌های متعدد، در محل جزیرهٔ سندابور مشخص شده است. آلفونسو آلبوکرک در خاطرات خود می‌نویسد: «گوآ از هر طرف با مرداب‌ها و آب احاطه شده بود و ورود به آن سخت و مشکل بود. اولین کسانی که در گوآ ساکن شدند، اقوام هندوی تیکوریج (Ticuarij) نام داشتند. آن‌ها گوآی قدیم را ساختند و برای آنکه مانع از ورود مسلمانان شوند برج‌هایی در قلعه بنا کردند و به محافظت از جزیره پرداختند». سپس می‌نویسد: «گوآ در نزد هندوان به‌دلیل سکونت قبیلهٔ تیکوریج در آنجا، به تیکوریج معروف بود».

Dalboquerque, *The Commentaries of the Great Afonso Dalboquerque*, Vol. 2, p. 93.

پس از سندابور شهر ساحلی هنور قرار داشت.[1] ابو الفداء می‌نویسد: «پس از سندابور به‌طرف شرق روی و به هنور از بلاد ملیبار می‌رسی. آنجا بلدهٔ کوچکی زیباست و دارای بستان‌های بسیار است».[2] هنور محل رفت‌وآمد کشتی‌های بزرگ بود و در مسافت نیم مایلی دریا واقع بود و در فصل بارندگی تا مدت چهار ماه امکان مسافرت در دریا وجود نداشت.[3] به استناد *تقویم البلدان* پس از شهر کوچک هنور، ابی سرور قرار داشت.[4] این منطقه شهری کوچک بود و درختان نارگیل فراوانی داشت.[5] از ابی سرور تا فاکنور دو روز راه بود. فاکنور شهری بزرگ بود و نیشکر از محصولات مرغوب این شهر به‌شمار می‌رفت. نیشکر در این منطقه فراوان کشت می‌شد و در نوع خود بی‌نظیر بود.[6] پس از فاکنور، شهری به نام منگرور (منجرور) قرار داشت.[7] ابن بطوطه فاصلهٔ میان فاکنور و منگرور را در طول سه روز طی کرده است. وی آنجا را شهری بزرگ توصیف کرده و می‌نویسد: «منجرور در کنار خور دُنْب (که یکی از بزرگ‌ترین خورهای

---

۱. ابن ماجد، *الفوائد فی اصول البحر و القواعد*، ص ۳۹۳.

۲. ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۴. ابو الفداء هنور را با تشدید نون یعنی هنّور ذکر کرده است (رک. همانجا).

۳. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۴ ـ ۵۵۵.

۴. ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۴. ابو الفداء ابی سرور را باسَرور (Basarur) ذکر کرده است (رک. همانجا).

۵. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۹.

۶. همان، ص ۵۶۰. نیمدهی و سمرقندی فاکنور را باکنور ذکر کرده‌اند (رک. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۳۸۶ الف؛ سمرقندی، *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، ج۲، دفتر اول، ص ۵۵۶).

۷. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۵۲. الندوی موقعیت جغرافیایی منگرور را در ۲۱ درجه و ۸ دقیقه عرض شمالی و ۷۰ درجه و ۱۴ دقیقه طول شرقی ذکر کرده است (رک. همانجا). نیمدهی منگرور را به همان شکل و سمرقندی آن را منگرور ذکر کرده است (رک. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۳۸۶ الف؛ سمرقندی، *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، ج۲، دفتر اول، ص ۵۲۹).

ممالک ملیبار است) واقع شده است».[۱] ابو الفداء نیز موقعیت جغرافیایی آن را در شرق ملیبار و آن‌سوی ابی سرور (باسرور) ذکر کرده است. وی فاصلهٔ میان منگرور تا هیلی را سه روز ذکر کرده[۲] است. ابن بطوطه هیلی را شهری بزرگ، آباد و واقع در کنار خور بزرگی که کشتی‌های بزرگ وارد آن می‌شدند، معرفی کرده است.[۳]

جَرفتن نیز از شهرهای سواحل غربی به‌شمار می‌آمد.[۴] از هیلی تا جرفتن سه فرسخ راه بود و سپس ده‌فتن قرار داشت. ده‌فتن شهری بزرگ در کنار خوری و دارای باغ‌های فراوان بود. نارگیل، فلفل، فوفل، تَنبول، قلقاص و موز از محصولات این شهر بود و به فراوانی یافت می‌شد. بدفتن نیز در سواحل ملیبار قرار داشت. ابن بطوطه از این شهر دیدن کرده و آن را شهری بزرگ که دارای بندری خوب و آب شیرین است، توصیف کرده و فوفل را از محصولات این شهر ذکر کرده است.[۵] سپس شهر فندرینا قرار داشت که آباد[۶] و دارای باغ‌ها و بازارهای زیبا بود[۷] و فلفل از مهم‌ترین محصولات این شهر به‌شمار می‌رفت.[۸]

---

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۶۰.

۲. ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۴. ابو الفداء، هیلی را هَیْلی ذکر کرده است (رک. همانجا). همدانی نیز از شهری به نام هِبلی (Hibli) نام برده که به نظر می‌رسد همان هیلی است (رک. همدانی، *جامع التواریخ (تاریخ هند، سند و کشمیر)*، ص ۳۸ ـ ۳۹).

۳. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۶۱.

۴. شریف ادریسی، *نزهة المشتاق*، ج۱، ص ۱۸۶ (شریف ادریسی جرفتن را به شکل جرباتن ذکر کرده و ابن بطوطه آن را با ضم جیم یعنی جُرفتن تلفظ کرده است. رک. همان، ج۱، ص ۱۸۶؛ ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۶۱).

۵. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۶۳.

۶. شریف ادریسی، *نزهة المشتاق*، ج۱، ص ۱۸۶ (شریف ادریسی، فندرینا را به شکل فندرینه ذکر کرده است. رک. همانجا). مقبول احمد، *وصف الهند و مایجاورها من البلاد*، ص ۶۵

۷. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۶۳ ـ ۵۶۴.

۸. مقبول احمد، *وصف الهند*، ص ۵۳.

از مهم‌ترین شهرهای بندری ملیبار، کالیکوت را می‌توان نام برد. این شهر پس از فندرینا قرار داشت و به‌عنوان مرکز منطقهٔ ملیبار محسوب می‌شد.[۱] عبد الرزاق سمرقندی، کالیکوت را به‌عنوان بندری امن و آباد معرفی کرده است.[۲] شالیات نیز جزو شهرهای ساحلی ملیبار بود.[۳] در این شهر پارچه‌های شالیاتی بافته می‌شد.[۴] تندیور[۵] جزو آخرین شهرهای ساحلی ملیبار بود. این شهر در مشرق هیلی واقع شده و دارای باغستان‌های بسیار بود.[۶] گزارش‌ها حاکی از آن است که آخرین شهر ساحلی منطقهٔ ملیبار کولم بوده است.[۷] موقعیت جغرافیایی این شهر در ۸ درجه ۵۳ دقیقه عرض شمالی و ۷۶ درجه و ۳۶ دقیقه طول شرقی ذکر شده است.[۸] کولم یا کولم‌ملی در پنج مایلی دریا واقع شده بود. این شهر دارای کوه‌های کم و گیاهان بسیاری بود و

---

۱. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۵۱ (وی کالیکوت را به شکل کالیکت و قالقوط ذکر کرده است. رک. همان، ص ۴۰. همچنین ابن بطوطه آن را قالقوط و نیمدهی کالیکوت نوشته است. رک. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۶۴ ـ ۵۶۷ و نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخه خطی، ج۲، برگ ۳۸۶ الف).
ابن ماجد کالیکوت را پس از بدفتن، ده‌فتن، فندرینه، قاب قات و فیرغیب ذکر کرده است (رک. ابن ماجد، *الفوائد فی اصول البحر و القواعد*، ص ۳۹۵). کالیکوت پس از ورود پرتغالی‌ها رو به تخریب گذاشت (رک. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۷۴ ـ ۷۵).

۲. سمرقندی، *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، ج۲، دفتر اول، ص ۵۲۴. ابن بطوطه نیز کالیکوت را یکی از بزرگ‌ترین بنادر ملیبار ذکر کرده است (رک. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۶۴).

۳. ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۴.

۴. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۷۲.

5. Tandivar

۶. ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۴.

۷. همان، ص ۳۵۵؛ ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۷. سلیمان سیرافی با نام کولم‌ملی از این شهر یاد کرده است. رک. سیرافی، *سلسلة التواریخ*، ص ۵۷. ادریسی از این شهر با نام جزیرهٔ ملی یاد کرده است (رک. شریف ادریسی، *نزهة المشتاق*، ج۱، ص ۱۹۰).
یکی دیگر از شهرهای ساحلی ملیبار، کوچی (کُشی) بود. پرتغالی‌ها در این بندر برای خود پایگاه تجاری ایجاد کردند (رک. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۶۹).

۸. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۴۵.

فلفل از محصولات ویژه‌اش به‌شمار می‌رفت.[1] مارکوپولو فلفل، گیاه علفی نیل، چوبِ عود و برنج را از جمله محصولات کولم به‌شمار آورده است.[2] ابن بطوطه که فاصلهٔ میان کالیکوت تا کولم را طی کرده است، می‌نویسد: «از کالیکوت تا کولم چه از راه خشکی و چه از راه رودخانه، ده روز راه است. رسم مسافرت از طریق رودخانه چنین است که شب‌ها در ساحل پیاده می‌شوند و صبح‌ها حرکت می‌کنند. تمام درختانی که در کنار رودخانه واقع شده درخت دارچین و بَقَّم است. هیزم مورد مصرف اهالی کولم نیز از همین درختان است. این شهر آخرین نقطهٔ منطقهٔ ملیبار است و مجاور کشور چین قرار دارد».[3] در شمال منطقهٔ ملیبار بنادری مانند چاول[4] و دابل[5] قرار داشت که به لحاظ تجاری پس از گوآ حائز اهمیت بودند.

سواحل شرقی دکن نیز از اهمیت خاصی برخوردار بود. این منطقه کلید و دروازهٔ هند به‌شمار می‌رفت و به بلاد معبر[6] معروف بود.[7] موقعیت جغرافیایی

---

۱. شریف ادریسی، *نزهة المشتاق*، ج۱، ص ۱۹۰؛ مقبول احمد، *وصف الهند*، ص ۵۳.

2. Polo, *The Travels of Marcopolo*, pp. 376 _ 378.

مارکوپولو دربارهٔ گیاه علفی نیل می‌نویسد: «گیاه علفی نیل در کولم فراوان و ممتاز است و بدین‌طریق تهیه می‌شود: گیاه علفی نیل را با ریشه گرفته، چند روز در طشت آب می‌گذارند تا بگندد. بعد مادهٔ پوسیده را فشار داده، عصاره‌ای را که از آن به دست می‌آید مدتی زیر آفتاب می‌گذارند تا آب زیادش تبخیر شود. در ته طشت چیزی خمیرمانند باقی می‌ماند که بعد آن را به قطعات کوچک بریده و پس از خشک کردن به بازار می‌آورند» (رک. همانجا).

۳. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۶۸.

4. Chaul

5. Dabul

6. Ma'bar

۷. شیرازی، *تاریخ وصاف*، ج۳، ص ۳۰۲؛ همدانی، *جامع التواریخ (تاریخ هند، سند و کشمیر)*، ص ۴۰.

ابو الفداء می‌نویسد: «معبر در مشرق کولم قرار گرفته و اندکی به‌سوی جنوب متمایل است» (رک. ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۶۱).

بلاد معبر همان سواحل کروماندل (Coromandel) است. این منطقه برای اعراب به لحاظ تجاری اهمیت بسیاری داشت، به همین دلیل از سوی آنان به بلاد معبر معروف شد (برای اطلاعات بیشتر، نک: تاراچند، *تأثیر اسلام در فرهنگ هند*، ص ۸۱).

سواحل شرقی از کولم تا سرزمین سلاور[1] نزدیک به سیصد فرسنگ (در طول سواحل) توصیف شده است.[2] به استناد مؤلف *معجم الامکنه*، بلاد معبر از غرب و جنوب به سلسله‌جبال محدود است و در شمال آن بلاد مرهت[3] قرار دارد.[4] مارکوپولو این منطقه را آباد و ثروتمند معرفی کرده است. وی می‌نویسد: «این بلاد، چهار پادشاه دارد که پادشاه اصلی آن سندر باندی[5] نام دارد».[6] مهم‌ترین محصول این ناحیه نارگیل، صندل، فلفل[7]، برنج و کنجد[8] بود. همچنین لالاس، عقاقیر و مروارید از مهم‌ترین اجناس و کالاهای صادراتی این منطقه به‌شمار می‌آمد.[9] مارکوپولو از شهری به نام کال[10] در بلاد معبر نام برده و می‌نویسد:

---

1. Selawar

۲. همدانی، *جامع التواریخ (تاریخ هند، سند و کشمیر)*، ص ۴۰. *تاریخ وصاف* موقعیت جغرافیایی بلاد معبر را از کولم تا خطهٔ نیلاور (Nilavar) نزدیک به سیصد فرسنگ در طول سواحل ذکر کرده است (رک. شیرازی، *تاریخ وصاف*، ج۳، ص ۳۰۲).

3. Marhat

۴. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۱۱.

5. Sendar-bandi

6. Polo, *The Travels of Marcopolo*, p. 351.

مؤلف *تاریخ وصاف* می‌نویسد: «در بلاد معبر پادشاه را دیور (Diwar) به‌معنای خداوند می‌خوانند» (رک. همان، ج۳، ص ۳۰۱ و همدانی، *جامع التواریخ (تاریخ هند، سند و کشمیر)*، ص ۴۰).

۷. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۱۱.

8. Polo, *The Travels of Marcopolo*, p. 358.

۹. همدانی، *جامع التواریخ (تاریخ هند، سند و کشمیر)*، ص ۴۰.

مارکوپولو می‌نویسد: «خلیجی که بین معبر و جزیرهٔ سیلان قرار دارد محل صید مروارید است. عمق آب در این قسمت‌ها بیش از شصت تا هفتاد پا نیست. عمل صید بدین‌طریق انجام می‌گیرد که عده‌ای تاجر مروارید که دارای کشتی و وسایل صید هستند به محل رفته و غواصانی را به ته دریا می‌فرستند. هربار که غواص‌ها فرو رفته و بالا می‌آیند، مقداری صدف به همراه می‌آورند. بدین‌طریق تا آخر فصل صید آن‌قدر مروارید به دست می‌آید که جواب‌گوی بیشتر نقاط دنیا می‌باشد. بیشتر مرواریدهای این قسمت گرد و درخشان است. در آب‌های خلیج، ماهی‌های بزرگی وجود دارد که خطرناکند، به همین دلیل عمل صید فقط در روز انجام می‌گیرد».

(Polo, *The Travels of Marcopolo*, pp. 351 _ 352)

10. Kael

«کال شهری بزرگ و آباد است و حکومتش به دست آستیار[۱] یکی از چهار پادشاه بلاد معبر است. وی پادشاهی بسیار ثروتمند بوده و درعین‌حال سرزمین خود را با صلح و آرامش اداره می‌کند».[۲]

جنوبی‌ترین منطقهٔ دکن، زمین مرتفع مثلث‌شکل معروف به دماغهٔ کامرون است.[۳] بنا به نقل مارکوپولو، در این منطقه زراعت رواج نداشت، زیرا تقریباً همه‌جای آن پوشیده از جنگل بود و حیوانات مختلف از جمله انواع میمون‌ها، ببر، یوزپلنگ و سیاه‌گوش در این منطقه به‌وفور یافت می‌شد.[۴]

علاوه بر سواحل غربی و شرقی، برخی شهرهای فلات اصلی دکن از اهمیت خاصی برخوردار بود. دیوگیر[۵] یا دولت‌آباد (واقع در شمال منطقهٔ دکن) یکی از مهم‌ترین شهرهای منطقهٔ دکن به‌شمار می‌رفت. دیوگیر از سه بخش مختلف (که دو بخش آن به سلطان و لشکریان او تعلق داشت) تشکیل شده بود. این شهر همانند دهلی، بزرگ و پرجمعیت بود و قلعه‌ای مستحکم به نام دَوَیْقیر در این ناحیه قرار داشت.[۶] ابن بطوطه دربارهٔ این شهر می‌نویسد: «کفار این شهر

---

1. Astiar

2. Polo, *The Travels of Marcopolo*, p. 376

۳. ضیاء الدین محمد، *ترجمه تاریخ دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۲ الف و ب. مارکوپولو دماغهٔ کامرون را کماری (kumari) ذکر کرده است.

(Polo, *The Travels of Marcopolo*, p. 379)

ابو الفداء دماغهٔ کامرون را رأس کُمَهری ذکر کرده و می‌نویسد: «اول بلاد معبر از رأس کمهری آغاز می‌شود» (رک. ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۵).

از دماغهٔ کمورین تا سواحل شرقی یک‌هزار مایل وسعت دارد.

(Rapson, "The sub _ continent of India", in *The Cambridge History of India*, vol. 1, p. 2)

4. Polo, *The Travels of Marcopolo*, pp. 379-380.

5. Diogir

۶. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۴۷.

مردمی تاجرپیشه‌اند و قسمت عمدهٔ تجارت آنان جواهرفروشی است و دارای ثروت هنگفتی می‌باشند. در دولت‌آباد درخت مو و انار فراوان است و سالی دو بار میوه می‌دهد. این شهر از لحاظ عواید دیوانی قابل اهمیت است، زیرا قلمرو آن بسیار وسیع و آبادان می‌باشد. یکی از هندیان عواید دیوانی آن را به هفده کرور، که هر کرور صد لک و هر لک صدهزار دینار است، قبول کرده بود. وسعت نواحی این شهر سه ماه راه می‌باشد. در این شهر بازاری است که اختصاص به زنان و مردان خنیاگر دارد و بازار طرب‌آباد نامیده می‌شود. این بازار خیلی بزرگ و زیبا است و در آن دکان‌های بسیار واقع شده که از هر دکان دری به خانهٔ صاحب آن باز می‌شود. دکان را با فرش‌ها آراسته و در وسط آن چیزی مهدمانند قرار می‌دهند که آوازه‌خوان داخل آن می‌نشیند و یا دراز می‌کشد. در وسط بازار قبهٔ بزرگی مفروش و آراسته وجود دارد که امیر مطربان هر روز پنج‌شنبه بعد از نماز عصر در آن می‌نشیند و خدام و غلامان او نیز در برابرش قرار می‌گیرند، آوازه‌خوانان نیز دسته‌دسته پیش او آمده می‌خوانند و بعد از غروب این مجلس به‌هم می‌خورد.»[۱]

گلبرگه[۲] نیز از مناطق مهم دکن به‌شمار می‌آمد. این شهر در مرکز فلات، اصلی دکن قرار داشت. مؤلف *تنمیق شگرف* می‌نویسد: «گلبرگه قلعه‌ای دارد که دارای خندقی وسیع است. روی قلعه بتخانه‌ای وجود داشت که مسلمانان آن را تخریب کرده و به مسجد تبدیل نمودند».[۳]

---

۱. همانجا. شفیق اورنگ‌آبادی دربارهٔ دولت‌آباد می‌نویسد: «دولت‌آباد حصاری است بر بالای کوه واقع شده و در دامن آن کوه از یک ضلع پیوسته حصاری از گچ و سنگ کشیده‌اند. سابقاً در عهد رایان (حاکمان هندو)، این قلعه چندان استحکام نداشت. قتلغ خان (پدر سلطان محمد بن تغلق) بر آنجا حوض بزرگی ساخت و به حوض قتلو مشهور است» (رک. اورنگ‌آبادی، *تنمیق شگرف*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۱ ب).

2. Gulbarga

۳. اورنگ‌آبادی، *تنمیق شگرف*، نسخهٔ خطی، برگ ۷ الف. الندوی موقعیت جغرافیایی گلبرگه را در ۱۷ درجه و ۲۱ دقیقهٔ عرض جغرافیایی و ۷۶ درجه و ۵۱ دقیقه طول جغرافیایی ذکر کرده است (رک. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۴۶).

بیدر[1] از دیگر نواحی منطقهٔ دکن، نسبت به گلبرگه از شرایط جوی مناسبی برخوردار بود.[2] آب و هوای مساعد این شهر و موقعیت جغرافیایی آن[3] از مهم‌ترین ویژگی‌های بیدر به‌شمار می‌رفت.

شهرهایی مانند سگر[4]، قندهار[5]، کوهیر[6]، بیجاپور[7]، مرج[8]، مدهول[9]، بلگام[10]، مدگل[11]، جام‌کهندی[12] و راجمندری[13] نیز در منطقهٔ دکن قرار داشت. ابن بطوطه دربارهٔ سگر می‌نویسد: «سگر (یا ساغر) شهری است بزرگ و بر کنار رودخانه‌ای بزرگ به همین نام قرار دارد. بر روی رودخانه، چرخ‌های آب نصب شده و اطراف آن باغ‌های انبه، موز و نیشکر قرار دارد. مردم این شهر گروهی صلاح‌پیشه، متدین و امین می‌باشند. رفتار و کردارشان بسیار پسندیده است و باغ‌هایی دارند که زاویه‌هایی (خانقاه‌ها) برای اطعام مسافرین در آن ساخته‌اند و رسم چنان است که هرکس زاویه‌ای بسازد، باغی را نیز وقف آن می‌کند و نظارت آن را به

---

1. Bidar

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۴ ـ ۳۲۵.

۳. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۴۶. بیدر دوهزار و سیصد و سی پا از سطح دریا ارتفاع داشت (رک. همانجا).

(Yazdani, Bidar: *It's History and Mounuments*. p. 5)

4. Sagar

5. Ghandhar

6. Kohir

۷. Bijapur: بیجاپور سرزمینی وسیع ذکر شده است (رک. اورنگ‌آبادی، *تنمیق شگرف*، نسخهٔ خطی، برگ ۴ ب).

8. Miraj

9. Mudhol

10. Belgam

11. Mudgal

12. Jamkhandi

13. Rajahmundri

فرزندان خود می‌سپارد و درصورتی‌که سلسلهٔ نسل منقطع گردد، نظارت با قاضی خواهد بود. آبادانی در این شهر زیاد است و مردم بلاد دیگر به‌قصد تبرک به اهالی این شهر که مردمانی خوب می‌باشند، به آنجا روی می‌آورند؛ مخصوصاً اینکه سکنهٔ شهر از عوارض و حقوق دیوانی معافند.»[1]

ابن بطوطه در مسیری که از کنبایت تا سندابور طی کرده، به قندهار نیز اشاره کرده و از نقل قول وی چنین برمی‌آید که قندهار بر کنار خلیجی قرار داشته است.[2]

گفتار سوم: قلمرو جغرافیایی ملوک بهمنی

متصرفات ملوک بهمنی از تأسیس تا سال‌های پایانی آن همواره رو به گسترش بود. قلمرو آنان، نخست به ناحیهٔ دولت‌آباد (واقع در شمال منطقهٔ دکن) محدود گردید و سپس به‌تدریج گسترش یافت. اولین سلطان بهمنی به‌منظور گسترش و توسعهٔ قلمرو حکومت خویش به ماهور[3] و ماندو[4] (همسایگان شمالی) لشکرکشی کرد و حاکمان آن مناطق را به اطاعت خود درآورد. وی بدین‌ترتیب بخش بزرگ برار را به

---

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۰. مؤلف *تنمیق شگرف* می‌نویسد: «آن‌طرف رود کریشنا، سگر واقع شده است» (رک. اورنگ‌آبادی، *تنمیق شگرف*، نسخهٔ خطی، برگ ۶ ب).

۲. همان، ص۵۵۲ ـ ۵۵۴. نیمدهی قندهار را کندهار ذکر کرده است (رک. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۳۸۶ الف). ابن بطوطه مسیری را که از کنبایت تا سندابور طی کرده چنین توصیف می‌کند: «از این شهر (کنبایت) به کاوی (kawi) رفتیم که در خوری واقع می‌باشد و جزر و مد دریا در آن خوب پیدا است. این شهر جزو قلمرو جالنسی (Jalansey) کافر است. از آنجا به قندهار رفتیم که شهری و در کنار خوری واقع شده است. از این شهر به بعد مسافرت ما در دریا شروع شد. پس از دو روز راهپیمایی به جزیرهٔ بیرم (Beyram) رسیدیم. این جزیرهٔ غیرمسکونی در مسافت چهارمیل فاصله از خشکی واقع شده است. از آنجا حرکت کردیم و روز دوم به شهر قوقه (Gogah) رسیدیم که شهری وسیع و دارای بازارهای بزرگ است. از این شهر حرکت کردیم و پس از سه روز به جزیرهٔ سندابور رسیدیم» (رک. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۲ ـ ۵۵۴).

3. Mahur

4. Mandu

تصرف خود درآورد. همچنین در بخش‌های غربی، منطقهٔ کنکن و بنادری مانند گوآ، چاول و دابل فتح گردید.[۱] گوآ پوشیده از درختان و دارای رودها و جویبارهای بسیاری بود که در رونق، ضرب المثل شبه‌قارهٔ هند بود. محمود گاوان وزیر برجستهٔ ملوک بهمنی، گوآ را به طراوت و لطافت، درختان بی‌شمارِ نارگیل، چشمه‌های جاری فراوان و نیشکر توصیف کرده و رایحهٔ باد آنجا را به مسیحا نفس تشبیه کرده است.[۲]

متصرفات بهمنیان در آغاز تأسیس، در بخش‌های شرقی گسترش یافت. آنان طی نبردهایی با تلنگ[۳] (همسایهٔ شرقی خویش) بر بخشی از مناطق آن مانند بهونگیر[۴] و کولاس[۵] دست یافتند. تلنگ منطقه‌ای بسیار وسیع و سرسبز بود و حاکمان آن از جمله حاکمان بزرگ هند محسوب می‌شدند. در این منطقه قلاع مستحکمی وجود داشت که گلکنده[۶] مهم‌ترین قلعهٔ آن بود. ورنگل[۷] نیز مرکز و پایتخت تلنگ به‌شمار می‌آمد.[۸]

اولین سلطان بهمنی، رایانِ (حاکمان هندو) اطراف رودخانهٔ کریشنا را به اطاعت خود درآورد و آنان را مجبور به پرداخت خراج کرد. سپس در بخش‌های جنوبی، مناطق رایچور[۹] و مدگل[۱۰] را تصرف نمود[۱۱] و با حکومت هندوی

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۸.

۲. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۳۹، ص ۱۶۴ و نامهٔ شمارهٔ ۴۰، ص ۱۶۸، ۱۸۱.

3. Tilang

۴. Bhongir: رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۸.

۵. Koulas: رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۸.

6. Golkonda

7. Warangal

۸. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۱۹. تلنگ به‌معنی حاجت، حاجتمند و میل و خواهش است. تلنگانه نیز به‌معنی گدایانه است (رک. چند بهار، *بهار عجم*، ج۱، ص ۵۳۸، ذیل کلمه. همچنین نک: رامپوری، *غیاث اللغات*، ص ۲۲۲، ذیل کلمه).

9. Raichur

10. Mudgal

۱۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۰.

بیجانگر[1] همسایه گردید. این منطقه (بیجانگر) دارای بازارها و بناهای بزرگی بود و رودها، نهرها و درختان بسیاری داشت.[2]

قلمرو ملوک بهمنی تا هنگام تغییر پایتخت از گلبرگه به بیدر بدون تغییر باقی ماند. سپس در دورهٔ احمدشاه ولی، گسترش یافت. در دورهٔ وی حاکم ماهور (واقع

---

۱. Bijannagar: عبد الرزاق سمرقندی، بیجانگر را در نهایت عظمت و آبادانی توصیف کرده است. به استناد وی محدودهٔ قلمرو حاکمان این منطقه از جنوبی‌ترین نقطه (از سر حد سراندیب) تا مرزهای ملوک بهمنی در شمال و از شرق به غرب، از حدود بنگاله تا ملیبار بوده است. وی می‌نویسد: «بیجانگر حدود سیصد بندر داشت و دارای حصارهای (هفت حصار) مستحکمی بود که کسی قادر به عبور از آن نبود». وی همچنین در توصیف بیجانگر می‌نویسد: «اما ایوان پادشاه از همه عالی‌تر است و بازارها به غایت عریض و مستطیل باشد، چنان‌که گل‌فروشان در پیش دکان‌ها تخت‌های بلند نهاده‌اند و از دو طرف گل فروشند و در آن شهر پیوسته گل خوشبوی تازه‌روی باشد، چنان‌که طعامی را ضروری دانند، بی‌گل نیز صبر نتوانند و اهل حرفهٔ هر جماعت دکان‌ها متصل یکدیگر دارند. جوهریان مروارید و الماس و یاقوت و زمرد در بازار آشکارا فروشند و مرواریدهای آبدار و دُرهای شاهوار که غواصان دریای بصارت شبیه و نظیر آن ندیده و نشنیده... زمردهای سبز ریحانی که در نظارهٔ آن چشم بینندگان حیران است... بر دست راست ایوان سلطان دیوان‌خانه‌ای ساخته به غایت معظم... و بر دست چپ درگاه پادشاه ضرابخانه است... و در برابر دیوان‌خانه، فیل‌خانه است... و در برابر ضرابخانه شحنه‌گاه است... همچنین دوازده‌هزار عسس مقرر است که از قضایا و مهمات این هفت حصار بر خبر باشند و هرچه گم شود یا دزدند، ایشان پیدا کنند وگرنه تاوان دهند. این است صفت شهر بیجانگر و شرح احوال پادشاه» (رک. سمرقندی، *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، ج۲، دفتر اول، ص ۵۳۵ ـ ۵۴۲).

۲. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۵۴. فرشته درباره وجه تسمیه بیجانگر می‌نویسد: «این بخش بیجن‌نگر (Bijannagar) نام گرفت و سپس به بیجانگر معروف شد. بیجانگر در دورهٔ سلطنت محمد بن تغلق از تسلط وی خارج گردید (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۸). با جدایی بیجانگر از تسلط سلاطین دهلی، مزاکز مهم تجاری معبر و سواحل ملیبار نیز از فلات اصلی دکن جدا گردید.

ملوک بهمنی در محدوده جنوبی قلمرو خویش، درگیری‌های متعددی با حکومت هندوی بیجانگر داشتند (بنگرید به فصل چهارم).

در شمال) از اطاعت ملوک بهمنی سرپیچی کرد. احمدشاه قلعهٔ کرله[۱] در ماهور را به تصرف خود درآورد و سپس در سال ۸۲۹ق. ماهور به قلمرو بهمنیان افزوده شد.[۲]

مرزهای غربی نیز که در معرض دزدی، راهزنی و فساد قرار داشت، پاک‌سازی گردید.[۳] در قلمرو شرقی، ورنگل [۴] مرکز و پایتخت تلنگ به تصرف احمدشاه ولی درآمد.[۵] در مرزهای جنوبی به قلمرو بهمنیان افزوده نشد و همواره قلاع رایچور، مدگل و منطقه میان‌دوآب (منطقهٔ میان دو رودخانهٔ کریشنا و تنگهابهادرا) مورد نزاع ملوک بهمنی و بیجانگر قرار داشت.[۶] تنها در دورهٔ فیروزشاه بهمنی قلعهٔ نیکاپور که متعلق به بیجانگر بود به‌عنوان جهیزیهٔ عروس (به‌هنگام جشن ازدواج فیروزشاه با دختر رای بیجانگر) به بهمنیان واگذار شد.[۷] در دورهٔ سلطنت سلطان محمد سوم، اصلاح مرزهای غربی مورد توجه قرار گرفت. قلاع متعددی در منطقهٔ کنکن به تصرف ملوک بهمنی درآمد و اشرار که عامل ایجاد فساد در این منطقه بودند به اطاعت ملوک بهمنی درآمدند.[۸] همچنین در این دوره، سنگیسر[۹] که دارای قلاع مستحکم و کوه‌های بلند و جنگل‌های وسیعی بود،[۱۰] به تصرف بهمنیان درآمد.[۱۱] مرزهای غربی که در دورهٔ محمودشاه بهمنی بار دیگر از فساد

---

1. Kerla

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۵۸ ـ ۵۹، ۶۹

۳. همان، ص ۶۰

۴. Warangal: موقعیت جغرافیایی ورنگل در ۱۷ درجه و ۵۸ دقیقه عرض شمالی و ۷۹ درجه و ۳۷ دقیقه طول شرقی ذکر شده است (رک. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۵۴).

۵. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۲.

۶. همان، ص ۲۹۶، ۳۰۹ ـ ۳۱۱.

۷. فرشته، *تاریخ فرشته*، ص ۳۱۲ ـ ۳۱۵.

۸. نک: به فصل پنجم.

9. Sangisar

۱۰. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۳۹، ص ۱۶۲.

۱۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۹.

و هرج و مرج پاکسازی شده بود،[1] در سال‌های پایانی حکومت بهمنیان به تصرف پرتغالی‌ها درآمد[2] و ملوک بهمنی مهم‌ترین بخش مرزهای خویش را از دست دادند. همچنین در این دوره در مرزهای جنوبی رایچور، مدگل و برخی از مناطق میان‌دوآب که پیش از این به تصرف ملوک بهمنی درآمده بود، در اختیار حکومت هندوی بیجانگر قرار گرفت.[3] در اواخر حکومت ملوک بهمنی، مرزهای شمالی و شرقی قلمرو آنان تغییری نیافت. بدین‌ترتیب قلمرو آنان از تأسیس تا سال‌های پایانی (۷۴۸ ـ ۹۳۴ق.) از شمال با منطقهٔ مالوه[4] و

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۷۰ ـ ۱۹۰.

۲. نک: فصل ششم.

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۵۷.

۴. Malwa: موقعیت جغرافیایی مالوه در ۲۳ درجه و ۳۰ دقیقه و ۲۴ درجه و ۳۰ دقیقه عرض شمالی و ۷۴ درجه و ۳۰ دقیقه و ۷۸ درجه و ۱۰ دقیقه طول شرقی ذکر شده است. این منطقه سرزمین مرتفعی بود که چهار سوی آن را کوه دربرگرفته بود (رک. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۴۹). بنا به نقلی، مالوه شهری نیکو بود و به‌دلیل رونق صادرات و واردات کالاها در این بخش، یکی از مناطق آباد به‌شمار می‌آمد (رک. مقبول احمد، *وصف الهند*، ص ۶۹ ـ ۷۰). مؤلف *تاریخ وصاف* نیز مالوه را منطقه‌ای با قصبه و دیه‌های بسیار معرفی کرده است و می‌نویسد: «مالوا هزار هزار و هشتصد و نود و سه‌هزار قصبه و دیه است و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه مالوا مرده است. و پس از آنکه مدتی میان پسر و وزیر او مناقشه و کشمکش بود، اکنون هریک طرفی گرفته‌اند و هر سال از بیشتر اطراف بدانجا تاختن می‌برند و اموال و نعم و قند و فراخ و شاخ و برده و کرباس غارت می‌کنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی‌یابد» (رک. همانجا). مؤلف *جامع التواریخ* می‌نویسد: «شکر مالوه از سواحل گجرات به بلاد دیگر برده می‌شود» (رک. همدانی، *جامع التواریخ (تاریخ هند، سند و کشمیر)*، ص ۳۸ ـ ۳۹). ملوک بهمنی با مالوه نیز درگیری‌هایی داشتند. نک: فصل چهارم و پنجم.

فیروزشاه تغلقی این منطقه (خاندیس) را به راجه احمد یا ملک راجه پسرخان جهان فاروقی بخشید و او پس از آن حکومت بر آنجا را به دست گرفت. خاندان مزبور مدعی بودند که از نسل عمر بن خطاب (فاروق) خلیفهٔ دوم مسلمین هستند و ازاین‌جهت به فاروقی موسوم گردیدند. پس از وفات فیروزشاه در سال ۷۹۰ق./ ۱۳۸۸م. سلطنت تغلقیه رو به انقراض رفت و نصر خان بن ملک راجه در سال ۸۰۱ق. / ۱۳۹۹م. رسماً اعلان استقلال کرد. وی آسیرگره را از دست یکی از رؤسای هندو بیرون آورد و آن را خاندیش یعنی سرزمین خانان (منسوب به لقب خود یعنی خان) نامید. نصرخان شهر برهان‌پور را در نزدیکی قلعهٔ آسیرگرد به‌عنوان مرکز حکومت خود تأسیس

خاندیش همسایه بود. همچنین گجرات یا جوزرات[۱]، همسایهٔ شمال غربی ملوک بهمنی به‌شمار می‌رفت.[۲] مؤلف *جامع التواریخ*، گجرات را سرزمینی

→

کرد، اما سرزمین خاندیش در طول حکومت فاروقیان استقلال واقعی نداشت زیرا برخی مواقع به ملوک گجرات و مالوه خراج می‌پرداخت (برای اطلاعات بیشتر، رک. لین پل و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومت‌گر*، ج۲، ص ۵۲۷).
الندوی می‌نویسد: «شهر برهان‌پور را نصیرخان فاروقی حاکم خاندیس بنا کرد و نام شیخ و مرید خود برهان الدین محمد بن الناصر الهانسوی را بر آن نهاد و آنجا را مرکز حکومت خویش قرار داد. وی این شهر را در ۲۰ درجه و ۱۸ دقیقه عرض شمالی و ۷۶ درجه و ۱۴ دقیقه طول شرقی ذکر کرده است» (رک. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۱۰).

۱. Gojarat - Jozarat : ابن ماجد از گجرات با نام جوزرات نیز نام برده است (رک. ابن ماجد، *الفوائد فی اصول البحر و القواعد*، ص ۱۹۹).

۲. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۴۵. مؤلف *سلسلة التواریخ* می‌نویسد: «گجرات امن‌ترین سرزمین برای راهزنان است. شاه گجرات سپاه بسیاری دارد که هیچ‌کس از پادشاهان هند مانندش را ندارد و شاه گجرات دشمن اعراب است» (رک. سیرافی، *سلسلة التواریخ*، ص ۶۵). مارکوپولو دربارهٔ گجرات می‌نویسد: «گجرات از غرب به دریای هند محدود است. حکومتش به دست شاه محلی و زبان مردمش نیز زبان مخصوص است... در این ناحیه فلفل، زنجبیل و فیل فراوان است و پنبه به مقدار زیاد به‌عمل می‌آید. درخت آن... بیست سال بار می‌دهد ولی پنبهٔ آن برای ریسندگی خوب نیست. در این ناحیه پوست بز، گاو و کرگدن را دباغی کرده و به قسمت‌های مختلف عربستان می‌فرستند» (Polo, *The travels of Marcopolo*, p. 384).
شیرازی نیز گجرات را آبادان و اهالی آن را غرق در نعمت و سرور معرفی کرده است. وی دربارهٔ محصولات این منطقه می‌نویسد: «در این دیار در چهار فصل هفتاد نوع گل رنگین روید و دیگر انواع ریاحین بدون رنج طلب در همه‌جا در دسترس باشد. زراعت غلات شتوی با شبنم باشد و پس از برداشت محصول آن، زراعت صیفی آغاز کنند و آن را با باران آب دهند. انگور دو بار در سال ثمر دهد و پنبه چون بید و چنار ریشه کند و شاخ گسترد و سال‌های پی در پی ثمر دهد» (رک. شیرازی، *تاریخ وصاف*، ج۳، ص ۳۰۱). مؤلف *جامع التواریخ* می‌نویسد: «مجموع بلاد و قری و ضیاع گجرات، هفتادهزار پاره دیه و شهر است. تمامت معمور و اهالی آن غرق نعمت و سرورند و در فصول اربعه در این دیار هفتاد نوع گل‌های رنگین می‌روید.» وی همچنین عنبر، عاج، آبنوس، پوست پلنگ بربری و پارچه‌های نفیس و فیل را از محصولات و کالاهای کنبایت (یکی از شهرهای گجرات) ذکر کرده است (رک. همدانی، *جامع التواریخ (تاریخ هند، سند و کشمیر)*، ص ۳۷).

بزرگ شمرده و کنبایت[1]، سومنات[2]، تانه[3] و کنکن را جزو این منطقه ذکر کرده است.[4] ملوک بهمنی روابط نیکویی با گجرات داشتند. آنان در موقعیت‌های حساس و در برخی نبردها از شاه گجرات طلب کمک می‌کردند.[5] پس از آنکه احمدشاه ولی بهمنی تلنگ را به تصرف خود درآورد، قلمرو بهمنی در شمال شرقی به اوریسه[6] محدود شد و این امر منجر به بروز درگیری میان آنان گردید.[7]

---

1. Kambayat

2. Somnath

3. Thana

۴. همدانی، *جامع التواریخ (تاریخ هند، سند و کشمیر)*، ص ۳۷. کنبایت یکی از معروف‌ترین بنادر گجرات، در سه مایلی دریا قرار داشت و فاصلهٔ آن تا ملیبار بیش از چهارصد فرسنگ بود (رک. شریف ادریسی، *نزهة المشتاق*، ج۱، ص ۱۹۴؛ نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۳۸۶ الف؛ شیرازی، *تاریخ وصاف*، ج۳، ص ۳۰۱). مسعودی دراین‌باره می‌نویسد: «این شهر (کنبایت) بر ساحل یکی از خورها یعنی خلیج‌های دریاست که از نیل و دجله یا فرات پهناورتر است و بر ساحل آن شهرها، مزرعه‌ها و آبادی‌ها، باغستان‌ها، درختستان‌های نارگیل با طاووس و طوطی و دیگر پرندگان هند، بسیار است. از باغ‌ها و آب‌ها تا شهر کنبایه و دریا که خلیج از آن منشعب است، دو روز راه یا کمتر است. به‌هنگام جزر آب خلیج پس می‌رود و ریگ‌های قعر خلیج نمودار می‌شود» (رک. مسعودی، *مروج الذهب*، ج۱، ص ۹۱). اصطخری نیز به شهر ساحلی کنبایه اشاره کرده است (رک. اصطخری، *المسالک و الممالک*، ص ۱۴۷). الندوی موقعیت جغرافیایی کنبایت (کنبایه یا کهنبایه) را در ۲۲ درجه و ۱۸ دقیقه عرض شمالی و ۷۲ درجه و ۴۰ دقیقه طول شرقی ذکر کرده است (رک. الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۴۴).

تانه نیز شهر زیبایی بود و در کنار خلیج بزرگی قرار داشت. ادریسی، تانه را پس از سندابور ذکر کرده است (رک. شریف ادریسی، *نزهة المشتاق*، ج۱، ص ۱۹۱).

از دیگر شهرهای منطقهٔ گجرات، بروچ یا بروج (Broch) و نهلواره (Nahluwara) را می‌توان نام برد. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این شهرها (رک. شریف ادریسی، *نزهة المشتاق*، ج۱، ص ۱۸۶ ـ ۱۸۷؛ قلقشندی، *صبح الاعشی فی صناعه الانشاء*، ج۵، ص ۷۰؛ ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۷؛ الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۳۹ ـ ۴۰).

۵. نک: به فصل پنجم.

6. Orissa

۷. نک: به فصل پنجم.

همچنین قلمرو ملوک بهمنی در مرزهای غربی به منطقهٔ کُنکن، در مرزهای شرقی به رودخانهٔ گوداوری و در مرزهای جنوبی به حکومت هندی بیجانگر محدود شد. بدین ترتیب محدودهٔ جغرافیایی قلمرو ملوک بهمنی (علی‌رغم لشکرکشی‌های متعدد آنان و تغییر در مرزها) پس از تثبیت و توسعه، از شمال به رشته‌کوه‌های ویندیا، از جنوب به دو رودخانهٔ کریشنا و تنگهابهادرا، از غرب به بخشی از بنادر غربی و از شرق به رودخانهٔ گوداوری محدود گردید.[۱]

برخی مناطق قلمرو ملوک بهمنی در روند تحولات سیاسی تأثیرگذار بود، چنان‌که زمینه‌های شکل‌گیری حکومت آنان در دیوگیر(دولت‌آباد) انجام گرفت و اولین سلطان بهمنی در این شهر تاج‌گذاری کرد.[۲] اهمیت این شهر از شرایط مناسب و مساعد فاصلهٔ میان دهلی و دولت‌آباد نمودار است. ابن بطوطه دراین‌باره می‌نویسد: «فاصلهٔ آن چهل روز راه است که از میان درختان رد می‌شود و چنان می‌نماید که رهگذر تمام مدت را از وسط باغی عبور می‌کند. این راه به‌قدری مجهز می‌باشد که تو گویی انسان در میان بازاری که چهل روز راه مسافت آن است مسافرت می‌کند. همین جاده تا نواحی تلنگ و معبر که شش ماه راه فاصله دارد، ادامه می‌یابد و در هر منزل قصری برای سلطان و خانقاهی برای مسافرین بنا شده که شخص در این مسافرت از زحمت زاد و توشه معاف می‌باشد.»[۳]

انتقال پایتخت از دهلی به دولت‌آباد در دورهٔ سلطنت محمد بن تغلق منجر به انتقال قدرت سیاسی از شمال به جنوب هند گردید. این امر در شکل‌گیری درگیری‌های سیاسی در منطقهٔ دکن بی‌تأثیر نبود. شورش امیران صده و سپس شکل‌گیری حکومت ملوک بهمنی در این شهر به وقوع پیوست.[۴] علی‌رغم آنکه

---

1. Sherwani, *The Bahmanis of the Deccan*, p. 10.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۷. دیوگیر در دورهٔ محمد بن تغلق به دولت‌آباد تغییر نام یافت (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۶) و در دورهٔ ملوک بهمنی به فتح‌آباد معروف شد (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۷).

۳. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۳۲.

۴. برنی، *تاریخ فیروزشاهی*، ص ۵۱۴.

اولین سلطان بهمنی در این شهر تاج‌گذاری کرد اما گلبرگه (احسن‌آباد) به‌عنوان مرکز و پایتخت حکومت انتخاب شد.[1]

موقعیت مساعد آب و هوایی بیدر نیز منجر به توجه ملوک بهمنی گردید و پایتخت آنان از گلبرگه به بیدر انتقال یافت.[2] دورهٔ رشد و توسعه و سپس زوال حکومت بهمنی در این شهر شکل گرفت. ازاین‌رو مناطق گلبرگه و بیدر به‌دلیل مرکزیت سیاسی و فرهنگی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شدند.

نتیجه

ویژگی‌های طبیعی منطقه دکن، بر اوضاع سیاسی و اجتماعی این منطقه در دورهٔ ملوک بهمنی تأثیر گذاشت. رودخانه‌های متعدد، بارش باران‌های موسمی، پوشش گیاهی و آب و هوای مرطوب در این منطقه از جمله مواردی است که در بررسی روند تحولات سیاسی و اجتماعی دوره ملوک بهمنی جالب توجه است. وجود باران‌های موسمی و آغاز آن از خلیج بنگال و حرکت در مسیر سواحل شرقی، غربی و فلات اصلی دکن منجر به حاصلخیزی این منطقه گردید و زمینهٔ رشد گیاهان دارویی، ادویه‌جات، انواع میوه‌ها و گل‌ها فراهم شد. در این میان، سواحل غربی (سواحل ملیبار) اهمیت ویژه‌ای داشت. حضور تجار در این منطقه که به معاملهٔ ادویه‌جات به‌ویژه فلفل و زنجبیل می‌پرداختند، تأثیر مهمی در تحولات سیاسی و اجتماعی دورهٔ ملوک بهمنی گذاشت. برخی تجار به‌منظور فعالیت‌های تجاری با سواحل ملیبار در ارتباط بودند. آنان با ابراز لیاقت و شایستگی، نظر ملوک بهمنی را جلب کرده و به فعالیت‌های سیاسی اقدام کردند. حساسیت این منطقه از لحاظ تجاری، سواحل غربی را مورد توجه ثروتمندان، حاکمان و سلاطین شبه‌قاره هند قرار داد.

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۷. مؤلف *مملکة البهمنیه* می‌نویسد: «گلبرگه ابتدا از سوی راجهٔ آنجا با نام گلبرگی نام‌گذاری شد، سپس این نام به گلبرگه تغییر یافت (رک. الطریحی، *المملکة البهمنیه*، ص ۱۲).

۲. همان، ج۱، ص ۳۲۴ ـ ۳۲۵.

وجود کوه‌ها (گات‌های غربی)، پوشش گیاهی فراوان و آب و هوای بسیار مرطوب در این منطقه، مستلزم استقامت و شهامت فرماندهان نظامی بود. مرزهای غربی همواره در طول حکومت ملوک بهمنی در معرض خطر قرار داشت و غفلت از آن به‌منزلهٔ از دست دادن بخش مهمی از درآمد دکن به‌شمار می‌رفت.

ملوک بهمنی در مرزهای جنوبی نیز با حکومت هندوی بیجانگر همواره در نزاع و درگیری بودند. وجود منطقهٔ حاصلخیز میان دو رودخانهٔ کریشنا و تنگهابهادرا یکی از علل اصلی نبرد میان آنان به‌شمار می‌رفت. همچنین بیجانگر آب و هوایی بسیار مرطوب داشت و این امر مانع از ورود ملوک بهمنی به آن منطقه گردید. در برخی موارد لشکر ملوک بهمنی وارد بیجانگر شدند اما هیچ اقدامی در تصرف آن نکردند. به نظر می‌رسد وجود دو رودخانهٔ کریشنا و تنگهابهادرا به‌عنوان مرز میان قلمرو ملوک بهمنی و بیجانگر، آنان را از اقدام علیه بیجانگر به‌قصد تصرف بازداشته است.

تلنگ (همسایهٔ شرقی دکن) نیز سرزمینی وسیع و مناسب برای زراعت بود و ملوک بهمنی را در اندیشهٔ تصرف آن فروبرد. اگرچه تصرف تلنگ و برخورداری از منابع اقتصادی آن، در تقویت قدرت اقتصادی حکومت بهمنیان تأثیرگذار بود، بااین‌همه تصرف تلنگ منجر به نزدیکی قلمرو آنان به منطقهٔ اوریسه گردید و زمینهٔ نبرد میان آنان را فراهم کرد. ملوک بهمنی از سوی مالوه (همسایهٔ شمالی) نیز مورد تهاجم قرار گرفت اما وجود رودخانه‌ها و کوه‌ها در مرزهای شمالی مانع از حملات مکرر مالوه و یا همسایگان شمالی گردید.

انتخاب پایتخت، و مرکز حکومتی نیز بی‌تأثیر از ویژگی‌های جغرافیایی و طبیعی دکن نبود، چنان‌که انتقال مرکز از دولت‌آباد به گلبرگه و بیدر تحت تأثیر موقعیت جغرافیایی آن مناطق انجام گرفت. مخالفت‌ها و درگیری‌های احتمالی از سوی همسایگان شرقی و جنوبی (تلنگ و بیجانگر) و ضرورت نزدیکی به مرزهای غربی، اولین سلطان بهمنی را در اندیشهٔ انتخاب محلی مناسب به‌عنوان

پایتخت حکومت خویش فرو برد؛ به‌ویژه آنکه نزدیکی دولت‌آباد به همسایگان شمالی، موقعیت حکومت ملوک بهمنی را در معرض خطر قرار می‌داد. ازاین‌رو انتقال پایتخت به گلبرگه در کنترل مرزهای قلمرو آنان، مناسب‌تر از دولت‌آباد به‌شمار می‌رفت. بیدر نیز از شرایط آب و هوایی مساعد و موقعیت جغرافیایی مناسب برخوردار بود. این شهر در مقایسه با گلبرگه، در سطح بالایی قرار داشت و منجر به کاهش توانایی بیجانگر در هجوم به پایتخت می‌گردید.

اگرچه شرایط جغرافیایی و طبیعی دکن در برخی لشکرکشی‌های نظامی تأثیر منفی گذاشت، بااین‌همه، منطقهٔ سرسبز و حاصلخیز دکن و اهمیت تجاری سواحل غربی آن، مهاجران بسیاری را از سرزمین‌های مختلف اسلامی در خود جای داد، چنان‌که این امر بر روند تحولات سیاسی و اجتماعی دکن در دورهٔ ملوک بهمنی تأثیرگذار بود.[1]

---

۱. مباحث مذکور در فصول متعدد این کتاب مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.



فصل دوم
اوضاع سیاسی و اجتماعی دکن در آستانهٔ شکل‌گیری حکومت بهمنی

گفتار اول: روند رواج اسلام در دکن

نفوذ اسلام در دکن پیش از فتوح مسلمانان در شبه‌قارهٔ هند روی داد. این امر از طریق فعالیت‌های بازرگانی تجار مسلمان که در سواحل جنوبی هند در رفت‌وآمد بودند، انجام گرفت. مناسبات تجاری میان هند و سرزمین‌های مجاور (شبه‌جزیرهٔ عربستان و ایران) که از دورهٔ پیش از اسلام رواج داشت، پس از ظهور اسلام نیز ادامه یافت. این امر به‌تدریج منجر به ایجاد قرارگاه‌هایی برای مسلمانان به‌ویژه تجار در جنوب هند گردید.[1]

در قرن سوم هجری قمری تجار هندی در سرزمین‌های مسلمانان از جمله در بنادر عدن، اُبُله، هرموز و سیراف به فعالیت‌های تجاری مشغول بودند، چنان‌که کالاهای سند و هند در عدن مورد معامله قرار می‌گرفت[2] و در ابله نیز کشتی‌های هندی لنگر می‌انداخت.[3] همچنین هرموز در مسیر تجاری

---

۱. برای آگاهی بیشتر در این زمینه، نک: حورانی، *دریانوردی عرب در دریای هند*، ص ۱ ـ ۱۱۳.
۲. ابن خردادبه، *المسالک و الممالک*، ص ۶۱.
۳. همان، ص ۱۳۲. حافظ ابرو می‌نویسد: «ابله شهری کوچک است. رود فرات از شرق آن

بصره تا هند قرار داشت و از اهمیت تجاری برخوردار بود.[۱] سیراف علاوه بر اهمیت تجاری[۲]، به‌دلیل داشتن خانه‌ها، بازارها و اهالی ثروتمند، بسیار معروف بود.[۳] کالاهایی مانند عود، عنبر، کافور، جواهر، خیزران، عاج، آبنوس، فلفل، صندل، انواع عطرها و داروها از سواحل غربی هند وارد سیراف می‌شد.[۴] رامهرمزی مؤلف *عجائب الهند* به فعالیت‌های بازرگانی میان هند و →

می‌گذرد و کشتیرانی در آن رواج دارد» (رک. خوافی، *جغرافیای حافظ ابرو*، ج۲، ص ۸۴).

۱. همان، ص ۶۲ ـ ۶۳. ابن خردادبه مسیر کشتی‌ها را از بصره تا هند چنین ذکر کرده است: «بصره، خارک، لاون، جزیرهٔ ابرون، جزیره خَین، جزیره کیش، جزیرهٔ ابن‌کاوان، هرمز، ثارا (مرز میان فارس و سند)، دَیبُل، مهران، اوتکین (اول سرزمین هند)، کولی، سِندان و مُلی» (رک. ابن‌خردادبه، *المسالک و الممالک*، ص ۶۲ ـ ۶۳).

۲. سیرافی، *سلسلة التواریخ*، ص ۵۶ ـ ۵۷. سیرافی می‌نویسد: «کشتی‌سازی ویژهٔ سیراف آن است که کشتی‌سازان چوب‌ها را سوراخ کرده و درهم فرومی‌کنند، درحالی‌که کشتی‌سازان شامی و رومی آن را با میخ به‌هم متصل می‌کنند» (رک. همان، ص ۱۰۷).
سیراف جزو ناحیهٔ اردشیر خره ذکر شده است (رک. مقدسی، *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، ص ۶۳۶؛ ابن خردادبه، *المسالک و الممالک*، ص ۴۹).
سیراف زراعت نداشت و از توانگرترین شهرهای فارس به‌شمار می‌آمد و بر ساحل دریا واقع شده بود (رک. جیهانی، *اشکال العالم*، ص ۵۸).
موقعیت جغرافیایی سیراف در ساحل شمالی خلیج‌فارس ذکر شده است (رک. طاهری، *سفرهای دریایی مسلمین در اقیانوس هند*، ص ۱۰).

۳. مقدسی، *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، ص ۶۳۶. مقدسی می‌نویسد: «سیراف پس از پیروزی دیلمیان رو به ویرانی رفت» (رک. همانجا). بغدادی می‌نویسد: «با آباد شدن جزیرهٔ قیس به‌عنوان پایگاه تجاری هند، رونق سیراف از بین رفت» (رک. بغدادی، *مراصد الاطلاع علی اسماء الامکنة و البقاع*، ج۲، ص ۷۶۵). حافظ ابرو نیز ویرانی سیراف را پس از آبادانی جزیرهٔ قیس (کیش) ذکر کرده و می‌نویسد: «ازآن‌پس بازرگانان به سیراف کشتی نفرستادند و تردد کشتی‌ها از رونق افتاد و جز چرم زرافه و اندکی متاع چیزی بدانجا نرسید و سیراف خراب شد» (رک. خوافی، *جغرافیای حافظ ابرو*، ج۲، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷).

۴. ابن خردادبه، *المسالک و الممالک*، ص ۱۳۴.

سیراف در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری قمری اشارات متعددی کرده است.[۱]

تجار مسلمان در سواحل تجاری جنوب هند فعالیت‌های مذهبی و فرهنگی گسترده‌ای داشتند. سلیمان ندوی معتقد است نفوذ اسلام در این نواحی نه‌تنها از طریق فعالیت‌های تجاری مسلمانان بلکه از سفر معنوی صوفیان و دراویش نیز که برای زیارت جای پای حضرت آدم عازم سراندیب بودند، متأثر بوده است.[۲] بنا به روایتی این افراد (مالک بن حبیب، مالک بن دینار، شرف

---

۱. رامهرمزی، *عجائب الهند*، ص ۸۴، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۵.

هادی حسن نیز در مجموعه مقالات خویش، مسیر دریایی سیراف تا سواحل ملیبار را چنین ذکر کرده است: سیراف، هرموز، بندر مسقط در دریای عمان، بندر سند در مدخل رود هند، بندر بروج در ساحل گجرات، کلیان (Kalyan) در نزدیکی بمبئی و کولم مالی در سواحل ملیبار. برای آگاهی بیشتر، نک: هادی، حسن، «روابط هندوستان با اندونزی و چین»، ص ۴۳.

2. Nadvi, "Muslim Colonies in India Before the Muslim Conquest", in *Islamic culture*. p. 479.

سلیمان ندوی شش منطقهٔ جغرافیایی واقع در شبه‌قارهٔ هند و اطراف آن را (شامل سراندیب، مالدیو (Maldive)، سند، گجرات، ملیبار و معبر) از مهم‌ترین مناطق فعالیت‌های تجاری و تبلیغی بازرگانان مسلمان معرفی کرده است (رک. همانجا).

سلیمان سیرافی می‌نویسد: «جای پای حضرت آدم در قلهٔ کوه رهون (Rahun) واقع در سراندیب فرورفته است» (رک. سیرافی، *سلسلة التواریخ*، ص ۴۹).

اولین نشانه‌های نفوذ اسلام در سواحل اقیانوس هند، در منطقهٔ سراندیب به چشم می‌خورد. در دورهٔ حیات رسول اکرم(ص) اهالی سراندیب فردی را به مدینه فرستادند تا دربارهٔ پیامبر تحقیق و بررسی کند، اما وی موفق به ملاقات، با پیامبر اکرم نگردید، زیرا پس از رحلت آن حضرت و در دورهٔ خلافت عمر (خلیفهٔ دوم) وارد مدینه شد. او پس از کسب اطلاعاتی دربارهٔ زندگانی پیامبر اسلام، به‌هنگام بازگشت به وطن خویش، از دنیا رفت. غلام وی اخبار مربوط به پیامبر را به حاکم سراندیب رساند. آگاهی حاکم سراندیب و اهالی این منطقه از چگونگی زندگی پیامبر به‌ویژه ساده‌زیستی وی، مورد توجه آنان قرار گرفت. این ملاقات، اولین آثار محبت حاکم و مردم سراندیب و تمایل آنان را نسبت به پیامبر و اسلام به‌دنبال داشت (رک. رامهرمزی، *عجائب الهند*، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶).

همچنین در دورهٔ خلافت ولید بن عبد الملک، هنگامی‌که حجاج بن یوسف در عراق

بن مالک و همراهانشان) که برای زیارت قدمگاه حضرت آدم عازم جزیرهٔ سراندیب بودند در اثر باد مخالف به‌سوی سواحل ملیبار، رانده شده و به شهر کدنکلور[1] وارد شدند. سامری (حاکم آنجا) اسلام را پذیرفت. وی برای خود جانشینی برگزید و عازم سفر زیارتی مکه و مدینه شد. او همچنین به مالک بن حبیب دستور داد به‌ظاهر برای تجارت در ملیبار ساکن شده و اسلام را تبلیغ نماید. مالک بن حبیب که از وجود نصاری و یهود[2] در ملیبار بیم داشت، از سامری دستخطی دریافت کرد تا آنان بتوانند بدون مزاحمت از سوی بومیان، در مکان‌های استقراری خویش، مساجد بنا کنند. سامری آنان را به نزد حاکم کدنکلور (جانشین خود) فرستاد تا وسایل اقامت و رفاه آنان فراهم شود. حاکم کدنکلور نیز به مردم ملیبار نامه‌ای بدین‌مضمون نوشت: «مالک بن حبیب و رفقای او فضای خوش هندوستان را از قدوم خود عطرآمیز کرده‌اند و در هرجا که تمایل داشته باشند، می‌توانند ساکن شوند». وی به مردم ملیبار دستور داد زمین

→ حکومت داشت گروهی از مسلمانان که بیشتر آنان همسران تجار بودند با کشتی سفر خود را به‌سوی حجاز آغاز کردند. پادشاه سراندیب نیز هدایایی به همراه آنان برای حجاج بن یوسف ثقفی فرستاد (رک. بلاذری، *فتوح البلدان*، ص ۴۳۸ ـ ۴۳۹).
مردم جزیرهٔ مالدیو یا مالادیو، به دست ابو البرکات بربری که اهل مغرب (مراکش) بود، مسلمان شدند (برای اطلاعات بیشتر رک. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۷۸ ـ ۵۷۹). به مالدیو ذیبة المهل(Zibatul - Mehl) نیز گفته می‌شد (رک. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۲۶۴ ـ ۶۰۹). اعراب مجموعه جزایر مالدیو را دیبات (Deybat) می‌نامیدند. دیب از لغت سانسکریت و به‌معنی جزیره است.

(Nadvi, "Muslim Colonies in India Befor the Muslim Conquest", in *Islamic culture*, p. 480)

1. Kadanklur

۲. فرشته می‌نویسد: «پیش از ظهور اسلام و بعد از آن، طایفه یهود و نصاری به رسم تجارت از راه دریا بدان دیار (ملیبار) آمدوشد می‌کردند و در آخر الامر میان ملیباریان و ایشان به‌واسطهٔ منافع دنیوی الفتی به‌هم رسیده بعضی از بازرگانان یهود و نصاری در شهرهای ملیبار ساکن شده، منازل و بساتین ساختند» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۳۶۸).

خوب در اختیار آن‌ها قرار دهند تا مستوجب الطاف سامری شوند. آنان ابتدا در کدنکلور مساجد ساختند و سپس به بنای منازل اقدام کردند. مالک بن حبیب به همراه خانوادۀ خود از شهرهای ساحلی ملیبار دیدن کرد و کولم را برای اقامت برگزید. وی در این شهر به ایجاد باغ و بنای منزل و مسجد اقدام نمود.[1] در قرن چهارم هجری قمری، همزمان با افزایش جمعیت مسلمان در سواحل جنوبی هند افرادی تحت عنوان هُنرمَن از سوی حاکمان هندو برای رسیدگی به امور مسلمانان منصوب شدند.[2] مسلمانان مورد احترام بودند و در اجرای احکام دینی و شرعی خویش آزادی داشتند. آنان تنها یک‌دهم مالیات به حاکمان هندو می‌پرداختند و از پرداخت خراج معاف بودند.[3] نفوذ تدریجی اسلام در سواحل جنوبی منجر به جذب طبقۀ محروم هند (شودراها) به اندیشۀ برابری در اسلام گردید. آن‌ها بدون اعتراض حاکمان هندو، مسلمان شده و مانند سایر مسلمانان مورد احترام قرار می‌گرفتند.[4]

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۳۶۸ ـ ۳۷۰؛ المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۶۳ ـ ۶۴. مؤلف *تحفة المجاهدین* می‌نویسد: «پس از آنکه مسلمانان از حاکم ملیبار دستخط دریافت کردند، در کدنکلور، درمفتن، فندرینه و کولم ساکن شدند. پس از گذشت چند سال شرف بن مالک، مالک بن دینار و مالک بن حبیب به همراه خانوادۀ خود به کدنکلور آمدند و در آنجا ساکن شده و اقدام به بنای مساجد کردند. پسر برادر مالک بن حبیب مسجدی در ملیبار ساخت و مالک بن حبیب نیز در کولم ساکن شد. وی در کولم، باکنور، منجلور (منگرور)، کانجرکوت، هیلی، درمفتن، فندرینه و شالیات مساجدی بنا کرد. پس از مدتی مالک بن دینار به خراسان رفت و مالک بن حبیب در کدنکلور وفات یافت» (رک. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۶۳ ـ ۶۶).
سامری کلمه‌ای مشتق از واژۀ الملاویه (ساموتری یا ساموری) به‌معنی پادشاه دریا است. مسلمانان به‌دلیل شباهت نام ساموتری با سامری، آن را سامری تلفظ کرده‌اند (رک. المعبری، پاورقی کتاب *تحفة المجاهدین*، ص ۶۵).

۲. رامهرمزی، *عجائب الهند*، ص ۱۱۴.

۳. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۷۴ ـ ۷۵.

۴. همان، ص ۷۴ ـ ۷۶. تاراچند می‌نویسد: «علاوه بر تمایل طبقۀ پایین جامعۀ هندو (شودراها) به اسلام، برخی متفکران هندی نیز مانند شنکر آچاریه، رامانوجا و مدهوه که به مناطق

مسعودی دربارهٔ گستردگی سکونت مسلمانان در سواحل جنوبی هند[1] می‌نویسد: «ده‌هزار مسلمان از بیسر و سیرافی و عمانی و بصری و بغدادی و دیگر شهرها مقیم آنجا (صیمور) بود که گروهی از تجار مشهور مانند موسی بن اسحاق صندالونی از آن‌جمله بود و متصدی هزمه، ابو سعید معروف بن زکریا بود. معنی هزمه ریاست مسلمانان است که یکی از بزرگان و رؤسای ایشان به عهده گیرد و دعاوی خویش به نزد وی برند و بیسر یعنی مسلمانی که به سرزمین هند تولد یافته باشد که آن‌ها را بدین نام خوانند و جمع آن بیاسره کنند».[2] اصطخری نیز دراین‌باره می‌نویسد: «در قامُهُل، سندان، صیمور و کنبایه مسلمانان برای خود مساجد آدینه دارند».[3] روایات جغرافی‌دانان مسلمان نشان می‌دهد که تا قرن هشتم هجری، مسلمانان در منطقهٔ گجرات و شهرهای ساحلی آن از جمله کنبایه، نهرواره و بروج نفوذ گسترده‌ای داشتند.[4] ابن بطوطه در سفر خویش به این منطقه بنای منازل و مساجد را از مهم‌ترین اقدامات مسلمانان به‌ویژه تجار در گجرات ذکر کرده و می‌نویسد: «کنبایه از لحاظ استحکام بنا و رونق مساجد از بهترین شهرها می‌باشد و علت این امر آن است که اکثر سکنهٔ آن بازرگانان خارجی هستند که مرتب به ساختن خانه‌های زیبا و مساجد عجیب دست می‌زنند و در این امر با هم مسابقه و مفاخره دارند. از خانه‌های بزرگ این شهر خانهٔ

جنوبی هند تعلق داشتند از عقاید توحیدی و اسلامی تأثیر پذیرفتند» (برای اطلاعات بیشتر، نک: تاراچند، *تأثیر اسلام در فرهنگ هند*، ص ۶۱ ـ ۶۳، ۱۲۷ ـ ۱۵۲).

۱. دربارهٔ مذهب مسلمانان سواحل جنوبی هند به‌ویژه ملیبار، فرشته می‌نویسد: «اکثر مسلمانان ملیبار شافعی مذهبند و به قیاس چنین معلوم می‌شود که سامری و مالک بن حبیب و دیگر اصحاب نیز شافعی بوده‌اند» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۳۷۱).

۲. مسعودی، *مروج الذهب*، ج۱، ص ۱۳۱ (صیمور نام یکی از شهرهای منطقهٔ گجرات است).

۳. اصطخری، *المسالک و الممالک*، ص ۱۵۱.

۴. شریف ادریسی، *نزهة المشتاق*، ج۱، ص ۱۸۷ و ۱۹۴؛ ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۷؛ مقبول احمد، *وصف الهند*، ص ۵۰، ۵۷؛ الندوی، *معجم الامکنه*، ص ۱۸ و ۴۵.

شریف سامری، خانهٔ ملک التجار گازرونی و شمس الدین کلاه‌دوز تاجر است. منازل آنان در کنار مسجد قرار دارد. از دیگر بزرگان این شهر نجم الدین گیلانی تاجر است که خانه‌ای بزرگ و مسجد در این شهر بنا کرده است. حاجی ناصر نیز که یکی از صلحای اهل دیار بکر بود، در یکی از قبه‌های مسجد جامع منزل داشت و خواجه اسحق تاجر زاویه‌ای داشت و در آن مسافرین و فقرا را اطعام می‌کرد و از تنگ‌دستان حمایت می‌نمود.»[1]

روایات ابن بطوطه حاکی از تثبیت موقعیت مسلمانان در قرن هشتم هجری در مناطق سواحلی دکن است.[2] بنای مساجد، مدارس و خانقاه‌ها از سوی مسلمانان، از جملهٔ مسائلی است که در *سفرنامهٔ* ابن بطوطه ذکر شده است. براساس روایات وی، مردی مسلمان به نام سلطان جمال الدین (علی‌رغم آنکه خود تحت نفوذ حاکمی هندو قرار داشت) در سواحل ملیبار از نفوذ گسترده‌ای برخوردار بود. وی دارای نیروی دریایی قدرتمندی بود و مردم ملیبار به وی باج می‌پرداختند. همچنین در فاکنور سلطان هندو، سی کشتی جنگی داشت و فرماندهی آن را به یک مسلمان واگذار کرده بود. این امر حاکی از حضور گستردهٔ مسلمانان و تثبیت موقعیت آنان در سواحل جنوبی هند تا قرن هشتم هجری است. آنان با انجام فعالیت‌های فرهنگی از جمله بنای مدارس، مساجد و زاویه نه‌تنها در جذب مسلمانان به این منطقه، بلکه در گرایش هندوان به دین اسلام نیز تأثیرگذار بودند. نذر مردم هندوستان برای خانقاه‌ها و زاویه‌ها، نشانهٔ نفوذ مذهبی و اعتقادی مسلمانان در این منطقه است.[3] ابن بطوطه ضمن بیان حضور مسلمانان در شهرهای ساحلی ملیبار به فعالیت‌های مسلمانان در مساجد این منطقه

---

۱. شریف ادریسی، *نزهة المشتاق*، ج۱، ص ۱۸۷ و ۱۹۴؛ ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۷؛ مقبول احمد، *وصف الهند*، ص ۵۰، ۵۷؛ الندوی *معجم الامکنه*، ص ۱۸، ۴۵.

۲. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۶۲ ـ ۵۶۳ (کویل نام راجهٔ ده‌فتن و بدفتن بود. رک. همانجا).

۳. برای آگاهی بیشتر، رک. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۳ ـ ۵۶۴.

پرداخته و می‌نویسد: «مسجد جامع شهر هیلی مورد توجه مسافران دریا بود. آنان هنگام خطر برای این مسجد نذر می‌کردند. عده‌ای از طالبان علم در این مسجد به کسب دانش مشغول بودند و از خزانهٔ آن مستمری دریافت می‌کردند. همچنین آشپزخانهٔ بزرگ آن، آمادهٔ پذیرایی از مسافرین و فقرا بود. در سندابور (گوآ) نیز مسجد جامعی به سبک مساجد بغداد توسط ناخدا حسن پدر سلطان محمد هنوری و در فاکنور و هیلی مساجدی برای اقامهٔ نماز جمعه بنا شده بود. مسجد جامع هیلی در نزد مسلمانان و کفارِ این شهر دارای اهمیت بود و مسافران دریا برای آن نذرهایی می‌کردند. مسجد دارای خزانه و صندوق بزرگی بود که توسط دو تن از بزرگان مسلمان این شهر به نام‌های خطیب حسین و حسن اداره می‌شد. عده‌ای از طلاب نیز در آنجا به کسب دانش مشغول بودند و از خزانهٔ آن مستمری دریافت می‌کردند. آشپزخانهٔ آن به پذیرایی از مسافرین و فقرای مسلمان می‌پرداخت. همچنین ده‌فتن دارای مسجد جامع و مکانی برای غسل و وضو بود. این مسجد توسط حاکم جرفتن و ده‌فتن که خود مسلمان بود، ساخته شده بود. در شهر کولم مسجد جامعی توسط خواجه مهذب بازرگان با بنایی بسیار عالی ساخته شده بود و در فندرینا نیز مساجد متعددی از جمله مسجد جامع وجود داشت».[۱]

تجار مسلمان علاوه بر صرف هزینهٔ مالی فراوان در امور فرهنگی و مذهبی، از روش‌های مؤثر دیگری نیز (مانند اطعام فقرا و کمک‌های مالی به نیازمندان) در جذب بومیان منطقه به دین اسلام سود می‌جستند. مسلمانان علاوه بر بنای مساجد، به احداث مدارس نیز اقدام می‌کردند. به استناد ابن بطوطه سیزده مدرسه دخترانه و بیست و سه مدرسهٔ پسرانه در شهر هنور وجود داشت. اولین آموزش‌های مسلمانان در مدارس تعلیمات مذهبی، قرآن بوده است. زنان شهر هنور حافظ قرآن بودند و این امر، گواه آن است که آموزش قرآن به‌طور جدی

---

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۳ ـ ۵۷۰؛ همچنین ابن بطوطه به اطعام فقرا در منازل بازرگانان مسلمان اشاره کرده است (رک. همانجا).

صورت گرفته است. وجود فقها، امام جمعه، قاضی و خطیب میان مسلمانان این منطقه، حاکی از انسجام و هماهنگی جامعهٔ مسلمانان پیش از شکل‌گیری اولین حکومت مسلمان (ملوک بهمنی) در دکن است. ابن بطوطه به وجود خانقاه‌ها در دکن نیز اشاره کرده و می‌نویسد: «در شهر هنور شیخ محمد ناقوری (یکی از زاهدپیشگان) برای خود زاویه دارد. شیخ شهاب الدین کازرونی نیز در شهر کالیکوت خانقاه دارد و نذرهایی که مردم هندوستان در حق شیخ ابو اسحاق کازرونی می‌کنند، به وی می‌رسد».[۱]

خانقاه همانند مسجد نقش تبلیغی برعهده داشت. مردم برای عبادت و شنیدن سخنرانی‌های مذهبی بدانجا روی می‌آوردند.[۲] تبلیغ عشق، صلح و آرامش و برادری از سوی خانقاه و صوفیان،[۳] در جذب مردم به دین اسلام بی‌تأثیر نبود،[۴] به‌طوری‌که یکی از صوفیان به نام شیخ حَمّاد (از شاگردان برهان الدین غریب) هزار تن از مردمان دکن را به اسلام و فرقهٔ تصوف جذب نمود.[۵] تجار مسلمان، همزمان با فعالیت‌های تجاری خویش به‌عنوان مبلغان دین اسلام نیز انجام وظیفه می‌کردند. آنان در برخی موارد با اهداف تبلیغی به تجارت با سواحل

---

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ حضور مسلمانان در دکن و فعالیت‌های تبلیغی آنان، نک: ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۳ ـ ۵۶۴.

2. Yazdani, *The Early History of the Deccan*, pp. 307, 308.

۳. نظام الدین اولیاء، صوفی معروف دهلی، هدف خود را از بنای خانقاه، ایجاد روحیه برادری و عشق ذکر کرد و مساجد را محلی برای عبادت و نماز معرفی نمود (رک. نظامی، *تاریخ اولیای چشت*، ص ۳۲۲).

۴. پس از مهاجرت صوفیان از شمال هند به دولت‌آباد، فعالیت‌های مذهبی خانقاه‌ها در منطقهٔ دکن گسترش یافت. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ فعالیت‌های صوفیان در شمال هند، نک: غوثی شطاری، *گلزار ابرار (تذکره صوفیا و علما)*، ص ۲۰ـ۲۲، ۳۱ـ۳۳، فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۳۷۵ ـ ۴۲۰.

۵. بلگرامی، *روضة الاولیاء*، ص ۶؛ این امر پس از مهاجرت صوفیان به دکن در قرن هشتم هجری قمری روی داد.

جنوبی هند می‌پرداختند به‌طوری‌که پذیرش دین اسلام از سوی حاکم ملیبار توسط تبلیغات مذهبی تعدادی از تجار مسلمان انجام گرفت. برخی از آنان به‌منظور افزایش جمعیت مسلمان همزمان با فعالیت‌های تجاری به انتقال مسلمانان از سرزمین‌های مختلف اسلامی به دکن اقدام می‌کردند.[۱] تجار مسلمان از سواحل ملیبار ادویه‌جات به‌ویژه فلفل[۲] و چوب ساج[۳] (برای ساختن کشتی‌ها و منازل) وارد سرزمین‌های خود می‌کردند و کالاهایی مانند مس، ابریشم، پارچه‌های زری و توری، شمش‌های طلا و نقره (که در ملیبار وجود نداشت) مورد معامله و فروش قرار می‌گرفت.[۴] در بنادری مانند منگرور، هیلی و

---

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۷۰؛ برخی تجار به‌وسیلهٔ کشتی‌های تجاری اقدام به انتقال مسلمانان (به‌ویژه اعراب) از هرموز و قطیف به جنوب هند می‌کردند (رک. همانجا).

۲. قزوینی، *آثار البلاد و اخبار العباد*، ص ۱۲۳؛ سواحل ملیبار به بلاد فلفل معروف بود (رک. همان، ص ۱۲۳؛ انصاری دمشقی، *نخبة الدهر*، ص ۱۷۳).

۳. سیرافی، *سلسلة التواریخ*، ص ۱۳۴.

حورانی می‌نویسد: «الوار تنهٔ کشتی از چوب ساج یا نارگیل بوده است. این چوب بسیار بادوام است و شکاف برنمی‌دارد و شکلش دگرگون نمی‌شود. در تماس با آهن نیز آسیبی نمی‌بیند. الواری که از آن تنهٔ کشتی‌ها را می‌ساختند، در هرجا در شرق یا جنوب، تقریباً همیشه از هند و جزیره‌های آن می‌آمد. جزیره‌های مالدیو و لاکادیو مرکز فعالیت کشتی‌سازی قابل ملاحظه‌ای بود، چون آنجا کشتی‌ها را تماماً از فراورده‌های گوناگون درخت نارگیل می‌ساختند» (رک. همان، ص۱۲۰ ـ ۱۲۳).

4. Polo, *The Travels of Marcopolo*, pp. 382 _ 383.

مارکوپولو دربارهٔ دزدی دریایی در سواحل ملیبار می‌نویسد: «شغل عده‌ای از اهالی ملیبار دزدی دریایی است و هر سال متجاوز از صد کشتی جلوی کشتی‌های تجاری را گرفته و آن‌ها را غارت می‌کنند. این دزدان، خانواده خود را در تمام مدت تابستان همراه خود دارند. برای اینکه هیچ کشتی از دستشان فرار نکند، معمولاً کشتی‌های کوچک را به فاصلهٔ پنج مایل از یکدیگر قرار می‌دهند. همین که یک کشتی تجاری از دور پیدا می‌شود به‌وسیلهٔ آتش یا دود به یکدیگر علامت می‌دهند و بلافاصله به‌هم نزدیک شده آن را محاصره می‌کنند. آنان در عملیات خود به مسافران و کارکنان صدمه‌ای وارد نمی‌کنند ولی به‌محض

جرفتن کشتی‌های بازرگانان عمانی، یمنی و ایرانی در رفت‌وآمد بودند.[۱] کالیکوت به‌عنوان یکی از مهم‌ترین شهرهای بندری سواحل ملیبار مورد توجه بازرگانان مناطق مختلف اسلامی به‌ویژه فارس قرار داشت.[۲] وجود امنیت در این بندر موجب شده بود تا بسیاری از بازرگانان کالاهای خود را در این منطقه به فروش برسانند.[۳]

کولم (یکی از شهرهای ساحلی ملیبار) نیز مورد توجه تجار مسلمان قرار داشت. به‌دنبال فعالیت‌های تجاری آنان، این شهر از رونق ویژه‌ای برخوردار بود.[۴] مارکوپولو به این مسئله اشاره کرده و می‌نویسد: «بازرگانان مسلمان در کولم از فعالیت‌های تجاری خویش سود فراوانی کسب می‌کردند».[۵]

به استناد ابن بطوطه آنان ثروت فراوانی داشتند به‌طوری‌که می‌توانستند کشتی را با هرچه در آن است بخرند و آن را در خانهٔ خود انبار کنند.[۶] تجارت مسلمانان در شهر ساحلی سندابور (گوآ) نیز رواج و رونق داشت.[۷] فعالیت‌های بازرگانی

→

اینکه محمولات کشتی را ضبط می‌کنند به آن‌ها توصیه می‌کنند به ساحل رفته و بارهای دیگری بگیرند.»

(Polo, *The Travels of* Marcopolo, pp. 383 - 381)

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۹ ـ ۵۶۲.

۲. شوقی، *تجارة المحیط الهندی فی عصر السیاده الاسلامیه*، ص ۱۸۹.

۳. سمرقندی، *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، ج۲، دفتر اول، ص ۷۸۱ ـ ۷۸۲. سمرقندی می‌نویسد: «بازرگانان پس از فروش کالاهای خود باید زکات چهل یک به امینان دیوان محافظت بپردازند. رسم بندرهای دیگر آن است که اگر کشتی در اثر حادثه‌ای در بندری بیفتد، آن کشتی را غارت می‌کنند اما این رسم در بندر کالیکوت رواج ندارد و اگر کشتی در اثر باد مخالف به این شهر افتد، به آن هیچ تعرضی نمی‌رسانند و همانند دستور سایر کشتی‌ها عمل می‌کنند» (رک. همان، ص ۷۸۱ ـ ۷۸۲).

۴. سیرافی، *سلسلة التواریخ*، ص ۵۸ (سیرافی می‌نویسد: «در این شهر از کشتی‌های چینی هزار درهم و از دیگر کشتی‌ها بین یک تا ده دینار می‌گیرند» رک. همانجا).

5. Polo, *The Travels of Marcopolo*, pp. 377 - 378.

۶. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۶۸.

۷. همان، ص ۵۵۳ ـ ۵۵۴.

مسلمانان در سواحل جنوبی هند نه‌تنها منجر به آبادانی شهرهای این منطقه گردید، بلکه حکام هندو نیز در این امر، منافع سرشاری کسب می‌کردند. ابن بطوطه دراین‌باره می‌نویسد: «در حدود چهارهزار تن مسلمان در یکی از محلات خارجی شهر منجرور مسکن دارند که گاهی بین آنان و مردم شهر جنگ درمی‌گیرد و سلطان چون به منافع تجاری نیاز دارد، در این میان مداخله می‌کند و طرفین را آشتی می‌دهد».[۱]

سواحل شرقی دکن (معبر) نیز محل استقرار مسلمانان و فعالیت‌های بازرگانی آنان بود. کشف تعداد زیادی ظروف شکسته و سکه‌های اسلامی از قرن اول هجری (۷۱ق.) در این منطقه[۲] حاکی از قدمت حضور مسلمانان در این منطقه است. معبر یکی از مهم‌ترین مراکز تجاری برای تجار مسلمان به‌شمار می‌رفت، به‌طوری‌که ملک الاسلام جمال الدین، حاکم کیش، تجارتخانه‌ای برای معاملهٔ اسب در این منطقه ایجاد کرد. سالانه ده‌هزار و چهارصد سر اسب از جزایر فارس مانند قطیف، لحساء، بحرین، هرموز و قلهات[۳] وارد معبر می‌شد. تقی الدین عبد الرحمن بن محمد طیبی برادر جمال الدین نیز در این کار فعالیت داشت و امور تجاری را در انحصار خود گرفته بود.[۴]

تجارت اسب بسیار سودآور بود و به‌طور گسترده در بنادر هند رواج داشت. در این میان اسب‌های اصیل عربی بسیار گران‌قیمت بود و سود سرشاری از تجارت آن به دست می‌آمد. این اسب‌ها از مناطق تحت نفوذ سران حَضرَموت به‌سوی قلهات فرستاده می‌شد و سپس از آنجا به سواحل جنوبی هند صادر می‌گردید. سپس هرموز جایگزین قلهات گردید و به‌عنوان مرکز دریایی و تجاری برای

---

۱. همان، ص ۵۶۰. ابن بطوطه منگرور را منجرور ذکر کرده است (رک. همانجا).

۲. تاراچند، *تأثیر اسلام در فرهنگ هند*، ص ۷۹.

3. Qalhat

۴. شیرازی، *تاریخ وصاف*، ج۳، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳.

صادرات اسب مطرح شد، چنان‌که در طول دورهٔ ملوک بهمنی، هرموز به‌عنوان مرکز صادرات اسب، با منطقهٔ دکن روابط تجاری داشت.[1]

پس از مرگ ملک الاسلام جمال الدین، برادر وی تقی الدین به فعالیت‌های تجاری در معبر ادامه داد، به‌طوری‌که تمام اجناس تجاری در معبر با اجازهٔ وی توسط وکلا و گماشتگان او مورد معامله قرار می‌گرفت. کالاهای تجاری ابتدا به کیش فرستاده می‌شد و پس از آنکه نمایندگانِ ملک الاسلام، اجناس مورد نیاز را انتخاب می‌کردند، سایر کالاها را به بازرگانان سرزمین‌های مختلف می‌فروختند.[2] اعراب نیز در تجارت اسب فعالیت داشتند. آنان گله‌های اسب را از بندر ظفار (واقع در جنوب شرقی جزیرة العرب و

1. Bahacker, "Qalhat", in *Arabian History*, Vol. 13, pp. 27-29.
هرموز با حکومت هندوی بیجانگر نیز روابط تجاری داشت و به معاملهٔ اسب می‌پرداخت (رک. همانجا).

۲. شیرازی، *تاریخ وصاف*، ج۳، ص ۳۰۳؛ همدانی، *جامع التواریخ، (تاریخ هند، سند و کشمیر)*، ص ۴۱. رشید الدین فضل الله همدانی دربارهٔ تجارت اسب در معبر می‌نویسد: «از آن روی که در آن دیار اسب نمی‌باشد و اگر می‌باشد بی‌قوت و ضعیف است، مقرر گردانید که هر سال یک‌هزار و چهارصد سر اسب اعراب جیّاد از خاصهٔ ملک جمال الدین ابراهیم و تجار در جزیرهٔ قیس حاصل کرده به معبر رسانند و تتمهٔ ده‌هزار سر از سایر جزایر و بلاد فارس، قطیف، لَحْساء، بحرین، هرمز و قلهات... معهود باشد که قبول کند و هریک سر اسب را دویست و بیست دینار سرخ خراجی قیمت معین شده به‌شرط آنکه اگر متألف تجار را آفتی رسد یا چند سر سقط شوند، عوض بهای آن از خزانهٔ پادشاه واجب شود و از معتبران سفرا روایت است که هر سال بهای این ده‌هزار اسب که بهای آن دوهزار هزار و دویست دویست هزار دینار باشد از فاضلات ارتفاع موقوفات بتخانه‌ها و تمغای (Tamga) جواری که وقف‌اند بر کنایس و معابد آن کفره و فجره و به فاحشه مشغول حوالت رود که به اصول اموال خزانه هیچ تعلقی ندارد» (رک. همدانی، *جامع التواریخ (تاریخ هند، سند و کشمیر)*، ص ۴۰ ـ ۴۱).

مشرق حضرموت) به بنادر هند وارد می‌کردند.[۱] حرکت کشتی‌ها از ظفار به هند دو بار در سال انجام می‌گرفت.[۲]

بِیّرداول یا بیردهول [۳] یکی از بلاد معبر به‌عنوان مکانی برای واردات اسب ذکر شده است.[۴] اسب در هند کالایی کمیاب بود و بازرگانان از فروش اسب‌های اصیل عربی منافع سرشاری به دست می‌آوردند.[5] مارکوپولو از شهری به نام کال نام برده و می‌گوید: «شهر کال یکی از بلاد معبر و بسیار آرام و ثروتمند است. این شهر محلی مناسب برای بازرگانی خارجی است. تمام کشتی‌هایی که از مغرب یعنی از هرمز، عدن، چیستی، عربستان و اشیه (شحر) می‌آیند، با خود همه نوع کالاهای تجاری و اسب می‌آورند».[۶] ابن بطوطه دربارهٔ تجارت اسب در هندوستان می‌نویسد: «اسب‌ها را دسته‌دسته به هندوستان می‌برند و هر دستهٔ آن در حدود شش‌هزار رأس است که هریک از تجار، مالک صد یا دویست رأس است و هر پنجاه اسب نگهبانی دارد که مواظب علوفه و غیره است و او را

---

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۲۵۹ ـ ۲۶۰. ابن بطوطه می‌نویسد: «فاصلهٔ ظفار تا هندوستان را درصورتی‌که باد موافق باشد، در یک ماه می‌توان طی کرد. ظفار در وسط بیابان واقع شده و آبادی در اطراف آن وجود ندارد» (رک. همانجا).

۲. ابن‌ماجد، *الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد*، ص ۴۳۱.

3. Beyyerdawal

۴. ابو الفداء، *تقویم البلدان*، ص ۳۵۵.

5. Polo, *The Travels of Marcopolo*, pp. 401-402.

مارکوپولو می‌نویسد: «تجار هنگام بازگشت از یمن، اسب‌های اصیل عربی با خود به کشور هند و جزایر آن می‌برند» (رک. همانجا).

6. Ibid, pp. 375, 402-403.

مارکوپولو می‌نویسد «اشیه (Escier) محل مناسبی برای تجارت اسب است و سالانه کشتی‌های هندی از این شهر اسب خریده و به هند می‌برند». اشیه تلفظ ایتالیایی شحر است (Ibid, pp. 402 - 403). شحر در سواحل عمان قرار دارد (رک. سیرافی، *سلسلة التواریخ*، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۷).

"قشی" می‌نامند. قشی سوار یکی از اسب‌ها می‌شود و چوب بلندی که طنابی بر سر آن بسته است به دست دارد و چون بخواهد اسبی را بگیرد، مرکب خود را تا محاذات آن حیوان پیش می‌راند و طنابی را که به دست دارد بر گردن او انداخته، می‌کشد و سوار می‌شود و آنگاه اسب اولی را به چرا رها می‌سازد. به این اسب‌ها هنگامی‌که به سرزمین سند می‌رسند، علوفه داده می‌شود زیرا گیاهی که در آن مناطق می‌روید جای جو را نمی‌تواند بگیرد. بسیاری از اسب‌ها تلف می‌شوند یا در معرض دستبرد دزدان قرار می‌گیرند. در محلی موسوم به ششنغار برای هر رأس، هفت دینار نقره به‌عنوان عوارض گرفته می‌شود و در مولتان (که مرکز بلاد سند است) عوارضی دیگر مطالبه می‌شود. بابت این عوارض سابقاً از هر بازرگان یک‌چهارم آنچه را که داشت می‌گرفتند لیکن سلطان محمد (محمد بن تغلق) پادشاه هند این رسم را منسوخ کرد و دستور داد تا از بازرگانان مسلمان فقط مالیاتی به نام "زکوه" و از کفار "عشریه" دریافت شود. علی‌رغم تلفات و عوارض، استفادهٔ سرشاری از این تجارت به دست می‌آید زیرا کمترین قیمت اسب در هندوستان صد دینار است (به‌حساب زر مغرب، بیست و پنج دینار است)؛ اسب‌های نجیب به پانصد دینار یا بیشتر فروخته می‌شود. هندیان اسب‌های نجیب را برای تندروی و سرعت آن‌ها نمی‌خرند، زیرا در هندوستان اسب را مانند سوار به‌هنگام جنگ، زره می‌پوشانند. هدف آن‌ها از خریدن این‌گونه اسب‌ها بیشتر به‌دلیل نیرومندی و بلندی گام‌های اوست و اسبی که برای تندروی و مسابقه باشد، از یمن، عمان و فارس وارد می‌شود که هر رأس آن از یک تا چهارهزار دینار قیمت دارد».[1]

---

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۲۵۹ ـ ۲۶۰. مارکوپولو می‌نویسند: «در معبر اسب به‌عمل نمی‌آید ولی چون شاه دوست دارد، اسب‌های اصیل خوب داشته باشد، هر سال مبالغ گزافی صرف خرید اسب نموده و از هرمز و عدن وارد می‌نمایند» (Ibid, p. 355). ابن بطوطه به کمیاب بودن اسب در سواحل ملیبار نیز اشاره کرده و می‌گوید: «هیچ‌کس در این نواحی سواره مسافرت

نقل قول‌های متعدد حاکی از آن است هندیان هر سال به واردات اسب اقدام می‌کردند. مؤلف *تاریخ وصاف* دلیل این امر را غذای نامناسب اسب‌ها ذکر کرده و می‌نویسد: «اسب‌ها را در عوض علف به آن‌ها سر بریان و نخود پخته‌شده در روغن دهند و شیر گاو جوشانیده به کامشان ریزند ولی چون به‌هنگام حاجت بی‌رعایت شروط سوارکاری بر آن جهند، پس از اندکی لاغر و ناتوان شوند و سقط گردند و اگر از آن‌ها نتیجه‌ای حاصل شود، سخت حقیر و بد باشد چنان‌که لایق سواری نباشد. لاجرم سال به سال به اسب‌های دیگر نیاز یابند».[۱]

مارکوپولو علت بیماری اسب‌ها را ناسازگاری هوا و غذای نامناسب ذکر کرده و می‌نویسد: «متأسفانه به‌واسطهٔ عدم مراقبت و نبودن دوا و درمان، هر سال تعداد زیادی از اسب‌ها می‌میرند و سال بعد مجبورند دوباره تعدادی دیگر بخرند؛ اما به عقیدهٔ من علت اصلی تلف شدن اسب‌ها، یکی ناسازگاری آب و هوا و دیگری نبودن خوراک مناسب است؛ چون در اینجا هیچ نوع غله‌ای به‌جز برنج به‌عمل نمی‌آید و مجبورند به اسب‌ها گوشت مخلوط با برنج بدهند.»[۲]

تجارت اسب در معبر و انحصار آن در دست بازرگانان مسلمان منجر به نفوذ اسلام در این منطقه گردید. مسلمانان نه‌تنها در سواحل غربی و شرقی دکن بلکه در فلات مرکزی آن نیز حضور داشتند. وجود مساجد متعدد در دولت‌آباد و

نمی‌کند و به‌جز سلطان کسی اسب به همراه خود ندارد» (رک. همان، ص ۵۵۸). مؤلف *سلسلة التواریخ* می‌نویسد: «هرگاه پادشاه لشکریان را به جنگ فرابخواند با خرج و هزینهٔ خود به جنگ می‌روند» (رک. همان، ص ۸۵). به نظر می‌رسد این امر به‌دلیل گرانی و پرهزینه بودن تجهیزات جنگی از جمله اسب بوده است. مؤلف *تاریخ فرشته* از اسب‌های مابین گجرات و سند خبر داده و می‌گوید: «مابین گجرات و سند بیابان سخت و خشن وجود دارد و بیشترین درآمد این منطقه از معاملهٔ اسب به دست می‌آید و اسب تازی از این منطقه برمی‌خیزد» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۴۲۰).

۱. شیرازی، *تاریخ وصاف*، ج۳، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳.

2. Polo, *The Travels of Marcopolo*, p. 355.

برگزاری مراسم سالانهٔ ماه رمضان به‌ویژه نماز تراویح، گواه این مطلب است. آنان در شهرهای کاوی، قندهار و قوقه نیز سکونت داشتند. بنا به نقل قول ابن بطوطه، تعدادی از دراویش حیدری به همراه شیخ خویش در مسجد شهر قوقه (گوگه) سکونت داشتند. همچنین جزیرهٔ بیرم[1] که در اثر حملات مسلمانان ویران شده بود، توسط یکی از بازرگانان آباد گردید و عده‌ای از مسلمانان در آنجا ساکن شدند.[2]

حضور مسلمانان و فعالیت‌های آنان تنها منحصر به امور مذهبی، فرهنگی و تجاری نبود، بلکه برخی از آنان در امور ملک‌داری و سیاست نیز شرکت داشتند. در شهر هنور، جمال الدین محمد از سوی پادشاه هندو حکومت می‌کرد. همچنین در نبردی که در سال ۷۴۰ق. میان سلطان غیاث الدین دامغانی و بلال دیو راجهٔ معبر روی داد، بیست‌هزار مرد جنگی مسلمان در لشکر بلال دیو[3] شرکت داشتند.[4]

گفتار دوم: استقرار سلاطین دهلی (خلجیان و تغلقیان) در دکن

نفوذ و گسترش اولیه اسلام در دکن توسط تجار مسلمان (به‌عنوان نخستین مبلغانِ اسلام) انجام گرفت. بااین‌همه، زمینه‌های شکل‌گیری تسلط سیاسی مسلمانان بر این منطقه در دورهٔ سلاطین دهلی روی داد. پیش از این در فاصلهٔ زمانی میان خلافت عمر بن خطاب تا دورهٔ خلافت ولید بن عبد الملک حملات متعددی توسط مسلمانان به حدود مکران و سند انجام گرفت. اگرچه برخی از بلاد آن مناطق به تصرف مسلمانان درآمد،[5] اما این امر به تسلط سیاسی آنان

---

1. Beiram

۲. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۴۹، ۵۵۲ ـ ۵۵۳.

3. Bellal Dev

۴. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۵۵۶، ۶۰۴.

۵. بلاذری، *فتوح البلدان*، ص ۴۳۸ ـ ۴۳۹. براساس روایتی مشهور در دورهٔ خلافت ولید بن عبد الملک و حکومت حجاج بن یوسف در عراق، گروهی از مسلمانان که بیشتر آنان زنان تجار

نیانجامید. حملات سلطان محمود غزنوی به هند و سپس زوال حکومت راجپوت‌ها (که از نیمهٔ قرن هشتم میلادی در هند شمالی و قسمتی از فلات دکن پراکنده بودند)، قدرت سیاسی مسلمانان را در هند (مناطق متصرفی) فراهم کرد.[1] آخرین ضربه بر راجپوت‌ها توسط شهاب الدین غوری وارد شد. وی به‌عنوان پادشاه غزنه و خراسان، لشکری بزرگ به فرماندهی امیر قطب الدین ایبک به دهلی فرستاد. دهلی در سال ۵۸۴ق. تصرف شد و قطب الدین ایبک در آنجا به حکمرانی پرداخت. سپس به ترتیب شمس الدین لَلْمِشْ یا ایلتتمش، رکن الدین پسر شمس الدین، رضیه دختر شمس الدین و ناصر الدین پسر شمس الدین به حکومت رسیدند.[2] اگرچه مسلمانان با تشکیل حکومت در دهلی به قدرت سیاسی در شبه‌قاره هند دست یافتند؛ اما پیش از آغاز حکومت خلجیان، اقدامی برای فتح دکن از سوی آنان انجام نگرفت.

مسلمان بودند، با کشتی سفر خود را به‌سوی حجاز آغاز کردند. پادشاه سراندیب نیز هدایایی به همراه آنان برای حجاج بن یوسف فرستاد. این افراد مورد تهاجم دزدان قرار گرفتند و کالاهای آنان از جمله هدایای پادشاه سراندیب به سرقت رفت و زنان مسلمان نیز اسیر شدند. این امر حجاج بن یوسف را آشفته کرد. وی محمد بن قاسم را در سال ۹۲ق. به فرماندهی سپاهی بزرگ منصوب کرد و او را روانهٔ سند نمود (رک. همانجا).

1. Ghosh, *The Changing Indian Civilization*, pp. 315-320.

سربازان خراسانی، افغانی و ترک که از زمان حملات سلطان محمود غزنوی در شهرهای مولتان (ملتان)، لاهور و دهلی سکونت گزیده بودند، دور شهرها را حصار کشیده و آنجا را به شکل دار الحرب درآوردند. آن‌ها شهرهای کوچک و روستاها را به هندوها واگذاشتند (رک. همانجا).

۲. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۲۲ ـ ۴۲۸. شمس الدین اول کسی است که در دهلی از سال ۶۰۷ تا ۶۳۳ق. به استقلال حکومت کرد. او از غلامان قطب الدین ایبک بود و امارت لشکر و نیابت او را برعهده داشت. ناصر الدین نیز آخرین فرمانروای ممالیک در هند بود. وی به خط خود نسخه‌هایی از قرآن می‌نوشت و از فروش آن امرار معاش می‌کرد. وی بیست سال در دهلی حکومت کرد (رک. همانجا).

طرح سیاست لشکرکشی به دکن در دورهٔ سلطنت خلجیان[1] به‌دنبال بروز دو خطر عمده از سوی مغولان و راجپوت‌ها آغاز شد. خلجیان برای حفظ سلطنت خویش در مقابل حملات احتمالی آنان، نیاز به گردآوری و تجهیز نیرویی گسترده داشتند. این امر، تنها با پشتوانهٔ مالی فراوانی امکان‌پذیر بود. تحت چنین شرایطی لشکرکشی به دکن و کسب غنایم، اقدام مؤثری در نزدیک کردن آنان به هدف خویش بود.[2] در سال ۶۹۴ق. جلال الدین خلجی به‌قصد تصرف خزانهٔ حاکم دیوگیر، به‌سوی دکن حرکت کرد. دیوگیر حصار و دربند نداشت و به‌راحتی به تصرف وی درآمد. در این لشکرکشی غنایم فراوانی شامل شش من طلا، هفت من مروارید، دو من جواهر لعل، یاقوت، الماس و زمرد، یک‌هزار من نقره، چهارهزار جامهٔ ابریشمی و سایر اجناس به دست خلجیان افتاد. همچنین حاکم هندوی دیوگیر متعهد به پرداخت خراج سالانه گردید.[3]

فتح کنبایه نیز در دورهٔ علاء الدین خلجی صورت گرفت. در سال ۶۹۸ق. وی برادر خود ملک معز الدین را به همراه نصرت خان (سردار سپاه او) روانهٔ کنبایه نمود. لشکریان وی متشکل از چهارده‌هزار سوار و بیست‌هزار پیاده بودند. در این لشکرکشی، مسلمانان غنایم بسیاری به دست آوردند.[4] مؤلف *تاریخ وصاف*

---

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۲۸.

2 .Yazdani, *The Early History of the Deccan*, p. 642.

مؤلف *لب التواریخ* هند می‌نویسد: «وقتی سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را تسخیر کردند، خلجیان به‌تدریج وارد هند شدند. آن‌ها از اولاد خالج خان بودند و به‌سبب کثرت استعمال به خلج معروف شدند و فرزندان او را خلجی گویند» (رک. بندر ابن راس، *لب التواریخ*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۷ الف).

۳. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۲۲۸ ـ ۲۳۴؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۹۵ ـ ۹۶.

۴. شیرازی، *تاریخ وصاف الحضره*، ج۴، ص ۴۴۷ ـ ۴۴۹. مؤلف *تاریخ وصاف* می‌نویسد: «این سپاه که... جنگ سختی بکردند و غنایم بسیار به دست آوردند و قریب بیست‌هزار اسیر گرفتند و سیزده فیل مهیب و عظیم به دستشان افتاد. بتکده‌ها را خراب کردند و بت‌ها را شکستند. از جمله بت‌ها، بتی بود به نام سومنات که از سنگ تراشیده بودند به بلندی هفت

الحضره دربارهٔ لشکرکشی مجدد سلطان دهلی به تلنگ می‌نویسد: «چون (علاء الدین خلجی) در سال ۷۰۹ق. قصد تسخیر هندوستان کرد، ملک ینو، ظفر خان و بابک هندی را با صدهزار سوار و پیاده نامزد آن بلاد (تلنگ) گردانید. وقتی به تلنگ رسیدند، رایِ (حاکم) آنجا مطیع شد و باج و شحنه قبول کرد و زیادت از سی‌هزار ولایت آبادان به حوزهٔ اسلام افزون شد... شش‌هزار خروار زر به دهلی نقل شد و در این غنیمت الماس آن‌چنان ارزان شد که یک مثقال آن را به سه دینار می‌فروختند».[1]

عصامی علت این لشکرکشی را عدم پرداخت خراج از سوی حاکم هندوی دیوگیر ذکر کرده است.[2] لشکریان سلطان پس از تصرف تلنگ به‌سوی

ذراع در غایت ظرافت و صنعت که گویی هم‌اکنون حرکت می‌کند یا سخن می‌گوید. تاجی گوهرنشان بر سر داشت و آن‌قدر گوهرهای گران‌بها بر گردنش آویخته بودند که حد و حصری برای آن متصور نبود. قصد کندن و شکستن آن نمودند. بت‌پرستان هزاران هزار زر دادند، مسلمانان نپذیرفتند و بت بشکستند و اجزای آن را به دهلی حمل کردند و بر در مسجد فرش زمین ساختند. بعد از مدتی از تخریب بتخانه سنگی یشم‌رنگ از آنجا یافتند، در غایت لطافت. یکی از تجار فرمود تا از آن محرابی ساختند و اطرافش را آیات قرآن نگاشتند، چون پرداخته گردید آن را تبرکاً بر مقبرهٔ قطب الاولیاء الشیخ المرشد ابو اسحق ابراهیم بن شهریار بفرستاد. هم در آن نزدیکی قبه‌ای بر سر قبر او برافراشتند و آن سنگ را در طرف راست آن کار گذاشتند. من به زیارت آن بقعه نائل آمده‌ام و قصیده‌ای سروده‌ام» (رک. همانجا).

۱. شیرازی، *تاریخ وصاف الحضره*، ج ۴، ص ۵۲۷.

۲. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۲۹۳ ـ ۲۹۸. عصامی می‌نویسد: «سلطان علاء الدین خلجی، با این بهانه ملک کافور را مأمور فتح مناطق دکن نمود. وی به عین الملک ملتانی حاکم مالوه و الغ خان والی گجرات دستور داد تا ملک کافور را در این لشکرکشی یاری کنند» (رک. همانجا). مؤلف *تاریخ وصاف* نامی از ملک کافور نبرده است. وی ملک ینو، ظفر خان و بابک هندی را به‌عنوان فرمانده لشکریان سلطان علاء الدین ذکر کرده است. (رک. شیرازی، *تاریخ وصاف*، ج ۴، ص ۵۲۷). بندر ابن راس نیز علت فتح را عدم پرداخت خراج از سوی رایِ دیوگیر (به مدت سه سال) و تأخیر در پرداخت آن ذکر کرده است» (رک. بندر ابن راس، *لب التواریخ هند*، نسخهٔ خطی، برگ ۲۳ ب).

دهورسمند[1] حرکت کرد. علی‌رغم آنکه حاکم آنجا از رایِ معبر و تلنگ طلب کمک کرده بود؛ اما اقدام به جنگ ننمود.[2] او ضمن اظهار اطاعت از سلطان دهلی متعهد به پرداخت خراج گردید. لشکریان سلطان با راهنمایی حاکم دهورسمند به معبر رسیدند و پس از تصرف آنجا به‌ویژه بتخانهٔ معروف آن (که جواهرات فراوانی داشت) به غنایم بسیاری دست یافتند.[3]

قطب الدین مبارک‌شاه جانشین علاء الدین خلجی نیز فتح دکن را جزو برنامه‌های حکومتی خویش قرار داد. اما برخی از فرماندهان وی (که خواهان سلطنت خضر خان برادر قطب الدین بودند) با تصمیم او مخالفت کردند. سلطان با کشتن برادران خود (خضر خان، ابو بکر خان، شادی خان و شهاب الدین) خطرات احتمالی آنان را دفع کرد. فتوح دکن در دورهٔ وی با فرماندهی یکی از امیران شجاع به نام خسرو خان انجام گرفت. وی نواحی اطراف معبر را (که از پرنعمت‌ترین مناطق هند بود) فتح نمود[4] و سپس برای جمع‌آوری خراج به تلنگ حرکت کرد. او توانست خراج تلنگ را (شامل جواهرات، هدایا، فیل و اسب) از حاکم آنجا دریافت کند.[5]

علی‌رغم آنکه قطب الدین مبارک‌شاه برای تثبیت حکومت خویش به قتل

---

1. Dhvarasamund

۲. شیرازی، *تاریخ وصاف الحضره*، ج۴، ص ۵۲۷.

۳. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۲۹۳ ـ ۲۹۸. حاکم دهورسمند خزانهٔ خود را به همراه پنجاه و پنج فیل تقدیم سلطان دهلی کرد (رک. شیرازی، *تاریخ وصاف الحضره*، ج۴، ص ۵۲۷). مؤلف *تاریخ وصاف* می‌نویسد: «علاء الدین بدین فتوحات نام سلطان محمود غزنوی از تاریخ بزدود. امروز چهارصد و هفتاد و پنج سوار دارد که نامشان در دفاتر دیوان عرض ثبت است و نان و پاره و ماهانه دارند و نیز چهارصد ژنده پیل و چهار صد جمّازه در اختیار اوست» (رک. همان، ص ۵۲۸).

۴. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۳۲ ـ ۴۳۴.

۵. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۳۶۰ ـ ۳۶۳.

برادرانش اقدام کرد؛ اما پس از مدتی خسرو خان به‌عنوان رقیبی جدید در برابر وی قرار گرفت؛ چنان‌که در اندیشهٔ سلطنت افتاد و قطب الدین را با نقشه‌ای طراحی‌شده به قتل رساند.[۱] خسرو خان در دورهٔ سلطنت خویش موفقیتی کسب نکرد. تمایل وی به هندوان و آداب و رسوم هندی منجر به رویگردانی مسلمانان از او گردید و پس از مدت کوتاهی غیاث الدین تغلق علیه وی شورید و او را به قتل رساند.[۲] غیاث الدین تغلق‌شاه پس از استقرار در دهلی، فرزند خود محمد را

---

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۳۴ ـ ۴۳۵. ابن بطوطه دراین‌باره می‌نویسد: «روزی خسرو خان به سلطان گفت: "گروهی از هندیان می‌خواهند به دین اسلام درآیند". سلطان نیز طبق رسوم دستور داد آنان در دربار حاضر شوند. (رسم آن بود که هرکس از هندیان می‌خواست به دین اسلام درآید، او را پیش سلطان می‌بردند و سلطان جامه‌ای با گردن‌بند و بازوهای طلا که درخور مقام شخص تازه‌مسلمان بود، به او اعطا می‌کرد.) خسرو خان تأکید کرد که این افراد نمی‌خواهند در روشنایی روز این مراسم انجام بگیرد، زیرا از خویشاوندان و بزرگان خود، این مسئله را پنهان داشته‌اند. سلطان اجازه داد که آنان شب‌هنگام به نزد وی بروند. این دیدار به قتل سلطان انجامید و خسرو خان سلطنت بر دهلی را به دست آورد» (رک. همانجا).

۲. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۳۷۹ ـ ۳۸۶؛ ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۳۶ ـ ۴۳۷. مدت سلطنت خسرو خان کمتر از پنج ماه بود (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص۱۳۰). غیاث الدین تغلق علیه وی به بهانهٔ خونخواهی ولی‌نعمت خویش (قطب الدین) قیام کرد و از کشلو خان (Keshlu khan) طلب کمک نمود، اما وی به بهانهٔ اینکه پسرش در دهلی است و به تنهایی نمی‌تواند به او یاری کند، از فرستادن کمک خودداری کرد. غیاث الدین در نامه‌ای پسرش محمد را از تصمیم خویش آگاه کرد و از او خواست تا با پسر کشلو خان از دهلی گریخته به نزد او بروند. محمد حیله‌ای برای فرار اندیشید. وی به خسرو خان گفت: اسب‌ها بسیار فربه گشته‌اند و باید قدری ورزش کنند تا لاغر شوند. او با این بهانه اسب‌ها را بیرون برد و به همراه پسر کشلو خان گریخت. کشلو خان نیز نیروهای خود را به کمک تغلق فرستاد و اولین نبرد میان مخالفان و نیروهای خسرو خان روی داد. غیاث الدین تغلق به همراه سیصد مرد جنگی به نیروهای خسرو خان که مشغول غارت اردو بودند، حمله کرد و آنان را پراکنده نمود. غیاث الدین پس از کسب سلطنت، خسرو خان را به قتل رساند (رک. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۳۷۹ ـ ۳۸۶).

مأمور فتح تلنگ کرد. وی لشکری بزرگ و مجهز برای این منظور فراهم کرد و امرا و فرماندهانی مانند ملک تیمور، ملک تکین، ملک کافور مُهردار و ملک بَیْرَم را در این لشکر قرار داد.[1] در اولین مراحل نبرد، حاکم ورنگل (مرکز تلنگ)

---

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۳۸. ابن بطوطه دربارهٔ اصل و نسب غیاث الدین تغلق‌شاه می‌نویسد: «شیخ امام دانشمند پرهیزگار رکن الدین پسر شیخ شمس الدین ابی عبد الله پسر امام بهاء الدین زکریای قرشی مولتانی در خانقاه خود با من چنین گفت که تغلق از طایفهٔ ترکان قرونه بود که در کوه‌های بین سند و ترکستان زندگی می‌کنند. تغلق مردی ناتوان بود و چون به سند آمد در خدمت یکی از بازرگانان وارد شد و در دستگاه او عنوان کلوانی (گله‌بان) یا سرپرستی اسب‌ها را داشت و این ایام مصادف بود با سلطنت علاء الدین که برادرش الو خان را به امارت سند گماشته بود. تغلق در خدمت الو خان وارد شد و در زمرهٔ پیادگان درآمد. لیاقت او را دیدند، وارد صنف سوارش کردند، آنگاه به‌عنوان افسر جزء انتخاب شد و سپس امیر خیل یا سرپرست ادارهٔ دواب گردید و در عداد امرای بزرگ وارد شد و ملک غازی لقب یافت. من در مقصورهٔ مسجد جامع مولتان که به امر تغلق ساخته شده، دیدم نوشته است: من بیست و شش جنگ با تترها کردم و از همه پیروز درآمدم و به همین جهت لقب ملک غازی گرفتم. چون قطب الدین به سلطنت رسید، تغلق را به حکومت دبال‌پور و اطراف آن گماشت (رک. همان، ص ۴۳۶). فرشته نیز دربارهٔ اصل و نسب تغلقیان ضمن بیان این نکته که نتوانسته است از نوشته‌های مورخان پیشین هندوستان اطلاعاتی دراین‌مورد کسب کند می‌نویسد: «در سفرش به لاهور از مردم آگاه به تاریخ آن سرزمین دربارهٔ اصل و نسب دودمان تغلق پرسیده است. آن‌ها گفته‌اند صریحاً در هیچ کتابی ندیده‌اند اما در آن منطقه شهرت داشت که ملک تغلق پدر سلطان غیاث الدین تغلق‌شاه در سلک غلامان ترک غیاث الدین بلبن بوده است. وی با مردم جت (Jat) که بومی آن منطقه بودند، وصلت کرد و غیاث الدین تغلق‌شاه نتیجهٔ این ازدواج بود» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۰). در *تاریخ فیروزشاهی* ذکر شده است، تغلق دو برادر دیگر به نام رجب و ابو بکر داشت که در زمان سلطنت علاء الدین خلجی از خراسان به دهلی آمدند. علاء الدین خلجی به آنان مهربانی کرد و آن‌ها را وارد مناصب حکومتی نمود. تغلق بین برادرانش شجاع‌تر بود، به همین دلیل حکومت بر شهر دبال‌پور را از سوی علاء الدین خلجی دریافت کرد (رک. عفیف، *تاریخ فیروزشاهی*، ص ۳۶). فرشته می‌نویسد: «فاصلهٔ میان دبال‌پور و مولتان سه روز راه بود» (همان، ج۱، ص ۱۳۰).

موفقیتی کسب نکرد. او با ارسال هدایا و قبول خراج سالانه (به همان مقداری که برای سلطان علاء الدین خلجی می‌فرستاد) تقاضای صلح کرد.[۱] محمد بن تغلق تقاضای وی را نپذیرفت و برای تصرف حصار ورنگل تلاش بیشتری نشان داد، اما به‌دلیل نامساعد بودن آب و هوا و شیوع بیماری، عده‌ای از نیروهای وی تلف شدند. از سویی دیگر شایعهٔ مرگ سلطان غیاث الدین، اوضاع را وخیم‌تر نمود.[۲] امرا و لشکریان گریختند، محمد نیز به همراه عدهٔ معدودی به‌سمت دیوگیر فرار کرد. رایِ ورنگل که در حصار پناهنده شده بود، بیرون آمد و به تعقیب لشکر محمد پرداخت. سلطان غیاث الدین پس از چهار ماه، بار دیگر محمد را به همراه لشکری بزرگ به ورنگل فرستاد. وی پس از فتح حصار بیدر، ورنگل را با زور تصرف کرد. حاکم ورنگل و خانوادهٔ او به همراه خزانهٔ تلنگ به دهلی فرستاده شدند.[۳] پس از مرگ غیاث الدین تغلق‌شاه، سلطنت به دست محمد بن تغلق (پسر غیاث الدین) افتاد.[۴] سلطان محمد از حافظه‌ای قوی برخوردار بود و در تاریخ، طب، حکمت، نجوم، ریاضی و منطق مهارتی تمام

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۱.

۲. سیهرندی، *تاریخ مبارکشاهی*، ص ۹۴. ابن بطوطه می‌نویسد: «شایعهٔ مرگ سلطان به دستور محمد و توسط ندیم او به نام عبید شاعر انجام گرفت. محمد پس از رسیدن به تلنگ، در اندیشهٔ سلطنت افتاد اما امرای لشکر با وی مخالفت کرده و هریک خود را لایق سلطنت اعلام کردند. این اختلاف شدت یافت به‌طوری‌که محمد از ترس کشته‌شدن به دهلی گریخت. امرایی که با محمد مخالفت کرده بودند، گریختند و ملک کافور مهردار توسط سلطان به قتل رسید» (برای اطلاعات بیشتر، رک. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۳۸ ـ ۴۳۹).

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲.

۴. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۴۱. محمد بن تغلق پیش از سلطنت خویش، جونه نام داشت. وی پس از رسیدن به حکومت، نام محمد و کنیهٔ ابو المجاهد را بر خود گذاشت (رک. همانجا). محمد بن تغلق به‌دلیل اقدامات ضد و نقیض، به‌عنوان یکی از عجایب معرفی شده است. (برای اطلاعات بیشتر، رک. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۱، ص ۱۹۹؛ ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۴۱ ـ ۴۴۲).

داشت.[۱] وی در مدت زمانی کوتاه، بسیاری از مناطق دکن (از جمله گجرات، مالوه، دیوگیر، دهورسمند، تلنگ و معبر) را به اطاعت خود درآورد و حاکمان هندوی آن نواحی، متعهد به پرداخت خراج سالانه شدند.[۲] بااین‌همه، در دورهٔ حکومت محمد بن تغلق، به‌دلیل برخی عملکردهای نامطلوب در امور حکومتی، زمینه‌های جدایی دکن از دهلی فراهم گردید. وی برای جلوگیری از تهی شدن خزانهٔ حکومتی به ضرب سکهٔ مس فرمان داد. این اقدام منجر به سوءاستفاده فتنه‌جویان و ضرب سکه‌های مسی تقلبی گردید. سلطان محمد برای جبرانِ این اشتباه، سکه‌های مسی را (که در دست مردم قرار داشت) با سکه‌های زر موجود در خزانه حکومتی تعویض نمود، اما این امر منجر به تهی شدن خزانهٔ حکومتی و عدم رواج سکه‌های مسی میان مردم گردید.[۳] همچنین افزایش مالیات از سوی محمد بن تغلق و عدم توانایی مردم در پرداخت آن، رها شدن زمین‌های زراعی، نباریدن باران و بروز قحطی (علی‌رغم تعیین جیرهٔ غذایی شش ماهه برای مردم) از یک‌سو و تهیهٔ تجهیزات جنگی فراوان برای تسخیر خراسان، ماوراء النهر، هماجل (فراجل) از سویی دیگر به مشکلات اقتصادی موجود افزود.[۴] این امر

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۳.

۲. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۱، ص ۲۰۰ (محمد بن تغلق قلمرو حکومتی خود را به بیست و شش ایالت تقسیم کرد که شش ایالت آن در دکن قرار داشت. رک. سیهرندی، تاریخ مبارکشاهی، ص ۹۷ _ ۱۱۷).

۳. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۴۵۹ _ ۴۶۰.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۴. ابن بطوطه می‌نویسد: «هنگامی‌که در ولایات هند و سند خشک‌سالی افتاد و کار قحطی به‌جایی کشید که یک من گندم به شش دینار فروخته می‌شد، سلطان دستور داد تا برای همه اهالی دهلی جیرهٔ شش ماهه از انبار دولتی معین کنند و مقدار آن یک رطل و نیم مغربی بود... فقها و قضات در محله‌های شهر اسامی مردم را یادداشت می‌کردند و جیرهٔ شش ماههٔ آنان را حواله می‌دادند» (رک. همان، ص ۴۷۰). هماجل مابین ولایت چین و هند است (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۵).

زمینهٔ انتقال پایتخت از دهلی به دکن را فراهم کرد. ابن بطوطه دراین‌باره می‌نویسد: «از مهم‌ترین اعتراضاتی که به سلطان می‌شد تبعید کردن مردم دهلی بود و سبب این اقدام آن بود که مردم دهلی شب‌نامه‌هایی مشتمل بر فحش و بدگویی از سلطان می‌نوشتند و سر آن را مهر کرده، روی آن چنین می‌نوشتند که: «سرخوند عالم این نامه را جز شخص او کس دیگر نخواند» و شبانه آن را در سرای سلطان می‌انداختند. در نتیجهٔ این نامه‌ها که به دست سلطان می‌رسید، فکر ویران کردن دهلی بر سرش زد.[1] وی تمام خانه‌ها و منازل شهر را در مقابل پرداخت بها، از مالکین خریده و فرمان داد همهٔ مردم آن شهر به دولت‌آباد کوچ کنند. سپس از سوی حکومت در کوچه‌های شهر فریاد زدند که تا سه روز نباید احدی در شهر باقی بماند. عدهٔ بسیاری از مردم مهاجرت کردند اما برخی نیز در خانه‌های خود پنهان شدند. سلطان دستور داد خانه‌ها را بگردند و اشخاصی را که پنهان شده‌اند

---

۱. ابن بطوطه که از نزدیک شاهد رفتار و عملکردهای سیاسی محمد بن تغلق بود، می‌نویسد: «این پادشاه دو چیز را از همه بیشتر دوست دارد، یکی بذل و بخشش و دیگری خونریزی. سلطان در ریختن خون مردم چنان گستاخ بود که به‌ندرت اتفاق می‌افتاد نعش کشته‌ای بر در سرایش دیده نشود و من بارها می‌دیدم که مردم را بر در خانهٔ او کشته و همان جا انداخته‌اند. این پادشاه در مقابل هر عمل کوچک و بزرگ که مورد مخالفتش واقع می‌شد، مجازات می‌کرد و احترام احدی را از اهل علم و صلاح و شرف نگه نمی‌داشت» (رک. همان، ص، ۴۴۱ ـ ۴۴۲، ۴۷۰ ـ ۴۷۱).

مؤلف *تاریخ مبارکشاهی* می‌نویسد: «شیخ‌زاده جامی، محمدشاه را لقب ظالم داده بود. سلطان دستور داد او را به نزد قاضی بیاورند تا به گفتهٔ خویش اقرار کند. سلطان در حضور قاضی به او گفت به چه دلیل مرا ظالم می‌خوانی؟ شیخ‌زاده گفت: هرکه را سیاست می‌کنی حق یا ناحق اَلعُهْدَه علیک، اما اینکه زن و فرزندان را گرفته به جلادان می‌سپاری تا ایشان را بفروشند، این‌چنین ظلمی در کدام مذهب آمده است؟! سلطان ساکت شد و هیچ جوابی نداد. اما هنگامی که از محکمهٔ قاضی بیرون رفت، دستور داد تا شیخ‌زاده جامی را در قفس آهنی نگه داشته و سپس او را گردن زنند» (رک. سیهرندی، *تاریخ مبارکشاهی*، ص ۹۷ ـ ۱۱۷).

بیرون آورند. بعد از این ماجرا مردم دهلی آن شهر را ترک کردند و باروبنه و اثاث خود را به‌جا گذاشتند و شهر به ویرانی افتاد. آنگاه فرمان داد مردم شهرهای دیگر به دهلی منتقل شوند تا آن شهر دوباره آباد شود، لکن دیگر آباد نشد».[۱]

دولت‌آباد در سال ۷۲۷ق. از سوی محمد بن تغلق به‌عنوان مرکز و پایتخت جدید انتخاب شد و اهالی دهلی به اجبار به دکن منتقل شدند.[۲] سلطان محمد پس از تعیین پایتخت جدید، مادر خود مخدومه جهان را به همراه خانوادهٔ خویش، امرا، ملوک، خدم و حشم و خزاین به دولت‌آباد فرستاد. همچنین سادات، مشایخ و علما نیز به دولت‌آباد رفتند. وی پس از آنکه دهلی به‌کلی ویران شد، دستور داد ساکنان اطرافِ دهلی نیز روانهٔ دکن شوند.[۳] این امر نشانگر آن است که مهاجرت مردم به دکن در دو مرحله صورت گرفته است. به‌عبارتی‌دیگر، ابتدا مردم دهلی و سپس اهالی شهرها و مناطق اطراف دهلی مشمول دستور سلطان محمد بن تغلق شدند. شاهد این مطلب نقل قولی از فرشته است. وی دراین‌باره می‌نویسد: «محمد بن تُغلُق پس از انتقال پایتخت، به امرا و منصب‌داران مناطق مختلف فرمان داد تا آنان زن و فرزندان خود را به دولت‌آباد فرستاده و خانه بسازند، اما بهرام آبیه که از سوی سلطان محمد در ملتان به‌سر می‌برد از این فرمان سرپیچی کرد. علی محصل از سوی سلطان به ملتان رفت و بهرام ابیه را به‌دلیل سرپیچی از فرمان شاه، مورد عتاب قرار داد. این مسئله به درگیری انجامید و علی محصل کشته شد. سپس سلطان محمد برای مقابله با او به‌سوی ملتان رفت و پس از نبردی سخت، بهرام ابیه گریخت».[۴]

محمد بن تُغلُق پس از تسلط بر دکن، قلمرو حکومتی خود را به بیست و شش

---

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۷۹ ـ ۴۸۰.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۱، ص ۱۳۶.

۳. بداونی، *منتخب التواریخ*، ج ۱، ص ۱۵۷.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۱، ص ۱۳۶.

ایالت تقسیم کرد که شش ایالت آن در دکن قرار داشت.[۱] وی قُتلُغ خان را به‌عنوان حاکم دولت‌آباد تعیین کرد[۲] و مناطق مختلف آن را (به‌عنوان جاگیر یا اقطاع) به مأموران حکومتی خویش واگذار کرد. آنان تحت عنوان یوزباشی[۳] یا امیران صَدِه مأمور جمع‌آوری مالیات از یکصد روستا بودند.[۴] امرا و منصب‌داران نیز با کسب اجازه از سوی سلطان در دکن مستقر شدند. در این میان حسن کانکوی بهمنی با قتلغ خان رابطهٔ دوستی برقرار کرد و از سوی او قریهٔ کونجی[۵] و چند روستای دیگر را به‌عنوان اقطاع و جاگیر دریافت کرد.[۶] واگذاری اقطاع به فرماندهان حکومتی به تقویت تدریجی آنان انجامید، به‌طوری‌که علاوه بر اوضاع نابسامان اقتصادی و نارضایتی مردم، قدرت‌یابی امیران صده نیز به نگرانی محمد بن تغلق افزود. شورش در دکن که پیش از انتقال پایتخت به دولت‌آباد آغاز شده بود، پس از استقرار محمد بن تغلق در پایتخت جدید همچنان ادامه یافت. گرشاسب یکی از فرماندهان حکومتی (پس از آنکه ساغر[۷] یکی از ولایات دکن را به‌عنوان جاگیر از سلطان محمد دریافت کرد) در اندیشهٔ تصرف دکن افتاد. وی بسیاری از امیران صده را با خود همراه و متحد نمود. حاکم هندوی کنپله یا کنپیلی[۸] نیز به همراه نیروهایش به کمک او شتافت. اگرچه دکن برای مدتی کوتاه به تصرف گرشاسب و نیروهایش درآمد، اما محمد بن تغلق طی نبردهایی

---

۱. برای اطلاعات بیشتر، رک. سیهرندی، *تاریخ مبارکشاهی*، ص ۹۷ ـ ۱۱۷.

۲. ضیاء الدین محمد، *تاریخ دکن یا ریاض الرحمن مشهور به تاریخ امجدیه* (احوال خطهٔ برار)، نسخهٔ خطی، برگ ۶۶ ب.

۳. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۱، ص ۲۱۵.

4. Haig, *Cambridge History of India*, Vol. 3, p. 166.

5. Konji

۶. ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۶۶ ب.

7. Sagar

8. Kanpili

آن‌ها را شکست داد.[1] در همین زمان شورشی از سوی کشلی‌خان در ملتان روی داد.[2] هنگامی‌که سلطان محمد مشغول سرکوبی وی بود، شورشی دیگر میان هندوان در ورنگل شکل گرفت. حاکم هندوی ورنگل، حاکم کرناتک را علیه مسلمانان به یاری طلبید و او را از نفوذ مسلمانان در تلنگ و کرناتک آگاه کرد. بلال دیو حاکم کرناتک، بزرگان منطقهٔ خود را جمع کرد و جلسهٔ مشورتی تشکیل داد. طبق این جلسه تصمیم بر آن شد تا ورنگل، معبر، دهورسمند و کنبله از دست مسلمانان خارج شود. بدین‌منظور بلال دیولشکری ترتیب داد و مناطق مذکور از تصرف مسلمانان خارج شد و به دست هندوان افتاد.[3]

همچنین شورشی از سوی نصرت‌خان انجام گرفت. وی بیدر و کوهیر[4] را از سوی سلطان محمد دریافت کرده بود. اما فریفتهٔ زنی به نام خرّم گردید و از اطاعت سلطان سرپیچی کرد. قتلغ خان، سلطان را از این ماجرا آگاه کرد و اجازهٔ نبرد با او را از سوی سلطان محمد دریافت کرد.[5] فرشته دربارهٔ علت سرپیچی نصرت خان، نقل قولی متفاوت ذکر کرده است. وی می‌گوید: «نصرت خان تمام ولایت بیدر را به صد لک تنگه مقاطعه کرده بود اما از عهدهٔ مقاطعه برنیامد لذا در حصار بیدر متحصن شد. قتلغ خان مأمور دفع وی گردید و پس از پیروزی، او را نزد سلطان محمد فرستاد».[6] سپس یکی از فرماندهان قتلغ خان به نام علی‌شاه، دست به شورش زد. علی‌شاه از سوی محمد بن تغلق برای جمع‌آوری مالیات به گلبرگه فرستاده شده بود. اما وی ضابط گلبرگه را (که از معتمدان

---

۱. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۴۲۴ ـ ۴۳۰؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۵.

۲. همان، ص ۴۳۵. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۸۲ ـ ۴۸۳ (کشلی خان در این نبرد کشته شد. رک. همانجا).

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۸.

4. Kohir

۵. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۴۷۶ ـ ۴۸۱.

۶. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۸.

سلطان محمد بود) کشت و اموالش را غارت کرد. علی‌شاه سپس به بیدر رفت و پس از کشتن نائب آنجا، بیدر را به تصرف خود درآورد.[۱] عصامی دربارهٔ علت شورش علی‌شاه می‌نویسد: «حاکم گلبرگه هندویی به نام بهرن بود. او علی‌شاه و برادرانش را مورد سرزنش و ملامت قرار داد. به همین علت، علی‌شاه قسم یاد کرد از هیچ هندویی دستور نگیرد.[۲] وی پس از کشتن بهرن به‌سوی سگر رفت و پس از کسب غنایم بسیار به‌سوی دهارور[۳] حرکت کرد. سلطان محمد نیروهایش را به کمک قتلغ خان فرستاد تا علیه شورش علی‌شاه اقدام کند. علی‌شاه که در قلعهٔ مستحکم بیدر پناه گرفته بود، پس از امان یافتن از سوی قتلغ خان، از قلعه بیرون آمد. قتلغ خان شورشیان را دستگیر و روانهٔ دهلی نمود. سپس محمد بن تغلق، علی‌شاه و برادرانش را به غزنه تبعید کرد».[۴]

نتیجه

بنای مساجد، مدارس، خانقاه و انجام فعالیت‌های مذهبی توسط مسلمانان در این مراکز (مانند آموزش قرآن، تبلیغ اندیشهٔ برابری و برادری در اسلام) از مهم‌ترین عواملِ گسترش اسلام و استقرار مسلمانان در منطقهٔ دکن به‌شمار می‌رود. برخی تجار مسلمان به‌منظور افزایش تعداد مسلمانان، اقدام به انتقال آنان از سرزمین‌های مختلف اسلامی به جنوب هند می‌کردند. این امر منجر به حضور گستردهٔ مسلمانان در شهرهای ساحلی دکن و رونق این منطقه گردید، زیرا درآمد بسیاری از شهرهای ساحلی جنوب هند وابسته به تجارت بود، به‌ویژه آنکه حاکمان هندو از تجارت با مسلمانان سود سرشاری کسب می‌کردند.

---

۱. همان، ج۱، ص ۱۳۸_ ۱۳۹.

۲. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۴۸۵ _ ۴۸۷، ۴۹۱ _ ۴۹۳.

3. Dharur

۴. برنی، *تاریخ فیروزشاهی*، ص ۴۸۹.

منافع تجاری حاصل از فعالیت‌های بازرگانی تجار مسلمان و نیاز مبرم هندوان به کالاهای کمیاب مانند اسب، عامل مؤثری در ایجاد تسامح از سوی حاکمان هندو نسبت به فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی مسلمانان بود. زیرکی مسلمانان در امر تبلیغات مذهبی و آگاهی آنان از روش‌های متعدد تبلیغی از جمله کیفی و کمّی (مانند اطعام فقرا و کمک‌های مالی به آنان، تبلیغ اندیشهٔ برابری در اسلام و جذب طبقهٔ پایین جامعهٔ هندو به دین اسلام) از یک‌سو و نیاز مردم سواحل جنوبی هند به تجارت با مسلمانان از سویی دیگر، مهم‌ترین عامل در نفوذ دین اسلام (بدون بروز اختلاف و خشونت میان آنان) در دکن به‌شمار می‌رود. این امر زمینه‌های استقرار اولیه مسلمانان در جنوب هند را فراهم کرد.

روند حوادث نشان می‌دهد اوضاع سیاسی و اجتماعی دکن پیش از انتقال پایتخت و پس از آن گرفتار هرج و مرج بوده است. شرایط نامناسب اقتصادی و ظلم و ستم محمد بن تغلق و سپس شورش‌های متعدد از سوی فرماندهان حکومتی و حاکمان هندو بیانگر این مطلب است. محمد بن تغلق درصدد کنترل مستقیم اوضاع سیاسی دکن و استحکام قدرت خویش در این منطقه بود.[1] وی در این امر موفق نگردید و پس از دو سال اقامت در دکن به دهلی بازگشت.[2] بااین‌همه، اقدام وی در انتقال پایتخت، منجر به استقرار و افزایش جمعیت مسلمان در دکن گردید. اگرچه پس از مدتی برخی مهاجران نیز به همراه محمد بن تغلق به دهلی بازگشتند، اما این شهر همانند گذشته رونق و آبادانی خویش را بازنیافت. دکن به‌تدریج به‌عنوان کانون فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی مورد توجه مسلمانان قرار گرفت و زمینهٔ مهاجرت آنان از سرزمین‌های مختلف اسلامی به این منطقه فراهم شد.

---

۱. معین الدین عقیل، *دکن اور ایران (سلطنت بهمنیه اور ایران کی علمی و تمدنی روابط)*، ص ۸.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۷.



فصل سوم
حکومت بهمنی در دورهٔ تأسیس (۷۴۸ ـ ۷۵۹ق.)

گفتار اول: علاء الدین حسن بر اریکهٔ قدرت

محمد بن تغلق پس از سرکوبی شورش علی‌شاه، توجه خود را به درآمدهای دکن معطوف کرد. در این زمان درآمد حاصل از این منطقه، در سطح پایین قرار داشت. وی دلیل آن را اختلاس زیردستان قتلغ خان دانست. به همین دلیل تصمیم به برکناری قتلغ خان از دولت‌آباد نمود. وی عین الملک را از دهلی به دولت‌آباد فرستاد تا قتلغ خان را به دهلی بازگرداند. عین الملک از تصمیم سلطان محمد دچار تردید شد (زیرا پیش از آن، عده‌ای از متهمان نزد وی پناهنده شده بودند) و سپاهی از اَوَده و ظفرآباد جمع کرد و علیه سلطان دست به شورش زد، اما با دستگیری او، شورش وی سرکوب شد.[1]

برکناری قتلغ خان (که مردی عدالت‌پیشه و شجاع بود) از دولت‌آباد، نارضایتی مردم دکن را به‌دنبال داشت.[2] سلطان محمد به‌جای قتلغ خان فردی به نام عالم الملک (نظام الدین) را به دولت‌آباد فرستاد. سپس حکومت مالوه[3] را به عزیز خمّار سپرد و او را

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۹. فرشته می‌نویسد: «عده‌ای از نویسندگان به خیانت متهم شده بودند و حکم قتل آنان از سوی سلطان صادر شده بود» (رک. همانجا).

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۳.

3. Malwa

به سرکوبی امیران صده که آنان را عامل اصلی شورش در مالوه می‌دانست، موظف نمود. عزیز خمار از استقلال عمل خویش در سرکوبی امیران صده، سوءاستفاده کرد. وی در یک مجلس ضیافت، هفتاد تن از امیران صدهٔ گجرات را به قتل رساند و سپس محمد بن تغلق را از این امر آگاه نمود. سلطان از اقدام عزیز خمار بسیار خرسند شد و به تحسین او پرداخت.[۱] ازاین‌پس، محمد بن تغلق به گمان اینکه امرا صاحب جاه و مقام هستند و به همین دلیل از سلطان اطاعت نمی‌کنند اقدام به سپردن مناصب مهم به افراد دون‌پایه نمود. وی حکومت گجرات را به مقبل[۲] (غلام دون‌پایهٔ احمد ایاز) واگذار کرد و به او لقب «خان جهان» داد.[۳] اجرای سیاست‌های جدید از سوی سلطان محمد، به شورش امیران صدهٔ گجرات پایان نداد. آنان خزانه و اسبان مقبل را در گجرات تاراج کردند. سلطان محمد جلسهٔ مشورتی مرکب از ملک فیروز، خان جهان و ملک کبیر ترتیب داد و شخصاً برای سرکوبی امیران صدهٔ گجرات به راه افتاد. وی پیغامی از عزیز خمار مبنی بر کسب اجازهٔ نبرد با امیران صدهٔ گجرات دریافت کرد. عزیز خمار معتقد بود نسبت به امور امیران صده آشنا است و برای نبرد با آنان شایستگی لازم را دارد، اما سلطان با درخواست وی موافقت نکرد، زیرا او را در این امر بی‌کفایت می‌دانست.[۴] محمد بن تغلق نبرد با شورشیان را آغاز کرد. در این نبرد برخی از آنان کشته شده و زنان و فرزندان آن‌ها اسیر شدند. عده‌ای از شورشیان نیز به بگلانه[۵] گریختند اما حاکم آنجا به نام ماندیو[۶] از ترس سلطان محمد، آنان را تاراج کرد. ازاین‌پس شورش امیران صده در گجرات به پایان رسید.[۷]

---

۱. برنی، *تاریخ فیروزشاهی*، ص ۵۰۳ـ۵۰۴.

2. Maqbul

۳. همان، ص ۵۰۴. خان جهان در دورهٔ ملوک بهمنی به وزیر یا وکیل تغییر نام یافت (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹).

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۴۱.

5. Baglana

6. Mandev

۷. برنی، *تاریخ فیروزشاهی*، ص ۵۲۱.

سلطان محمد پس از سرکوبی امیران صدهٔ گجرات، متوجه دکن گردید. وی به‌منظور جلوگیری از شورش‌های احتمالی، ملک علی سرجامدار و ملک احمد لاچین را به همراه فرمانی به دولت‌آباد فرستاد. طبق این فرمان، عالم الملک موظف شده بود امیران صدهٔ دکن را به حضور سلطان محمد بفرستد. به همین منظور عالم الملک از امیران صدهٔ رایچور[1]، مدگل[2]، گلبرگه، بیجاپور، کلهر[3] و برار[4] دعوت کرد تا در دولت‌آباد حاضر شوند. امیران صده به دعوت وی پاسخ مثبت ندادند. عالم الملک هزار و پانصد سوار به‌سوی آنان فرستاد. وی آن‌ها را در گلبرگه جمع نمود و سپس روانهٔ دهلی کرد. در میان آنان نصیر الدین تَغَلْچی، قزلباش حاجب، حسام الدین، اسماعیل مخ، نور الدین و حسن کانگو نیز حضور داشتند.[5] آن‌ها در طول راه در این اندیشه بودند که هدف سلطان چیزی جز قتل آن‌ها نیست. به همین دلیل به دولت‌آباد بازگشتند و پس از قتل ملک احمد لاچین، اموالش را غارت کردند. ملک علی سرجامدار نیز به‌سوی دهلی گریخت. امیران صده پس از بازگشت به دولت‌آباد، عالم الملک را محاصره کردند اما به‌دلیل حسن رفتار او، وی را امان دادند. سپس خزانهٔ دولت‌آباد را میان خویش تقسیم کرده و اسماعیل مُخ افغان را به فرماندهی دکن برگزیدند.[6]

ابن بطوطه دربارهٔ نحوهٔ به قدرت رسیدن اسماعیل مخ پسر ملک مَل[7] گزارشی

---

1. Raichur
2. Mudgal
3. Kalhar
4. Berar

۵. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲. بندر ابن راس، *لب التواریخ هند*، نسخهٔ خطی، برگ ۳۵ الف و ب.

۶. برنی، *تاریخ فیروزشاهی*، ص ۵۱۴.

۷. فرشته می‌نویسد: «پس از انتخاب اسماعیل مخ به سلطنت بر دکن، به او لقب نصیر الدین دادند. اما عصامی می‌گوید لقب او ناصر الدین بوده است» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۴۲؛ عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۳۱).

متفاوت ذکر کرده است. وی می‌نویسد: «پسر ملک مَلْ با گروهی از افاغنه در دولت‌آباد سکونت داشت. سلطان به نائب خود عالم الملک (نظام الدین) دستور داد آنان را دستگیر کند. مرسوم پادشاه هند آن بود که برای هریک از امرای شهرها و سران سپاه، سالانه خلعت می‌فرستاد. وقتی خلعت سلطان به شهری می‌رسید، امیر و لشکریان به پیشواز می‌رفتند و از اسب خود پایین آمده خلعت را گرفته و بر دوش می‌افکندند. به همین منظور، سلطان محمد غل و زنجیر و خلعت بسیاری به‌سوی نظام الدین (عالم الملک) فرستاد و به وی دستور داد؛ وقتی افغان‌ها به پیشواز خلعت آمدند و از اسب‌های خود پیاده شدند، همهٔ آن‌ها را دستگیر کند. اما یکی از سواران که مأمور آوردن خلعت بود، جریان را به افاغنه اطلاع داد. آن‌ها هنگام تحویل گرفتن خلعت، به نظام الدین و همراهانش حمله‌ور شده و عدهٔ زیادی را به قتل رساندند. نظام الدین نیز دستگیر شد. افاغنه به دولت‌آباد بازگشتند و پس از تصرف خزائن، ناصر الدین پسر ملک مَل را به فرماندهی خود برگزیدند.[1] امیران صده نیز دکن را میان خود تقسیم کردند. در این میان حسن کانگو به ظفر خان ملقب گردید و اقطاع هکری یا هکیری[2]، رای باغ، مرج، کلهر و گلبرگه را دریافت کرد.[3] سلطان به‌منظور سرکوبی شورش امیران صده به‌سوی دکن حرکت کرد. اسماعیل مخ نیز نیرویی مرکب از چهل‌هزار تن (شامل افغان‌ها، ترک‌ها، هندوان و غلامان)[4] ترتیب داد و فرماندهی آن را به پسر خویش خضر خان سپرد. در آغاز نبرد، شورشیان به قلب نیروهای سلطان حمله کردند.[5] در این میان محمد بن تغلق حیله‌ای اندیشید و

---

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۹۸ ـ ۴۹۹.

2. Hokeri

۳. ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۶۷ الف و ب.

۴. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۹۹.

۵. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۳۲ ـ ۵۳۳.

چتر شاهی را که علامت حضور سلطان در میدان نبرد بود، بلند نکرد. سپس بـه‌طـور ناگهانی چتر را برافراشت و موجب وحشت نیروهای شورشی گردید. سلطان شکست سختی بر آنان وارد کرد[۱] به‌طوری‌که آن‌ها درصدد بازگشت به گلبرگه و محافظت از اقطاع خود برآمدند. اسماعیل مخ به قلعهٔ دهاراگره[۲] کـه مملـو از آذوقـه و غلـه بـود، حرکت کرد و سایر امیران نیز به جاگیرهای خویش بازگشتند».[۳]

نقل قول عصامی نشان می‌دهد برخی فرماندهان نیروهای شورشی مانند خضر خان، خان جهان، خان تاتار، خان صفدر، بهاء الدین و نصیر الدین تَغَلْچی کـه در قلعهٔ دَوَیْقیر پناهنده شده بودند به محاصرهٔ سلطان درآمدند.[۴] سلطان در دولت‌آباد مستقر شد و نماینده‌ای نزد آنان فرستاد تا از قلعه بیرون آیند. اگرچه آنان به‌شرط آنکه از سوی سلطان امان داده شوند، خروج از قلعه را پذیرفتند اما سلطان شـرط آنان را نپذیرفت و امیر نوروز گرگین را به همراه فتح‌نامه‌ای به دهلی فرسـتاد تـا اخبار پیروزی را در دهلی بخواند. سپس خود به محاصرهٔ قلعهٔ دهاراگره پرداخـت. محاصره سه ماه به‌طول انجامید. در همین زمان وی خبر شورش ملـک طغـی[۵]، یکی از غلامان احمد ایاز را دریافت کرد. ملک طغی به اتفاق عـده‌ای از امیـران صده، ملک مظفر (نائب شیخ معز الـدین حـاکم گجـرات) را بـه قتـل رسـانده و کارگزاران حاکم گجرات را محبوس کرده بـود. سـلطان از ایـن خبـر برآشـفت و بلافاصله خداوندزادهٔ قوام الدین را با چند تن از امرای بزرگ مانند ملـک جـوهر، شیخ برهان الدین بلگرامی و ظهیر الجیوش را بـا لـشکری بـزرگ بـه محاصـرهٔ دولت‌آباد گماشت و خود به‌سوی گجرات حرکت کرد. هنگامی‌که سلطان به قلعهٔ

---

۱. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۴۹ ـ ۵۰۰.

2. Dharagarh

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۴۲.

۴. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۴۰.

5. Tagi

بروچ رسید، ملک طغی دست از محاصرهٔ قلعه برداشت و به کنبایت رفت. سلطان نیز، ملک یوسف بقرا را به تعقیب او فرستاد. در حوالی کنبایت، بین آن دو نبرد روی داد. در این نبرد یوسف بقرا و بسیاری از نیروهایش به قتل رسیدند و برخی نیز گریختند.[۱]

ملک طغی همچنان به شورش خود ادامه داد و کارگزاران حاکم گجرات را به قتل رساند. وی سپس به نهرواله[۲] و اساول[۳] و پس از آن به گرهی[۴] گریخت. سلطان محمد پس از نبردی سخت، ملک طغی را شکست داد و پانصد تن از نیروهایش را به اسارت گرفت.[۵] در این هنگام که سلطان مشغول سرکوبی شورش در گجرات بود، امیران صده در دولت‌آباد، عماد الملک را کشته و خداوندزاده قوام الدین، ملک جوهر و ظهیر الجیوش و سایر امرا را از آنجا بیرون کردند. در همین زمان اسماعیل مخ از سلطنت استعفا داد و حسن کانگو را با لقب علاء الدین جانشین خود قرار داد.[۶] سلطان محمد با دریافت این خبر، ملک عماد الدین سرتیز را برای سرکوبی حسن کانگو به گلبرگه فرستاد.[۷] طبق نقل قول عصامی، اولین مکانی که حسن کانگو (ملقب به ظفر خان) تصرف کرد، ارگه[۸] بود. وی به مدت یک یا دو ماه در آنجا ماند. سپس با هدف سرکوبی و دستگیری ملک عماد الدین سرتیز به‌سوی سگر حرکت کرد. نیروهای حسن کانگو در سگر جمع شدند درحالی‌که عماد الدین سرتیز و نیروهایش در گلبرگه

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۴۲.

2. Naharwalah

3. Asawal

4. Garhi

۵. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳.

۶. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۴؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۴۳.

۷. همان، ص ۱۴.

8. Erga



بودند. شکست دادن سرتیز در گلبرگه سخت به نظر می‌رسید، به همین منظور حسن کانگو تصمیم گرفت به دولت‌آباد رفته و از این طریق سرتیز را به‌دنبال خود بکشاند. سران لشکر با تصمیم وی موافقت کردند. به‌هنگام حرکت آنان به دولت‌آباد، جاسوسی به آنان خبر داد که سرتیز به‌دنبال آن‌ها به راه افتاده است. حسن کانگو، فردی شجاع به نام حسین را به همراه سی‌هزار نیرو به‌سوی سرتیز فرستاد. حسین در نبرد با سرتیز بسیاری از نیروهای او را به اسارت گرفت. سرتیز در این نبرد گریخت اما تیری به او اصابت کرد و کشته شد».[1]

نقل قول فرشته با آنچه عصامی ذکر کرده متفاوت است. وی می‌نویسد: «نیروهای حسن کانگو و عماد الملک آمادهٔ نبرد شدند. هر دو لشکر، دور خود خندق حفر کردند اما به مدت بیست روز هیچ‌کدام آغاز به نبرد نکردند. در این هنگام از سوی راجهٔ (حاکم) تلنگ (که از محمد بن تغلق دلگیر بود) پانزده‌هزار نیروی پیاده و از سوی اسماعیل مخ پنج‌هزار سوار به کمک حسن کانگو فرستاده شد. سپس ملک سیف الدین غوری، سپاه حسن را منظم کرد. نبرد میان دو طرف از هنگام صبح تا ظهر به‌طول انجامید. عماد الملک در این نبرد کشته شد و لشکر او پراکنده شدند. عده‌ای به قلعهٔ احمدآباد بیدر و عده‌ای نیز در قلعهٔ قندهار پناهنده شدند. حسن کانگو به دولت‌آباد بازگشت و امرایی که از سوی سلطان محمد به محاصرهٔ دولت‌آباد مشغول بودند به‌سوی دهلی و گجرات گریختند. تمایل مردم به حسن کانگو، اسماعیل مخ را بر آن داشت تا از حکومت بر دکن کناره گرفته و آن را به حسن تحویل دهد. وی با طرح مسن بودن خود، علاء الدین حسن را برای سلطنت انتخاب کرد و شایستگی وی را بر این امر اعلام نمود.[2] علاء الدین حسن در تاریخ بیست و چهارم ربیع الثانی سال ۷۴۸ق.

---

۱. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۴۲ ـ ۵۴۹. فرشته برخلاف عصامی، نام ملک عماد الدین سرتیز را عماد الملک ذکر کرده است (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۶ ـ ۲۷۷).

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۶ ـ ۲۷۷.

تحت عنوان «ابو المظفر علاء الدین بهمن‌شاه»[۱] به سلطنت برگزیده شد[۲] و در صبح روز جمعه بیست و هشتم شعبان سال ۷۴۸ق. در مسجد پادشاه قطب الدین درحالی‌که چتر سیاه (نشان خلفای عباسی) را به‌عنوان تبرک بر سر وی گرفته بودند، تاج‌گذاری کرد».[۳]

حسن، مؤسس حکومت بهمنی، از آغاز تاج‌گذاری خویش ملقب به علاء الدین حسن کانگوی بهمنی گردید.[۴] نام بهمنی و کانگو دو واژهٔ بحث‌برانگیز دربارهٔ اصل و نسب ملوک بهمنی است. لقب بهمن‌شاه نه‌تنها در منابع معتبر ذکر شده[۵] بلکه در کتیبه‌های مسجد گلبرگه و در سکه‌های موجود در این دوره نیز ثبت شده است.[۶] فرشته معتقد است گزارش صریحی دربارهٔ انتساب حسن به شاهان ایران باستان وجود ندارد و در برخی آثار مانند *تحفة السلاطین*، *سراج التواریخ* و *بهمن‌نامهٔ دکنی*، اصل و نسب علاء الدین حسن به‌هنگام ستایش و مدح وی، به

---

۱. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۴.

۲. همان، ص ۵۵۴؛ طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۴؛ فرشته، تاریخ فرشته، ج۱، ص ۲۷۷.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۷. جکجیون داس می‌نویسد: «علاء الدین حسن در ربیع الاول سال ۷۴۸ هـ. چتر سیاه بر سر گرفت و تاج‌گذاری کرد (رک. جکجیون داس، *منتخب التواریخ*، نسخهٔ خطی، برگ ۵۹ الف).

۴. مکی، *ظفر الواله بمظفر و آله*، ج۱، ص ۱۵۸؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۳.

۵. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۱؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۷؛ عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۶۰۸، ۵۲۱. عصامی دراین‌باره می‌نویسد:

به هر کار چون نام خود احسن است   چراغ خوش از دودهٔ بهمن است

(رک. همانجا)

6. Josh, "The Bahmani Kingdom", in *The Delhi sultanate*, Vol. vI, p. 249.

لقب علاء الدین حسن بهمن‌شاه در سکه‌ها و خطبه‌ها چنین بود: السلطان الاعظم علاء الدنیا والدین، ابو المظفر بهمن‌شاه و سکندر ثانی، یمین الخلافه و ناصر امیر المؤمنین.

(Speight, "The Coins of Bahmani Kings of the Deccan", in *Islamic culture*, Vol. 9, p. 288)

شاهان کیان و بهمن و اسفندیار نسبت داده شده است.[۱] وی همچنین برای اثبات این امر به نقد *بهمن‌نامهٔ دکنی* پرداخته و می‌گوید: «اگر یقین می‌بود که *بهمن‌نامه* از قلم شیخ آذری است، آنگاه اصل و نسب حسن مورد تصدیق قرار می‌گرفت زیرا شیخ آذری فردی نبود که چیزی را خوب تحقیق نکرده آن را بنویسد و مدعی آن گردد، درحالی‌که شعر *بهمن‌نامه* متانت سخن استادان را ندارد و تخلص شاعر نیز در این کتاب دیده نمی‌شود، پس چگونه می‌توان باور کرد که شعر *بهمن‌نامه* به قلم آذری است». وی سپس در ادامهٔ مطالب خویش می‌نویسد: «وقتی در احمدنگر در سلک ملازمان مرتضی نظام‌شاه بحری مشغول نوشتن این اوراق بودم، رساله‌ای دیدم مشتمل بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن و نام مصنف نوشته نشده بود. این رساله به نظرم بی‌مقدار رسید. این رساله نسب علاء الدین حسن را به بهرام گور رسانده بود».[۲]

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۱ ـ ۲۸۲.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۱. طباطبا دربارهٔ سلسلهٔ نسب علاء الدین حسن می‌نویسد: «نسب سلطان حسن به بهرام گور منتهی می‌گردد به این طریق که سلطان علاء الدنیا والدین حسن بهمن‌شاه بن کیکاوس محمد بن علی بن حسن بن بهنام بن سیمون بن سلام بن نوح بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن نوح بن صانع بن بهرام بن شهرین بن شاد بن نوشین بن داود بن بهرام گور والله تعالی بحقیقة الامور» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲). طباطبا دربارهٔ نسب علاء الدین حسن، با اطمینان سخن نگفته است و این امر از جملهٔ پایانی وی (والله تعالی بحقیقة الامور) آشکار است.

فرشته نیز سلسلهٔ نسب علاء الدین حسن را چنین نام برده است: «سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن محمد بن علی بن حسن بن سهام بن سیمون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیقباد بن مینوچهر بن نامدار بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید بن صعصای بن معقور بن فرخ بن شهریار بن عامر بن سهید بن ملک داود بن هوشنگ بن نیک کردار بن فیروزبخت بن نوح بن صانع و نسبت صانع به چند واسطه به بهرام گور می‌رسد و بهرام گور از نسل ساسان است و ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جمله پادشاهان کیان بود» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۱).

به نظر می‌رسد لقبی که اسماعیل مخ به‌هنگام معرفی حسن به‌عنوان سلطان دکن به کار برد، ازآن‌پس رواج یافت. فرشته نیز معتقد است تنها به‌دلیل آنکه نام کانکوی بهمن به نام حسن افزوده شد، وی را بهمنی نامیدند.[۱] اگرچه دربارهٔ اصل و نسب حسن و زندگی وی پیش از سلطنت، اطلاع چندانی وجود ندارد، اما روایات ذکر شده دراین‌باره جالب توجه است:

۱. مؤلف *محبوب الوطن* می‌نویسد: «حسن و خانواده‌اش از نزدیکان بنی کاکویه (۳۹۸ ـ ۴۴۳ق.) بودند که در اصفهان و یزد حکومت می‌کردند. پس از انقراض حکومت این خاندان، خانوادهٔ حسن به‌ناچار به غزنه و سپس غور مهاجرت کردند. با مرگ پدر حسن در غور، مادر وی به همراه فرزندانش به نزد برادرش هژبر الدین ظفر خان حاکم پنجاب و ملتان رفت. ازآن‌پس علی‌شاه و حسن به همراه مادرشان نزد دایی خود زندگی کردند. علی‌شاه در آن هنگام جوان بود و حسن در سن کودکی به‌سر می‌برد. ظفر خان آنان را پرورش داد و مهارت‌های لازم را به آنان آموزش داد. وی در سال ۶۹۷ق. در نبرد با مغولان میان دهلی و لاهور کشته شد. پس از مرگ ظفر خان، حسن کانکو و برادرش در ملتان به زندگی ادامه دادند و سپس به دهلی رفتند».[۲]

۲. فرشته می‌نویسد: «علی‌شاه در دورهٔ سلطنت محمد بن تغلق شورید. حسن برادر علی‌شاه بود. سلطان پس از سرکوبی علی‌شاه، او را به همراه برادرانش به محل تولدشان یعنی غور تبعید کرد».[۳]

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۷ و ۲۸۲. اسماعیل مخ به‌هنگام معرفی حسن به‌عنوان سلطان دکن، وی را حسن کانکوی بهمن‌نژاد خطاب کرد (رک. همانجا). فرشته می‌نویسد: «از انتساب حسن به بهمن‌شاه، شعرا و مورخان خوشامدگوی را دستاویزی به هم رسیده این معنی را در لباسی دیگر جلوه دادند» (رک. همانجا). امین احمد رازی از علاء الدین حسن با لقب کاکویه نام برده است (رک. رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص ۵۱).

۲. ملکاپوری، *محبوب الوطن (تذکرهٔ سلاطین دکن)*، ص ۴۸ ـ ۴۹.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹.

۳. بنا به نقل برنی سلطان محمد بن تغلق، علی‌شاه و برادرانش را به غزنه بازگرداند.[۱]

۴. ابن بطوطه ذکر کرده است: «محمد بن تغلق علی‌شاه را به غزنه که در طرف خراسان واقع است تبعید کرد. وی پس از مدتی اقامت در آنجا به هند بازگشت و سلطان نیز او را به قتل رساند».[۲]

۵. در دورهٔ خلجیان و سپس تغلقیان، امیران صده از میان ترکان انتخاب می‌شدند، حسن نیز یکی از امیران صده در دورهٔ تغلقی بود.[۳]

۶. انتخاب القاب یمین الخلافه و ناصر الدین امیر المؤمنین بر روی سکه‌های این دوره یادآور القاب و عناوینی است که سلاطین غزنه بر خود می‌نهادند.[۴]

از جمله القاب دیگری که به نام علاء الدین حسن افزوده شده، لقب کانگو بود. این واژه در منابع تاریخی به شکل کانکو[۵]، گنگویی[۶]، کنکو[۷]، کانکو[۸]، گانگوی[۹]، کانگوی[۱۰] و کانگو[۱۱] ذکر شده است.

---

۱. برنی، *تاریخ فیروزشاهی*، ص ۵۱۴. وی دربارهٔ اینکه علی‌شاه برادر حسن بوده یا نه مطلبی ذکر نکرده است.

۲. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۹۵. ابن بطوطه دربارهٔ نسبت علی‌شاه و حسن، مطلبی ذکر نکرده است.

۳. معین الدین عقیل، *دکن اور ایران*، ص ۸.

4. Yazdani, *Bidar: It's History and Monuments*, p. 4.

غزنه شهری کوچک در مشرق افغانستان بود و به‌عنوان یکی از انبارهای موقت کالا که خراسان و ماوراء النهر را به هند متصل می‌کرد به‌شمار می‌آمد. غزنویان از این شهر برای لشکرکشی‌های زمستانی به هند استفاده می‌کردند. به همین دلیل امپراتوری غزنویان به‌سوی هندوستان راه یافت (برای آگاهی بیشتر، نک: باسورث، *تاریخ غزنویان*، ج۱، ص ۳۵).

۵. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۷؛ شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۷ ب و ۸ ب.

۶. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۱.

۷. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخه خطی، برگ ۷ الف.

۸. برنی، *تاریخ فیروزشاهی*، ص ۴۲۰، ۵۲۰.

۹. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۸.

۱۰. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۱.

۱۱. بدلونی از وی با نام کانکو و کانگو نام برده است (*منتخب التواریخ*، ج۱، ص ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۵).

مؤلف *تاریخ فرشته* دربارهٔ ملقب شدن حسن به این نام می‌نویسد: «حسن در دهلی در خدمت یک برهمن منجم به نام کانگو بود. او که به‌سختی روزگار می‌گذرانید از کانگو درخواست شغل نمود تا بتواند به‌وسیلهٔ آن امرار معاش کند. برهمن نیز یک جفت گاو و دو مزدور به او داد که به زراعت زمین مشغول شود و کسب درآمد کند. حسن به‌هنگام زراعت زنجیری یافت که به ظرفی پر از اشرفی طلا بسته شده بود. وی آن را در پارچه‌ای پیچید و به کانگو تحویل داد. کانگو از عمل حسن بسیار خشنود شد و ماجرا را برای شاهزاده محمد بن تغلق بازگو کرد. پس از مدتی سلطان غیاث الدین تغلق‌شاه از این ماجرا اطلاع یافت و حسن را در سلک امیران صده درآورد. کانگوی برهمن که سلطنت حسن را پیشگویی کرده بود، از وی درخواست کرد به‌هنگام رسیدن به سلطنت نام او را به نام خود بیفزاید».[۱] اگرچه در این داستان، واژهٔ کانگو برگرفته از نام کانکوی برهمن ذکر شده است، اما توجه به چند نکته ضروری است:

۱. علاء الدین حسن پیش از رسیدن به سلطنت، نام کانکو را به کار می‌برد.[۲]

۲. مؤلف *تذکرة الملوک* می‌نویسد: «علاء الدین حسن بیشتر اوقات در بقعهٔ شیخ محمد سراج جنیدی به‌سر می‌برد.[۳] این مسئله نشان می‌دهد بقعهٔ شیخ

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۳ ـ ۲۷۴؛ خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۸ ـ ۹؛ ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۶۶ الف؛ جکجیون داس، *منتخب التواریخ*، نسخهٔ خطی، برگ ۵۸ ب. این داستان در *فتوح السلاطین*، *برهان مآثر* و *طبقات اکبری* ذکر نشده است. رفیع الدین شیرازی دربارهٔ پیشگویی سلطنت حسن توسط کانکوی برهمن می‌نویسد: «روزی حسن خوابیده بود و افعی شاخه‌ای گیاه در دهان گرفته و مگس را از روی حسن می‌راند. کانکو وقتی این ماجرا را دید به حسن مژده داد که به مرتبه‌ای عظیم دست خواهد یافت. کانکوی برهمن در این ملاقات از حسن تقاضا کرد به‌محض رسیدن به‌مرتبهٔ عظیم، نام او را به نام خود بیفزاید (رک. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۷ الف و ب).

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۳ ـ ۲۷۴.

۳. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۷ ب.

نزدیک به محل زندگی حسن بوده است. وی همچنین به ملاقات آنان در محلی به نام کوتچی[۱] واقع در حومۀ مرج[۲] اشاره کرده است».[۳]

۳. نقل قولی حاکی از آن است که علاء الدین حسن در روستایی به نام گنگی[۴] واقع در حومۀ مرج زندگی می‌کرد.[۵]

۴. جاگیر حسن در مناطق هکیری[۶]، بلگاون[۷] و مرج قرار داشت.[۸]

۵. حسن در جریان شورش امیران صده، برای استراحت و ملاقات مادرش به مرج رفت.[۹]

۶. حسن پس از رسیدن به سلطنت، مرج را به‌عنوان جاگیر به پسرش محمد اعطا کرد.[۱۰]

۷. علاء الدین حسن در اوایل حکومتش از سوی محمد بن تغلق تهدید می‌شد؛ به همین دلیل به مدت دو ماه در مرج در کنار خانواده‌اش به‌سر برد.[۱۱]

اگرچه نمی‌توان دربارۀ اصل و نسب علاء الدین حسن به‌صراحت سخن گفت اما روایات متعدد نشان می‌دهد محل زندگی وی پیش از مهاجرت به هند، سرزمین غزنه بوده است. یکی از محققان بر این عقیده است که علاء الدین حسن اهل افغانستان با گویش زبان فارسی بوده است.[۱۲]

---

1. Kotchi
2. Miraj

۳. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخۀ خطی، برگ ۷ ب.

4. Gangi

۵. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخۀ خطی، برگ ۴ ب و ۵ الف.

6. Hokeiry
7. Belgaon

۸. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۹.

۹. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۴۱.

۱۰. همان، ص ۵۹۴؛ طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۹.

۱۱. همان، ص ۵۹۶؛ همان، ص ۲۴.

12. Devare, *A Short History of Persian Literature*, p. 42.

گفتار دوم: ایجاد نهادها و سازمان‌های حکومتی

مناصب و مشاغل حکومتی ملوک بهمنی دکن برگرفته از تشکیلات اداری و حکومتی سلاطین دهلی بود. علاء الدین حسن بهمن‌شاه با آغاز حکومت خویش برای هریک از مشاغل و مناصب حکومتی شامل مناصب سلطنتی، مالی، نظامی و قضائی، افرادی را تعیین کرد.

الف) مشاغل و مناصب سلطنتی

مهم‌ترین مناصب در امور سلطنتی، وکیل‌در بود. وی وظیفهٔ کنترل کلیهٔ امور مربوط به سلطنت و حکومت، به‌ویژه پرداخت حقوقِ کارکنان سلطنتی را برعهده داشت. آشپزخانهٔ سلطنتی نیز تحت نظر او بود.[۱] وی توسط فرد دیگری که معروف به نائب وکیل‌در بود، یاری می‌شد. علاء الدین حسن بهمن‌شاه خواهرزادهٔ خود بهرام خان مازندرانی را به‌عنوان وکیل‌در و فردی به نام عمر را به مقام نائب وکیل‌در منصوب کرد.[۲]

پس از مقام وکیل‌در، مهم‌ترین منصب حکومتی باربک بود. باربک مسئول جشن‌های سلطنتی بود[۳] و تمام درخواست‌ها توسط باربک یا زیردستان وی برای سلطان آماده می‌شد.[۴] علاء الدین حسن بهمن‌شاه این منصب را به ملک چهجو[۵] واگذار کرد و ملک شادی را نائب باربک نمود.[۶] حاجب نیز میان شاه و رعایای وی انجام وظیفه می‌کرد. کسی بدون اجازهٔ وی حق ورود به حضور سلطان را

یزدانی معتقد است علاء الدین حسن فردی ایرانی بوده است.

(Yazdani, Bidar: It's History and Monuments, p. 147)

1. Qureshi, *The Administration of The Sultanate of Delhi*, p. 59.

۲. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۵.

3.Qureshi, *The Administration of The Sultanate of Delhi*, p. 61.

۴. برنی، *تاریخ فیروزشاهی*، ص ۵۷۸.

5. Chhajju

۶. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۵.

نداشت.[۱] علاء الدین حسن بهمن‌شاه، ملک چهجو و شمس الدین را به‌عنوان حاجبان خویش برگزید.[۲] سلطان همچنین تعدادی سرباز که معروف به جاندار بودند برای خود انتخاب کرد. این افراد مردانی قوی بودند و وظیفهٔ آنان حفظ جان سلطان از خطرات احتمالی بود. علاء الدین حسن برای این منصب مردانی قوی انتخاب کرد. وی احمد بن حرب را به‌عنوان جاندار خاص سمت راست و تاج الدین بن دهشیر را به‌عنوان جاندار سمت چپ برگزید. همچنین نصیر الدین تغلچی (تغلچین) نیز عنوان عضد الملک دریافت کرد و به مقام نگهبان تخت سلطنتی منصوب شد.[۳] نگهبانان ویژه‌ای نیز مأمور حفاظت از سالن‌ها، عمارت‌ها و حرم‌سراهای سلطنتی بودند که به سرپرده‌داران معروف بودند.[۴] علاء الدین حسن، فردی به نام علی‌شاه را به این منصب گماشت.[۵]

مسئولیت سپاه و لشکر سلطان برعهدهٔ منصب غوربک بود. علاء الدین حسن مقام غوربک سمت چپ را به حسین گرشاسب و مقام غوربک سمت راست را به شمس الدین پیغو[۶] سپرد. وی همچنین ملک بَیْرَم و علاء الدین را به منصب نائب راست و نائبِ چپِ مقام غوربک منصوب کرد.[۷]

مسئولیت حفظ اسب‌های سلطنتی برعهدهٔ آخوربک بود. این شغل، منصبی مهم محسوب می‌شد. سلطان علاء الدین فردی به نام قیماز[۸] را به‌عنوان افسر

---

۱. برنی، *تاریخ فیروزشاهی*، ص ۵۲۷ ـ ۵۲۸.

۲. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۵ ـ ۵۵۶.

۳. همان، ص ۵۵۶.

4. Qureshi, *The Administration of the Sultanate of Delhi*, p. 64.

۵. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۷؛ به نظر می‌رسد علی‌شاه که در دورهٔ علاء الدین حسن به منصب سرپرده‌داری گماشته شد با علی‌شاه که در دورهٔ محمد بن تغلق دست به شورش زد متفاوت است، زیرا بنا به گزارش ابن بطوطه و فرشته، وی علیه محمد بن تغلق شورش کرد و سپس توسط او به قتل رسید (رک. ابن بطوطه، *رحله*، ص ۴۹۵؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹).

6. Pighu

۷. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۵ ـ ۵۵۶.

8. Qimaz

سمت راست و خلاصه[1] را به‌عنوان افسر سمت چپ در این مقام منصوب کرد. رسیدگی به امور فیل‌ها نیز برعهدهٔ شحنه‌فیل بود. شحنه‌فیل نقشی مهم در نبردها ایفا می‌کرد. سلطان علاء الدین حسن، پسر مبارک خان را خسروپرویز نامید و او را علی‌رغم کم‌سن بودن، به این منصب گماشت.[2] آشپزخانه نیز یکی از اماکن مهم سلطنتی به‌شمار می‌رفت. تهیهٔ خوراک سلطان و نظارت بر سالم بودن غذا برعهدهٔ شحنه‌خوان بود. منصب شحنه‌خوان، چاشنی‌گیر نیز نامیده می‌شد.[3] سلطان علاء الدین فردی به نام محمود را به این منصب انتخاب کرد.[4] طباطبا می‌نویسد: «این افسر به‌عنوان سالارخوان نیز نامیده می‌شد».[5] علاوه بر تهیهٔ خوراک سلطنتی، ذخیرهٔ آب برای امور حکومتی و آشپزخانه از اهمیت خاصی برخوردار بود. این امور برعهدهٔ سراب‌دار بود که تعدادی از آبدارها تحت نظارت و کنترل وی قرار داشت. در دورهٔ علاء الدین حسن، شهاب الدین کونرپال[6] به این منصب گماشته شد.[7] عصامی از مشاغلی مانند خریطه‌کش و سردوات‌دار نیز نام برده است. در دورهٔ علاء الدین حسن، ملک شادی به سمت خریطه‌کش[8] و ابو طالب به مقام سردوات‌داری منصوب شد.[9] از دیگر مشاغل

---

1. Khulasah

۲. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۶ ـ ۵۵۷.

3. Qureshi, *The Administration of the Sultanate of Delhi*, p. 63.

۴. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۷.

۵. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۶.

6. Kunwarpal

۷. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۷.

۸. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۶. به نظر می‌رسد وظیفهٔ خریطه‌کش، حفظ کاغذ و قلم در حکومت سلطان بوده است.

(Husaini, *Bahman shah*, p. 143)

۹. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۶. کسی که مسئول نوشتن موضوعات سلطنتی بود، دوات‌دار و رؤسای آن سردوات‌دار نامیده می‌شدند.

(Husaini, *Bahman shah*, p.143)

مربوط به امور سلطنتی، شحنهٔ بارگاه نام داشت که وظیفهٔ وی ترسیم و طراحی بناها بود.[۱] علاء الدین حسن، رجب را به‌عنوان شحنهٔ بارگاه و خضر را نائب او قرار داد.[۲]

ب) مشاغل و مناصب مالی

امور مالی در دورهٔ حکومت علاء الدین حسن بهمن‌شاه تحت‌نظر وکیل یا وزیر قرار داشت. وکیل توسط فردی با عنوان نائب‌وزیر یاری می‌شد. در آغاز سلطنت علاء الدین حسن، مقام وکیل (که ابتدا به خواجه جهان معروف بود) به محمد پسر عین الدین یکی از نجبای پیشین محمد بن تغلق اعطا شد.[۳] سپس قاضی سیف الدین غوری به این منصب گماشته شد و نائب السلطنه، وزیر یا وکیل نام گرفت.[۴] حسام الدین آقچی نیز به‌عنوان نائب وزیر انتخاب شد.[۵] از دیگر مشاغل مربوط به امور مالی، خزانه‌داری و دبیری را می‌توان نام برد. علاء الدین حسن، حسین بن توران را به سمت خزانه‌داری[۶] و شرف الدین پارسی یا عمدة الملک را به سمت دبیری گماشت.[۷] خازن (خزانه‌داری) و دفتر دبیر (معروف به دیوان انشا) تحت نظارت وکیل یا وزیر قرار داشت.[۸] همچنین در این دوره کانگوی برهمن به مقام صدر محاسب منصوب شد. وی رساله‌ای تحت عنوان اصطلاحات دفاتر به نگارش درآورد که دارای اطلاعاتی دربارهٔ نحوهٔ حسابرسی اموال و ثبت و ضبط آن بود.[۹]

---

1. Husaini, *Bahman shah*, p. 142.

۲. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۶.

۳. همان، ص ۵۵۵. منصب امیر الامرا، پس از منصب وکیل السلطنه، مهم‌ترین منصب به‌شمار می‌آمد (رک. میر عالم، *حدیقة العالم*، ج۱، ص ۲۳).

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹.

۵. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۵ ـ ۱۶. عصامی او را حسام الدین ایلچی ذکر کرده است (رک. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۵).

۶. همان، ص ۱۶؛ عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۶.

۷. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۶.

8. Husaini, *Bahman shah*, p. 145.

۹. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۸.

ج) مشاغل و مناصب نظامی

پس از تاج‌گذاری علاء الدین حسن، منصب امیر الامرایی به اسماعیل مخ اعطا شد.[۱] پس از برکناری اسماعیل مخ از این منصب، امور مالی از امور نظامی جدا گردید. امور مالی تحت نظارت وکیل ملک سیف الدین غوری درآمد و امور نظامی به پسر اسماعیل مخ به نام بهادر خان واگذار شد.[۲] سپس الیاس به سمت ظهیر الجیوش انتخاب شد.[۳] ظهیر الجیوش عنوانی برای افسر یا سرباز برجسته بوده است.[۴] منصب صاحب العرض یا عارض الجیش نیز از مشاغل مربوط به امور نظامی به‌شمار می‌رفت. این منصب مسئولیت اداری امور نظامی را برعهده داشت[۵] و به‌عنوان رئیس سربازان انجام وظیفه می‌کرد.[۶] سهم الحشم نیز وظیفهٔ تهیهٔ لوازم مورد نیاز و رتق و فتق لشکر را برعهده داشت.[۷] علاء الدین حسن بهمن‌شاه، ملک هندو (عماد الملک) را به منصب صاحب عرضی[۸] (عارض الجیش) و بهرام را به منصب نائب عارض الجیش منصوب کرد.[۹] شیر خان نیز به منصب سهم الحشم گماشته شد.[۱۰]

---

۱. همان، ج۱، ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹.

۲. همان، ج۱، ص ۲۷۹. منصب سپهسالاری یا امیر الامرایی به امرا و وزرا داده می‌شد (رک. ملکاپوری، *تذکرهٔ سلاطین دکن*، ص ۷۴).

۳. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۶.

4. Husaini, *Bahman shah*, p. 146.

۵. برنی، *تاریخ فیروزشاهی*، ص ۶۰، ۱۱۴، ۱۷۰.

۶. همان، ص ۱۰۲. صاحب العرض به‌عنوان رئیس سربازان وظایفی مانند تهیهٔ سپاه و تجهیزات نظامی، اعطای القاب و رتبه‌های نظامی به سربازان، تأمین مایحتاج و تدارکات سپاه را برعهده داشت (رک. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۶).

7. Husaini, *Bahman shah*, p. 146.

۸. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۶.

۹. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۵۶.

۱۰. همان، ص ۵۵۷.

د) مشاغل و مناصب قضائی

اگرچه سلطان از بالاترین مقام در امور قضائی برخوردار بود اما به‌ندرت به کار قضاوت می‌پرداخت. قضاوت سلطان همیشه محکومیت در بر نداشت و در برخی موارد نیز به بخششِ متهم منجر می‌شد. عدم قتل اسماعیل مخ از سوی سلطان علاء الدین حسن، علی‌رغم اقدام وی به توطئه علیه سلطان[۱] نشانگر این مطلب است. مقام صدر، بالاترین منصب قضائی پس از سلطان بود. وی، مسئولیت حفظ قوانین اسلامی و اجرای آن در حکومت اسلامی را برعهده داشت. در کنار مقام صدر، یک مفتی که قوانین را تفسیر می‌کرد، قرار داشت. علاء الدین حسن، صدر الشریف سمرقندی را به مقام صدارت و احمد غزنوی را به مقام مفتی برگزید.[۲] قضاوت در امور نظامی نیز برعهدهٔ قاضی عسکر (قاضی ارتش) بود و میر محمد منجم بدخشی بدین مقام منصوب شد.[۳] کوتوال یکی دیگر از مشاغل مربوط به امور قضائی بود. وی به‌عنوان پلیس در اجرای قانون و دستورات و رسیدگی به مسائل مربوط به زندان‌ها انجام وظیفه می‌کرد.[۴] همچنین محتسب وظیفهٔ مراقبت از قوانین عمومی و حفاظت از ضعفا را برعهده داشت.[۵]

گفتار سوم: سرکوب مقاومت‌های محلی

الف) شورش اسماعیل مخ

علاء الدین حسن پس از تأسیس حکومت، برقراری نظم و مقابله با شورش‌ها و اختلافات داخلی را آغاز کرد. اولین اقدام وی در این امر مقابله با مخالفت

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۹.

۲. همان، ص ۲۷۷ ـ ۲۷۸.

۳. همان، ص ۲۷۷.

۴. زبیری، *تاریخ بیجاپور (مسمی به بساطین السلاطین)*، ص ۱۱. کوتوال کلمه‌ای سانسکریت و به‌معنای محافظ شهر و قلعه است (رک. رامپوری، *غیاث اللغات*، ص ۷۲۳).

5. Muttalib, "The Deccan Sultanates and Muslim Law", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, p. 496.

اسماعیل مخ بود. اگرچه علاء الدین حسن منصب امیر الامرایی و سپهسالاری را به وی واگذار کرد، اما او از اینکه منصب وزارت به وی اختصاص نیافته بود، ناخرسند بود. وی همواره به این مسئله اعتراض داشت و درصدد یافتن قدرت سابق خود بود. بدین منظور نقشهٔ قتل سلطان‌حسن از سوی وی برنامه‌ریزی شد. اما این نقشه عملی نگردید و سلطان از این جریان آگاهی یافت. علاء الدین حسن مجلسی ترتیب داد و از حضار تقاضا کرد هرکس در این توطئه دست داشته بدون احساس خطر اعتراف کند. اسماعیل مخ علی‌رغم اعتراف همدستانش سوگند یاد کرد در این توطئه شرکت نداشته است. علاء الدین حسن او را عفو کرد و منصب وی را به بهادر خان (پسر اسماعیل مخ) واگذار کرد.[۱]

اسماعیل مخ از این ماجرا خلاصی یافت اما پس از مدت کوتاهی توسط نراین[۲] که طرف‌دار محمد بن تغلق بود، فریفته شد و علیه علاء الدین حسن شورید، اما پیش از آنکه علاء الدین حسن دست به اقدامی بزنند، اسماعیل مخ توسط نراین به قتل رسید.[۳] دربارهٔ علت قتل اسماعیل مخ مطلبی ذکر نشده اما به نظر می‌رسد علت این امر بروز اختلاف میان آن دو بوده است.

ب) شورش نراین

با مرگ اسماعیل مخ، شورش نراین ادامه یافت. خواجه جهان به دستور علاء الدین حسن برای سرکوبی وی به‌سوی گلبرگه رفت. ملک قطب الملک نیز از مندری یا مهندری[۴] به یاری خواجه جهان حرکت نمود. آنان گلبرگه را محاصره کردند اما پس از مدتی، محاصره‌شدگان به‌دلیل تشنگی و کمبود آب

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹.

2. Narayen

۳. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۷۰. بنا به نقل عصامی، نراین هندو بود. وی اسماعیل مخ را مسموم کرد (رک. همانجا).

4. Mahendri

تسلیم شدند. خواجه جهان به ایجاد نظم در گلبرگه پرداخت و به‌عنوان حاکم آنجا انتخاب گردید.[۱] وی علاوه بر آنکه به بزرگان آن منطقه اقطاع و جاگیر بخشید، به افراد طبقات پایین نیز زمین‌های کشاورزی اعطا کرد و در اجرای عدالت میان مردم تلاش نمود.[۲] نراین که هنوز دست از شورش برنداشته بود در یکی از قلاع مستحکم خود به نام قلعهٔ جام‌کهندی[۳] متحصن شد و سه تن از امرای خود را به سه قلعهٔ دیگر فرستاد. علاء الدین حسن نبرد را ابتدا از قلعهٔ نراین که مستحکم‌ترین قلعه بود، آغاز کرد. همزمان با آغاز نبرد از سوی سلطان، نراین نیز عده‌ای از افراد لشکر خود را برای شبیخون زدن به لشکر سلطان بیرون فرستاد. در این نبرد لشکر نراین شکست خورد و بسیاری از افراد وی کشته شده و عده‌ای نیز درون قلعه پناهنده شدند.[۴] نراین از سلطان طلب عفو کرد. علاء الدین حسن نیز مشروط به آنکه وی ابتدا خراج دو سال و سپس جزیه به ملوک بهمنی بپردازد، او را امان داد.[۵]

ج) شورش در سگر

هنگامی‌که خواجه جهان در گلبرگه نظم را برقرار کرد، شورشی دیگر در سگر توسط محمد بن عالم، علی لاچین و فخر الدین مهردار روی داد. آنان ابتدا صفدر خان را کشته و سپس سگر را محاصره کردند. برای سرکوبی این شورش، خواجه جهان انتخاب شد. وی از عاملین شورش درخواست کرد تا هرچه اموال به غنیمت گرفته‌اند، پس دهند، اما آنان از پس دادن آن خودداری کرده و اظهار داشتند: «اطاعت ما از شما وابسته به این است که شما از اموال چشم‌پوشی

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۸ ـ ۱۹.

۲. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۷۴.

3. Janıkhandi

۴. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۴.

۵. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۹۶.

کنید». خواجه جهان جریان را به اطلاع سلطان علاء الدین حسن رساند. اگرچه سلطان از اینکه پایتخت را رها کرده و شخصاً به نبرد با شورش بپردازد تنفر داشت، اما به آنان دستور داد منتظر وی بمانند.[۱]

هنگامی که علاء الدین حسن از دولت‌آباد به‌سوی گلبرگه حرکت کرد، اخبار مرگ محمد بن تغلق را دریافت نمود. وی به مدت سه روز در گلبرگه اقامت کرد و پس از رسیدگی به امور مردم و اعیان آن منطقه، به‌سوی سگر حرکت کرد. عاملان شورش از حرکت سلطان اطلاع یافته و از وی امان خواستند. سلطان آنان را عفو کرد و در سگر به امور مردم رسیدگی کرد.[۲] او در سگر به برخی از فضلا و مشایخ مانند شیخ عین الدین بیجاپوری، خلیفه خواندمیر، سید علاء الدین جانپوری و مولانا معین الدین هروی هدایا و انعام بخشید.[۳] پس از سرکوبی شورش در سگر، حاکم مندهول[۴] نیز اظهار اطاعت کرد و اظهار داشت: «اگر تاکنون سر به اطاعت فرود نیاورده‌ام به آن دلیل است که می‌ترسیدم سلطان مرا به خاطر خطاهایی که کرده‌ام نبخشد. اکنون آماده‌ام برای بخشش خطاهایم، خراج دو سال را بفرستم». علاء الدین حسن نیز تقاضای او را پذیرفت.[۵]

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۹ ـ ۲۱. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۸۰ ـ ۵۸۴. صفدرخان در این هنگام قلعهٔ کنبا (Kenba) را محاصره کرده بود. وی محاصره را نُه ماه ادامه داد و در اثر طولانی شدن آن، عدهٔ بسیاری از گرسنگی تلف شدند (رک. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۷۵).
طبق نقل قولی، سلطان اویس قرنی را در رؤیا مشاهده کرد که به او مژدهٔ پیروزی علیه نیروهای محمد بن تغلق را داد. وی با دیدن این رؤیا برای سرکوبی شورش سگر به راه افتاد (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۹ ـ ۲۰؛ عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۸۰ ـ ۵۸۴).

۲. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۸۰ ـ ۵۸۴.

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۱ ـ ۲۳.

4. Mudhol

۵. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۸۶.

د) شورش قیر خان

قیر خان ابتدا از سلطان علاء الدین حسن اطاعت می‌کرد اما پس از مدتی توسط کالی محمد فریفته شد و از سپاه سلطان به‌قصد شورش فرار کرد. بیشتر افراد وی در اثر سیل غرق شدند و خود نیز به‌سختی از این مهلکه نجات یافت. قیر خان خود را به کوتر[1] رساند. علاء الدین حسن برای سرکوبی شورش وی، سکندر خان را به یاری طلبید. او به دستور سلطان با هدف دستگیری قیر خان به‌سوی کوتر رفت. قیر خان از این امر آگاه شد و خود را برای مقابله با سکندر خان آماده کرد. به‌هنگام نبرد میان آنان یکی از سپاهیان سکندر خان به نام فخر شعبان حیله‌ای اندیشید. وی به قیر خان حمله‌ور شد و برای اینکه بتواند او را دستگیر کند، رو به فرار گذاشت. قیر خان هنگامی‌که به تعقیب فخر شعبان مشغول بود، توسط سپاهیان سکندر خان محاصره و دستگیر شد. علاء الدین حسن با شنیدن خبر دستگیری او، خود را به کوتر رساند. قیر خان پس از شکست در این شورش مجبور به پرداخت خراج گردید و شرط نمود همواره از سلطان بهمنی اطاعت کند. کالی محمد نیز که همچنان در پی تاخت و تاز بود، دستگیر شد و به قولی به قتل رسید.[2] علاء الدین حسن پس از برقراری آرامش، پایتخت خود را از دولت‌آباد به گلبرگه منتقل کرد و آنجا را احسن‌آباد نامید.[3]

گفتار چهارم: گسترش متصرفات

مؤسس حکومت بهمنی پس از سرکوبی شورش‌ها و مخالفت‌های داخلی موفق به برقراری نظم و آرامش در قلمرو خویش گردید. سپس طی چند لشکرکشی قلمرو متصرفی خویش را گسترش داد. وی ابتدا جلسهٔ مشورتی

---

1. Kotir

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۵ ـ ۲۷.

۳. همان، ص ۲۷.

ترتیب داد و اعلام کرد: می‌خواهد به جهانگیری مشغول شده و از ادونی[1] تا بیجانگر و از سیت بن رامیسر[2] تا معبر را تصرف کرده و سپس مالوه و گجرات را ضمیمهٔ قلمرو حکومتی خود بنماید. ملک سیف الدین غوری (وزیر دربار بهمنی) سلطان را از این امر بازداشت و دلیل آن را چنین ذکر کرد:

«ولایت کرناتک[3] درختان و رودهای بسیاری دارد و رطوبت نیز در آنجا بسیار است. در این ایام اسب، شتر، گاو و سایر حیوانات ما براساس هوای آنجا پرورش نیافته‌اند و زندگی کردن در آنجا دشوار است. در عهد پادشاه علاء الدین خلجی و محمد بن تغلق نیز سه بار لشکر بر دهور سمند کشیده بودند و عدهٔ زیادی تلف شدند. صلاح در آن نیست که پادشاه خود بدانجا لشکر کشد. صلاح در آن است که اول جمعی را به تسخیر سرحدهای ولایت کرناتک که هوای آنجا مناسب است، گسیل کنند و رایان (راجه‌ها) گردنکش آن حدود را مطیع کرده، سپس به‌سوی مالوه و گجرات لشکرکشی کنند.»[4]

سلطان پیشنهاد ملک سیف الدین غوری را پذیرفت و عماد الملک تاشکندی و مبارک خان لودی را که از فرماندهان بزرگ بودند به‌سوی کرناتک فرستاد. آن‌ها پس از غارت بسیار و گرفتن باج از جمله دو لک اشرفی علایی، جواهرآلات، دویست فیل و هزار کنیز آنان را وادار به اطاعت کردند.[5] علاء الدین حسن در نظر داشت به‌سوی گجرات لشکرکشی کند، زیرا شرایط موجود در گجرات برای این امر مناسب بود. جاگیرداران محمد بن تغلق در گجرات به رعایا سخت‌گیری و ستم می‌کردند. رایان آنجا نیز با فرماندهان دکن روابط دوستانه‌ای داشتند. این

---

1. Adoni

2. Seet ban Rameesar

3. Carnatic

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۹ ـ ۲۸۰.

۵. همانجا.

مسئله بهانه‌ای مناسب برای ورود علاء الدین حسن به گجرات بود. وی ابتدا شاهزاده محمد را به همراه بیست‌هزار سوار روانهٔ گجرات کرد. شاهزاده در مسیر حرکت به شکار مشغول شد و به سلطان پیغام فرستاد و کیفیت شکار در آن منطقه را برای وی توصیف کرد. سلطان به‌سوی گجرات حرکت کرد اما وی در طول راه بیمار شد و بدون ادامهٔ لشکرکشی به گلبرگه بازگشت.[۱] سپس لشکرکشی دیگری به‌سوی شمال و شمال شرقی انجام گرفت. سلطان علاء الدین حسن پس از فتح بهوکردن[۲] و متعهد کردن حاکم هندوی آن منطقه به پرداخت باج و خراجِ سالانه به سلطان بهمنی، به‌سوی ماهور رفت. راجهٔ ماهور[۳] اموال بسیاری برای علاء الدین حسن فرستاد و از سوی او امان یافت. سپس ماندو[۴] به اطاعت حکومت بهمنی درآمد و مجبور به پرداخت باج و خراج گردید. موفقیت علاء الدین حسن در این لشکرکشی‌ها منجر به تصرف بخش بزرگ برار[۵] گردید.[۶]

گسترش قلمرو در شمال و شمال شرقی و مطیع کردن حاکمان آن نواحی، فرصتی مناسب ایجاد کرد تا قلمرو ملوک بهمنی در غرب نیز توسعه یابد. اهمیت اقتصادی سواحل غربی به‌دلیل وجود بازارها و مراکز تجاری، این منطقه را مورد توجه سلطان بهمنی قرار داد. بدین‌منظور وی به‌سوی منطقهٔ کنکن[۷] حرکت کرد

۱. همان، ج۱، ص ۲۸۰.

2. Bhokardan

3. Mahur

4. Mandu / Mandva

5. Berar

۶. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۷ ـ ۲۸. فرشته اولین لشکرکشی سلطان را به‌سوی کرناتک و گجرات ذکر کرده است. اما طباطبا اولین لشکرکشی علاء الدین حسن را به‌سوی ماهور، ماندو و بهوکردن ذکر کرده است (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۹ ـ ۲۸۰؛ طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۷ ـ ۲۸).

7. Konkan

و طی لشکرکشی در این نواحی، سواحل میان گوآ (گووه) و چاول را فتح نمود. بنا به نقل طباطبا، فتح گوآ به مدت پنج تا شش ماه به‌طول انجامید.[۱]

توسعهٔ قلمرو در مشرق و جنوب از دیگر اهداف سلطان بهمنی بود. تلنگ همسایهٔ شرقی ملوک بهمنی به‌شمار می‌رفت. اگرچه حاکم ورنگل (مرکز تلنگ) به امید رهایی از تسلط محمد بن تغلق، در جریان شورش امیران صده به یاری حسن کانگو شتافته بود، اما پس از تاج‌گذاری علاء الدین حسن به‌عنوان سلطان دکن، بار دیگر در مقابل قدرت جدیدی قرار گرفت که همانند سلاطین دهلی درصدد افزایش و توسعهٔ قلمرو خویش بود. سلطان بهمنی در آرزوی تصرف تلنگ به مدت یک سال در این منطقه به‌سر برد اما تنها برخی از مناطق آن را به تصرف خود درآورد. وی بهونگیر[۲] را تصرف نمود و بتخانه‌های آنجا را ویران کرد و به‌جای آن، مساجد و مدارس بنا نمود.[۳] کولاس[۴] نیز به تصرف سلطان بهمنی درآمد و قلعه‌ای نو در آنجا ساخته شد.[۵] سلطان بهمنی در لشکرکشی خود به‌سوی جنوب، رایانِ اطراف رودخانهٔ کریشنا را مجبور به اطاعت و پرداخت جزیه نمود.[۶] همچنین مناطق رایچور و مدگل به تصرف وی درآمد.[۷]

اگرچه برخی مناطق به‌زور و اجبار، اطاعت از ملوک بهمنی را پذیرفتند اما برخی نیز با میل و رغبت، حکومت سلطان علاء الدین حسن را به رسمیت شناختند؛ نقل قول طباطبا نشانگر این مطلب است. وی می‌نویسد: «سکندر خان به یکی از والیان تلنگ نامه فرستاد و او را از جلوس علاء الدین حسن آگاه کرد.

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۸.

2. Bhongir

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۸.

4. Koulas

۵. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۸.

۶. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۹.

۷. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۰.

وی در پاسخِ نامهٔ سکندر خان ضمن اظهار اطاعت، تقاضا نمود با یکدیگر ملاقات نمایند. سکندر خان برای انجامِ این ملاقات به تلنگ رفت و از سوی والی هدایاییِ به همراه دو زنجیر فیل دریافت کرد».[1]

نتیجه

محمد بن تغلق علی‌رغم موفقیت خویش در فتوح دکن، سیاست مؤثری در کنترل قلمرو وسیع خود به کار نبرد. واگذاری مناطق مختلف دکن به‌عنوان جاگیر و اقطاع به فرماندهان حکومتی، زمینه را برای قدرت‌یابی آنان فراهم کرد، به‌ویژه آنکه پس از دو سال اقامت در این منطقه، وی به دهلی بازگشت و دکن بار دیگر از نظارت مستقیم حکومت مرکزی خارج شد. او برای کاهش قدرت فرماندهان حکومتی به سرکوبی و برکناری آنان و جایگزینی افراد نالایق در مناصب و مشاغل مهم حکومتی اقدام کرد. در چنین شرایطی شورش امیران صده تشدید یافت و زمینهٔ جدایی منطقهٔ دکن از حکومت مرکزی فراهم گردید. فتوح سلاطین دهلی در دکن که با خشونت و کسب غنایم بسیار همراه بود، منجر به نارضایتیِ حاکمان هندو در این منطقه شد، چنان‌که برخی از آنان با فرستادن نیروهای کمکی به امیران صده، آن‌ها را در شورش علیه محمد بن تغلق یاری کردند. پیوستن راجه کنبله به شورش بهاء الدین گرشاسب و حاکم ورنگل به علاء الدین حسن، نشانگر این مطلب است. این عامل از یک‌سو و نارضایتی مردم و گروه‌های مختلف اجتماعی (به‌ویژه هندوان و مسلمانان) از سلطان محمد بن تغلق، منجر به موفقیت امیران صده گردید و زمینه‌های شکل‌گیری حکومت ملوک بهمنی دکن تسریع یافت.

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۸. فرشته می‌نویسد: «در دورهٔ سلطان علاء الدین حسن، فرماندهان و امرای مغول، راجپوت و افغان که از سوی محمد بن تغلق در مناطق مختلف دکن حضور داشتند، مطیع حکومت ملوک بهمنی شدند» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۸).

علاء الدین حسن بهمن‌شاه با آغاز حکومت خویش، به برقراری نظم از طریق تعیین مشاغل و مناصب حکومتی و سپس سرکوبی شورش‌ها و اختلافات داخلی پرداخت. برخی مخالفان وی مانند اسماعیل مخ، محمد بن عالم، علی لاچین و فخر الدین مهردار و قیر خان خواهان قدرت و برخی نیز طرف‌دار محمد بن تغلق بودند، به‌طوری‌که شورش نراین (یکی از طرف‌داران محمد بن تغلق) مدتی نظم داخلی دکن را مختل کرد. علاء الدین حسن با سرکوبی شورش‌های متعدد داخلی، آرامش و نظم را در قلمرو خویش برقرار نمود، به‌ویژه آنکه مرگ محمد بن تغلق، حکومت وی را از خطر گروه هواداران محمد بن تغلق رها کرد.

رفتار نیک علاء الدین حسن نیز در جلب رضایت عمومی مردم بی‌تأثیر نبود. وی با برخورداری از دو ویژگی سخاوت و مروت و اجرای آن میان مردم[۱] از محبوبیت ویژه‌ای برخوردار شد. ویژگی‌های شخصی و فردی علاء الدین حسن و تلاش وی در برقراری نظم و آرامش در دکن، منجر به ثبات حکومت وی و تثبیت قدرت سیاسی آنان در سال‌های پس از خود گردید. ارتباط علاء الدین حسن با مرج و سکونت وی در روستای گنگی این مسئله را تقویت می‌کنند که واژهٔ کانگو، به محل زندگی وی مربوط بوده است. همچنین روایات متعدد دربارهٔ سکونت وی در غزنه، نشانگر آن است انتساب وی به پادشاهان ایران باستان، طرحی از پیش تعیین شده بود، چنان‌که مورخانی مانند طباطبا و فرشته نیز دراین‌باره به‌طور قطع و یقین سخن نگفته‌اند.

براساس روایات متعدد، علاء الدین حسن کانگو اهل غزنه با گویش زبان فارسی بوده است. مهاجرت وی به هند و سپس سکونت او در حومهٔ مرج[۲] (گنگی)، او را به

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۱. (برای آگاهی بیشتر دربارهٔ ویژگی‌های فردی علاء الدین حسن بهمن‌شاه، نک. همان، ج۱، ص ۲۷۸ ـ ۲۸۱).

۲. در دورهٔ رفیع الدین شیرازی (مؤلف *تذکرة الملوک*) مرج به مرتضی‌آباد معروف بود (رک. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۷ ب).

حسن کانگو معروف نمود. گویش وی به زبان فارسی و انتساب او به شاهان ایران باستان، در تحولات سیاسی و اجتماعی دوره ملوک بهمنی تأثیر گذاشت و اجرای سیاست‌های حکومتی از سوی ملوک بهمنی را در راستای بهره‌گیری از افراد لایق و کاردان مسلمان ایرانی قرار داد.



فصل چهارم
حکومت بهمنی در دورهٔ تثبیت (۷۵۹ ـ ۸۶۲ق.)

گفتار اول: شورش‌های محلی و توطئه‌های درباری

الف) شورش بهرام خان مازندرانی

هنگامی‌که علاء الدین حسن بهمن‌شاه در قید حیات بود، فرزند خود محمد را جانشین خویش قرار داد. آنچه علاء الدین حسن در برقراری نظم و سرکوبی مخالفت‌های داخلی انجام داد، دورهٔ سلطنت محمد اول را از درگیری با شورش‌های داخلی دور کرد. محمد پس از مرگ پدرش، در سال ۷۵۹ق. بدون هیچ مخالفتی به سلطنت رسید.[۱] در دورهٔ وی تنها یک شورش از سوی بهرام خان مازندرانی شکل گرفت. وی با دست یافتن بر حکومت دولت‌آباد، در اندیشهٔ سلطنت افتاد.[۲] بدین‌منظور خراج برار و مرهت[۳] را که در دولت‌آباد نگهداری

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۱. لقب محمدشاه در سکه‌ها العهد و الزمان، ابو المظفر حامی ملت، رسول الرحمن و المؤید بنصر الله ذکر شده است.

(Khan, *Bahmani Coins in the Anderapradesh Government Musuem*, p. 36)

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۹. بهرام خان مازندرانی حکومت بر دولت‌آباد را از سوی سلطان علاء الدین حسن دریافت کرده بود (رک. همانجا).

3. Marhat

می‌شد، متصرف شد و دوازده‌هزار نفر را به‌دور خود جمع کرد. سلطان محمد که در این هنگام در حوالی بیجانگر به‌سر می‌برد با شنیدن خبر شورش بهرام خان، طی نامه‌ای به وی پیغام فرستاد تا دست از شورش بردارد. بهرام خان که به دریافت کمک از سوی راجهٔ بگلانه[1] و امرای معتبر برار امیدوار بود در ادامهٔ شورش پافشاری نمود. سلطان محمد برای نبرد با او به‌سوی گلبرگه بازگشت. بهرام خان پس از مدتی نبرد با لشکر سلطان، از ادامهٔ نبرد ناتوان ماند. وی تغییر لباس داد و در خانهٔ شیخ زین الدین (یکی از صوفیان برجستهٔ دولت‌آباد) پناهنده شد. سلطان با شفاعت شیخ زین الدین بهرام خان را عفو کرد[2] و دستور داد از قلمرو ملوک بهمنی اخراج شود.[3]

ب) توطئه قتل مجاهدشاه

پس از محمد اول، مجاهدشاه در تاریخ ۷۷۶ق. به سلطنت رسید، داود برادر کوچک‌تر مجاهدشاه در امر سلطنت با او رقابت می‌کرد. وی به‌دنبال بهانه‌ای برای مخالفت با سلطان بود. این بهانه به‌هنگام نبرد با بیجانگر فراهم شد.[4]

---

1. Baglana

۲. مکی، *ظفر الوالی بمظفر و آله*، ج۱، ص ۱۵۹؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۳ ـ ۲۹۴.

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۳۳. ضیاء الدین محمد می‌نویسد: «شیخ زین الدین، بهرام خان را به گجرات فرستاد تا در امان بماند». (رک. ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷۲ الف).

۴. همان، ص ۳۵. برخی منابع داود را عموی مجاهدشاه ذکر کرده‌اند (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۰؛ ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷۴ الف؛ خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۳۶، ۳۹).
لقب مجاهدشاه در سکه‌ها المؤید بنصر الله، یمین الخلافه، ناصر امیر المؤمنین السلطان الاعظم و ابو المغازی ثبت شده است.
(Speight, "The Coins of Bahmani Kings of the Deccan", in *Islamic culture*, Vol. 9, p. 290)

مجاهدشاه داود را به خاطر رها کردن جایگاه حساس نبرد، دشنام داد. در این میان مَسند عالی خان[۱] نیز که از حاکمیت بر دولت‌آباد عزل شده بود از مجاهدشاه دلگیر بود. بروز اختلاف میان داود و سلطان، فرصتی برای مسند عالی خان فراهم کرد تا با داود در قتل وی همدستی کند. به‌دنبال این توطئه، عده‌ای از جوانان مأمور قتل مجاهدشاه شدند. سلطان به‌هنگام بازگشت از ماهیگیری وارد سراپردهٔ خود شد و توسط داود و مسعود خان (فرزند مبارک خان تنبول‌دار) به قتل رسید.[۲]

ج) توطئه قتل داودشاه

در دورهٔ کوتاه‌مدت سلطنت مجاهدشاه، دکن از آرامش داخلی برخوردار بود، اما مرگ وی منجر به بروز اختلاف در مسئله جانشینی و سلطنت گردید. دو گروه در گلبرگه درگیر این مسئله شدند. گروهی خواهان سلطنت داود و گروهی خواهان جانشینی محمد بودند. در این میان روح‌پرور آغا، خواهر مجاهدشاه، از محمد حمایت کرد. علی‌رغم این اختلاف، بنا به توصیهٔ ملک سیف الدین غوری (وزیر

---

۱. حاکم (طرف‌دار) دولت‌آباد، مسند عالی خان نامیده می‌شد (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۲).

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۹ ـ ۳۰۰. خافی خان می‌نویسد: «مسعود خان به‌دلیل قتل پدرش، کینهٔ مجاهدشاه را در دل داشت» (رک. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۳۹؛ جکجیون داس، *منتخب التواریخ*، نسخهٔ خطی، برگ ۶۰ الف).
رفیع الدین شیرازی دربارهٔ قتل مجاهدشاه و علت آن می‌نویسد: «مجاهدشاه برای سرکوبی کفار قلعهٔ ادونی (Adoni) از گلبرگه بیرون رفته بود، اما به‌دلیل مقاومت اهالی قلعه و بارندگی بسیار مجبور به عقب‌نشینی شد. وی در بیرون شهر احسن‌آباد (گلبرگه) اردو زد تا روز دیگر به ادونی حمله کند، اما مجاهدشاه را درحالی‌که سر بر تن نداشت، یافتند. حبشیان در سپاه مجاهدشاه بسیار بودند. آنان مرتکب خطایی شده که موجب ناراحتی سلطان شده بود. مجاهدشاه نیز پیوسته آنان را تهدید می‌کرد و ترس بسیاری بر حبشیان عارض شده بود. شیرازی علت مرگ مجاهدشاه را توطئهٔ حبشیان ذکر کرده است (رک. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۹ ب).

دربار بهمنی) داود به سلطنت رسید. روح‌پرور آغا، از این انتخاب ناخشنود شد و مردی جوان را مأمور قتل وی کرد. داود در بیست و یکم محرم سال ۷۸۰ق. هنگامی‌که در نماز بود، به قتل رسید.[۱] روح‌پرور آغا پس از قتل او، در امر سلطنتِ سنجر (پسر داود) نیز دخالت کرد و وی را به‌عنوان پسر یک غاصب معرفی نمود. ملک سیف الدین غوری برای حل اختلاف اقدامی نکرد و روح‌پرور آغا همچنان به مخالفت خود ادامه داد. وی سنجر را نابینا کرد و محمد (برادر داود و پسر بزرگ علاء الدین حسن بهمن‌شاه) را بر تخت نشاند.[۲]

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۳۶؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۰ ـ ۳۰۱. طباطبا می‌نویسد: «روح‌پرور آغا به قاتل داود وعده‌های بسیار از جمله هزار هون نقد داده بود». وی همچنین می‌نویسد. «ضارب داودشاه پس از اقدام به قتل سلطان کشته شد» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۳۶). خافی خان می‌نویسد: «جوانی که مأمور قتل داود شد یکی از غلامان پدر روح‌پرور آغا بود» (رک. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۴۰).

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۳۶؛ مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۱، ص ۴۱، فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۱. برخی مورخان، محمد را محمود و فرزند علاء الدین حسن کانگو ذکر کرده‌اند (رک. رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص ۵۲). فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۱. برخی نیز محمدشاه را با نام محمد و نوهٔ علاء الدین حسن کانگو ذکر کرده‌اند (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۳۶؛ مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۱۱؛ مکی، *ظفر الوالی بمظفر و آله*، ج۱، ص ۱۶۰). همچنین ضیاء الدین محمد می‌نویسد: «فرشته به اشتباه نام محمدشاه را محمودشاه ذکر کرده است» (رک. ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷۴ ب). یحیی خان و جکجیون داس نیز نام محمد را محمود ذکر کرده‌اند (رک. یحیی خان (میر منشی فرخ سیر)، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۳۹ ب.؛ جکجیون داس، *منتخب التواریخ*، نسخهٔ خطی، برگ ۶۰ ب).

لقب محمدشاه دوم در سکه‌ها المتقی باوامر الرحمن، المسترشد بالله المنان، الحامی لاهل الایمان والواثق بتأیید الرحمن ذکر شده است.

(Khan, *Bahmani Coins in the Anderapradesh Government Museum*, pp. 35,50)

د) شورش پسران بهاء الدین

محمد دوم در دورهٔ سلطنت خویش (۷۸۰ ـ ۷۹۹ق.) مسئلهٔ جانشینی را حل نمود. وی دو تن از پسران داودشاه (فیروز خان و احمد خان) را به‌عنوان جانشینان خویش تعیین کرد.[۱] دورهٔ سلطنت محمد دوم یکی از آرام‌ترین دوران در طول حکومت ملوک بهمنی است. به‌استثنای شورش پسران بهاء الدین، شورش دیگری در دورهٔ سلطنت وی روی نداد. به استناد فرشته، بهاء الدین فرزند رمضان دولت‌آبادی به سمت تِهانه‌داری[۲] در سگر منصوب شد. رشد روزافزون قدرت وی و پسرانش محمد و خواجه، حسادت رقبایشان را برانگیخت و از سوی آنان به خیانت متهم شدند. اگرچه سلطان محمد دوم این اتهام را باور نکرد اما محمد و خواجه از ترس محکوم شدن، دست به شورش زده و پدرشان بهاء الدین نیز به آنان پیوست. سلطان محمد، یوسف اژدر خان (بردهٔ آزادشدهٔ ترک) را مأمور سرکوبی شورش آنان کرد. شورشیان برای مدتی دژ سگر را متصرف شدند اما در مقابل یوسف اژدر خان شکست خورده و کشته شدند.[۳]

هـ) غیاث الدین‌شاه و توطئهٔ تَغَلْچین

اگرچه محمد دوم، فیروز خان و احمد خان را به ترتیب به‌عنوان جانشینان خویش تعیین کرده بود، اما تولد پسرش غیاث الدین جریان سلطنت را تغییر داد. غیاث الدین در سال ۷۹۹ق. به سلطنت رسید. در این میان توطئهٔ تغلچین منجر به اتمام سلطنت کوتاه‌مدت (یک ماه و بیست روز) وی گردید. تغلچین که در آرزوی دست یافتن بر منصب وزارت از سوی غیاث الدین بود، به هدف خویش دست نیافت، بدین‌منظور درصدد برکناری سلطان از حکومت برآمد. وی برای

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۵.

۲. تهانه کلمه‌ای هندی است و به‌معنای قلعهٔ کوچک و توقفگاه عمدهٔ یک ناحیه است و حاکم قلعه را تهانه‌دار می‌گویند (رک. چند بهار، *بهار عجم*، ج۳، ص ۲۰۴۴، ذیل کلمه).

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۱ ـ ۳۰۳.

عملی کردن نقشهٔ خویش از دختر خود که در هنر موسیقی هندی بی‌نظیر بود و سلطان غیاث الدین نیز به او علاقه داشت، استفاده کرد. او مهمانی مفصلی در منزل خود ترتیب داد و سلطان را به مهمانی دعوت نمود. سلطان به امید آنکه تغلچین دختر خود را به وی پیشکش نماید، بی‌صبرانه آن را پذیرفت. تغلچین پس از اتمام مهمانی، سلطان را به بهانهٔ آوردن دخترش، بدون محافظ نگه داشت و چشمان او را از حدقه بیرون آورد. وی همچنین بیست و چهار تن از صاحب‌منصبان را تک‌تک به داخل فراخواند و آنان را به قتل رسانید. غیاث الدین پس از این اتفاق در سگر حبس شد و برادر کوچک‌تر وی به نام شمس الدین به سلطنت رسید.[1] به نظر می‌رسد شیوه و عملکرد سلطان غیاث الدین در امور سلطنتی، منجر به بروز این اتفاق گردید. خافی خان می‌نویسد: «سلطان درصدد کاهش قدرت غلامان ترکی و حبشی و ارتقای مقام سادات، مشایخ و فضلا برآمد، زیرا وی معتقد بود سلطنت امری مقدس و مهم است و غلامان شایستگی دخالت در این امر را ندارند».[2] تغلچین (به‌عنوان سردستهٔ غلامان ترک) که در آرزوی کسب منصب وزارت بود، به‌خوبی این مسئله را درک نمود و با حذف سلطان از مقام سلطنت برای خود چاره‌ای اندیشید.

و) توطئه فیروز خان و احمد خان (مدعیان سلطنت)

پس از حبسِ غیاث الدین، برادرش شمس الدین در سال ۷۹۹ق. به سلطنت رسید. تغلچین نیز به هدف خود دست یافت و از سوی سلطان جدید منصب ملک نائب و امیر جملگی را دریافت کرد. مادر سلطان نیز همواره پسرش را توصیه به رعایت حال تغلچین می‌نمود، اما دو خواهر غیاث الدین که همسران فیروز خان و احمد خان بودند، آن‌ها را علیه تغلچین تحریک می‌کردند تا انتقام برادرشان را از

---

۱. همان، ج۱، ص ۳۰۴؛ خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۴۳ ـ ۴۴؛ ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷۶ الف و ب.

۲. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۴۳. قباد الحسینی نام تغلچین را تغلنجی ذکر کرده است (رک. الحسینی، *تاریخ قطب‌شاهی*، نسخهٔ خطی، برگ ۶۰۳ الف).

او بگیرند. فیروز خان و احمد خان لشکری ترتیب دادند و اعلام کردند هرکس به آن‌ها ملحق شود صاحب پست و مقام خواهد شد، اما چندان طرف‌دار نیافتند. اولین اقدام آنان با موفقیت همراه نبود، به همین دلیل آن‌ها از سلطان طلب عفو نمودند و اظهار داشتند شورش آنان فقط به‌دلیل انتقام از تغلچین بوده است. اگرچه آنان بخشوده شدند اما فیروز خان در ماه صفر سال ۸۰۰ق. با دوازده سلاح‌دار به‌سوی دربار رفت. برادرش احمد خان نیز به همراه دوازده سلاح‌دار به‌دنبال او به راه افتاد. آنان با پرده‌داران دربار درگیر شدند. در این درگیری سلطان شمس الدین گریخت و تغلچین دستگیر شد. تغلچین به غیاث الدین سپرده شد و توسط او با ضرب شمشیر کشته شد. سلطان شمس الدین نیز بنا به تقاضای خویش به همراه مادرش به مکه رفت و در همانجا ماند.[1] علی‌رغم گزارش فرشته، عاملی مهم‌تر فیروز خان و احمد خان را به توطئه علیه تغلچین واداشته است. از نقل قول طباطبا چنین برمی‌آید که تغلچین از سوی فیروز خان و احمد خان احساس خطر می‌کرد، به‌ویژه آنکه آنان در پیش از تولد غیاث الدین به‌عنوان جانشینان محمد دوم انتخاب شده بودند. این امر مورد سوء استفادهٔ تغلچین قرار گرفت. وی عامل نابینا شدن غیاث الدین را نزد مادر سلطان گوشزد می‌کرد و فیروز خان و احمد خان را در این امر مقصر واقعی معرفی می‌نمود. مادر سلطان نیز کینهٔ آن دو را به دل گرفت و درصدد انتقام از آنان برآمد.[2] فیروز خان و احمد خان تنها در شرایطی که موقعیت آنان به خطر افتاد درصدد توطئه علیه

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۶. المستوثق بالله، المؤید بنصر الله و ابو المظفر از القاب سلطان شمس الدین ذکر شده است.

(Speight, "The Coins of Bahmani Kings of the Deccan", in *Islamic culture*, Vol. 9, p. 294)

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۴۰.

نظارت بر امور مالی و تأمین بودجه‌هایی که از سوی سلطان برای مخارج مختلف سیاسی و نظامی اختصاص می‌یافت برعهدهٔ منصب امیر جملگی بود.

(Haig, *Cambridge History of India*, Vol. 3, p. 376)

تغلچین برآمدند. نقل قولی حاکی از آن است که فیروز خان و احمد خان هنگامی‌که از هدف تغلچین آگاه شدند در نزد سدهو[1] حاکم قلعهٔ ساغر (سگر) پناهنده شدند. سدهو ابزار جنگی در اختیار آن‌ها گذاشت. آنان ابتدا به سلطان شمس الدین پیغام دادند که تغلچین را سیاست نماید یا وی را به آن‌ها بسپارد. اما سلطان شمس الدین به درخواست آنان پاسخ منفی داد. سپس آنان به دربار حمله کردند.[2] فیروز خان در سال ۸۰۰ق. با دوازده سلاح‌دار به دربار آمد و سپس برادرش احمد خان به همراه دوازده تن سلاح‌دار پشت سر فیروز خان به‌سوی دربار حرکت کرد، اما پرده‌داران دربار متوجه سلاح‌های آنان شده و با یکدیگر درگیر شدند. در این هنگام سلطان شمس الدین گریخت. تغلچین نیز دستگیر شد و پسرانش گریختند. سپس فیروز خان به سلطنت رسید.[3]

---

1. Sadhu

۲. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۱۲. یحیی خان می‌نویسد: «فیروز خان و احمد خان، به طلب حکومت موروثی، شورش کردند» (رک. یحیی خان، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۳۹ ب).

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۶. در *طبقات اکبری* تعداد افراد سلاح‌دار، سیصد نفر ذکر شده است (رک. همان، ج۳، ص ۱۲ ـ ۱۳).

فرشته می‌نویسد: «فیروز خان خود را ملقب به روزافزون نمود زیرا دیوانه‌ای به‌هنگام ورود او به دربار برحسب اتفاق فریاد زده بود که "ای فیروز خان روزافزون آمده‌ام تو را به احسن‌آباد گلبرگه برده، پادشاه سازم". لذا فیروز خان نیز آن را به فال نیک گرفت و خود را بدان اسم ملقب کرد. تغلچین به غیاث الدین سپرده شد و توسط وی به قتل رسید. سلطان شمس الدین نیز با اصرار از فیروز خان تقاضا کرد به همراه مادرش به مکه برود. آنان به مکه رفته و در همانجا سکونت گزیدند. فیروز خان سالانه برای آنان مقرری می‌فرستاد (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۶).

در *طبقات اکبری* دربارهٔ عاقبت سلطان شمس الدین چنین ذکر شده است «... سلطان مختفی شد و بعد از چند روز او را به دست آورده، مقید ساختند و به قولی کشتند» (رک. همان، ج۳، ص ۱۳).

طباطبا فیروزشاه را سلطان غازیان لقب داده است (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۴۱). لقب فیروزشاه در سکه‌ها الواثق بتأیید الرحمن، الحاکم بامر الله فیروزشاه بهمنی ثبت شده است.

(Speight, "The Coins of Bahmani Kings of the Deccan", in *Islamic culture*, Vol. 9, p. 295)

ز) شورش احمد خان

فیروزشاه در سال‌های پایانی سلطنت خویش، امور حکومتی دکن را برعهدهٔ دو غلام به نام‌های عین الملک (هوشیار) و نظام الملک (بیدار) گذاشت. سپس با آگاهی از محبوبیت احمد خان (برادر خویش) میان مردم، با اعطای نمادهای سلطنتی مانند کلاه، کمربند، چتر، فیل و تخت سلطنتی و اعطای لقب شاه به پسر خویش، حسن خان، سعی در تثبیت جانشینی وی نمود.[1] فیروزشاه، حسن خان را در حضور امرای سلطنتی به جانشینی منصوب کرد و دستور حبس احمد خان را صادر نمود.[2] هوشیار و بیدار به فیروزشاه متذکر شدند که پیروزی احمد خان بر حسن خان حتمی است و برای جلوگیری از این اتفاق، بهتر است دستور قتل وی صادر شود. اما فیروزشاه قسم یاد کرد برادر خود را که سال‌های طولانی از خدمت او بهره‌مند بوده به قتل نخواهد رساند. بااین‌همه، احمد خان توسط آن دو غلام تعقیب شد. شیر خان که از اهداف آن‌ها اطلاع یافته بود، احمد خان را در جریان امر قرار داد.[3] وی به همراه پسرش به نزد گیسودراز رفت تا از حمایت او برخوردار شود. در همین زمان یکی از دوستان احمد خان به نام خلف حسن بصری (تاجری از بصره) که به گلبرگه آمده بود به یاری او شتافت. احمد خان نیروهای خود را وارد قصر فیروزشاه نمود. سلطان به پسرش حسن خان اظهار داشت اگر تقدیر بر این است و مردم به شاهی احمد خان اتفاق نظر دارند، درها را باز کنید تا او وارد شود. سلطان از وی دلجویی کرد و تاج سلطنت بر سر احمد خان نهاده شد.[4] پس از جلوس احمد خان بر سلطنت فیروزشاه در بستر بیماری

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۳۰، ۴۷ ـ ۴۸.

۲. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۱۷؛ مکی، *ظفر الوالی بمظفر و آله*، ج۱، ص ۱۶۲.

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۴۸. هدف هوشیار و بیدار از تعقیب احمد خان نابینا کردن او بود (رک. همانجا). مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۱۸.

۴. مکی، *ظفر الوالی بمظفر و آله*، ج۱، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳؛ نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۳۶ الف و ب و ۴۳۷ الف؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۱۷ ـ ۳۱۹؛

درگذشت.[1] دورهٔ سلطنت وی (۸۲۵ ـ ۸۳۸ق.) با انتقال پایتخت از گلبرگه به بیدر (در سال دوم جلوس احمدشاه) همراه بود.[2] مرگ گیسودراز[3] (صوفی برجستهٔ

→

رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص ۵۴ و یحیی خان، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۴۱ الف. *برهان مآثر* می‌نویسد: «هوشیار و بیدار در نبرد با احمد خان کشته شدند» (رک. همان، ص ۵۱). اما فرشته می‌نویسد: «هوشیار و بیدار پس از نبرد، به قلعهٔ گلبرگه و نزد حسن خان رفتند» (رک. همان، ج۱، ص ۳۱۹).

لقب احمد خان در سکه‌ها، ابو المغازی شهاب الدنیا و الدین، المستوثق بالله المنان الحنان و المنصور بنصر الله المنان ذکر شده است.

(Speight, "The Coins of Bahmani Kings of the Deccan", in *Islamic culture*, Vol. 9, pp. 295 – 296)

۱. طباطبا دربارهٔ مرگ فیروزشاه می‌نویسد: «زمانی‌که احمد بر تخت نشست فیروز بر او وارد شد و شمشیر را به احمد خان بست و او را بر تخت فیروزه‌ای نشاند» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۵۱ ـ ۵۲). اما فرشته می‌گوید: «فیروز در بستر بیماری بود که دروازه‌های قلعه به روی احمد خان گشوده شد و فیروز از احمد خواست تا بر بالین او برود». وی سپس می‌افزاید «احمدشاه به وسوسه و تحریک خواهرزادهٔ خود شیر خان، سلطان فیروزشاه را خفه کرد و او را کشت» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۱۹)؛ *طبقات اکبری* می‌نویسد: «به قولی او را زهر دادند». (رک. همان، ج۳، ص ۱۹).

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۵۴.

دربارهٔ تاریخ انتقال پایتخت نقل قول‌های متفاوتی ذکر شده است، خافی خان سال انتقال پایتخت را ۸۳۱ق. ذکر کرده و تاریخ بنای قلعهٔ بیدر را در همان سال دانسته است (رک. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۷۱). شیرازی معتقد است احمدشاه بلافاصله پس از جلوس بر تخت یعنی در سال ۸۳۰ق. پایتخت را تغییر داد (رک. یحیی خان، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۱ ب). *ریاض الرحمن* نیز تاریخ بنای قلعهٔ بیدر را سال ۸۲۹ق. ذکر کرده است (رک. ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخه خطی، برگ ۸۵ الف). فرشته دربارهٔ تاریخ انتقال پایتخت به بیدر مطلبی ذکر نکرده است. مؤلف *تحفهٔ دکن* می‌نویسد: «چون پادشاه بر بیدر آمد بر قدیم جای هندوان، شهر احمدآباد در سال ۸۳۶ق. آباد کرد و بیدر را دار الخلافه مقرر نمود» (رک. رتن لعل مست، *تحفهٔ دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷ الف). سکه‌های برجای‌مانده نیز تاریخ ضرب اولین سکه در بیدر را سال ۸۲۷ق. نشان می‌دهد.

(Speight, "The Coins of the Bahmani Kings of The Deccan", in *Islamic culture*, Vol. 9, pp. 295 – 297)

همچنین لقب احمدشاه، المعتصم بحبل الله، المتوکل علی الله، الواثق بتأیید الملک الله و المستنصر بالله ثبت شده است (رک. همانجا).

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۴۳.

دورهٔ فیروزشاه) و وجود خلأ معنوی در گلبرگه از یک‌سو و شرایط مساعد آب و هوایی و موقعیت جغرافیایی بیدر (نسبت به گلبرگه) از سویی دیگر از عوامل مهم تغییر پایتخت ذکر شده است.[۱]

ح) شورش جلال خان

علاء الدین ظفر خان پس از مرگ پدرش احمدشاه بهمنی، با عنوان علاء الدین احمد دوم به سلطنت رسید. در دورهٔ وی دلاور خان افغان به‌عنوان وکیل و وزیر اعظم، خواجه جهان استرآبادی به سمت وزیر و عماد الملک غوری (خادم قدیمی سلاطین بهمنی) به منصب امیر الامرایی منصوب شدند. همچنین جاگیر رایچور به برادر کوچک‌ترِ محمد اعطا گردید.[۲] در دورهٔ سلطنت علاء الدین احمد دوم (۸۳۸ ـ ۸۶۲ق.) شورشی از سوی جلال خان (داماد وی) روی داد. وی در نلکنده[۳] (واقع در تلنگ) جاگیر داشت. در همین زمان ساق پای سلطان

---

1. Yazdani, *Antiquities of Bidar*, p. 1.

فرشته دربارهٔ علت تغییر پایتخت می‌نویسد: «احمدشاه در نبرد با کرله به حصار بیدر رسید و با فرزندان و مقربان، از لشکر جدا شد و به شکار پرداخت و برای تفریح، سگان شکاری را به دنبال روباه فرستاد. روباه حیله می‌کرد تا از دست سگان نجات یابد. در همین زمان احمدشاه از آب و هوای بیدر خوشش آمد و در همانجا اراده کرد آنجا را دار الملک خود کند (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۴). شیرازی می‌نویسد: «احمدشاه سگ را به‌دنبال خرگوش فرستاد، خرگوش بر سگ غالب شد و احمدشاه دلیل قوت خرگوش را آب و هوای مساعد بیدر دانست و در همانجا تصمیم به تغییر پایتخت گرفت» (رک. یحیی خان، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۱ ب).

به نظر می‌رسد احمدشاه متمایل بود تا دوره‌ای طولانی در گلبرگه (۷۵ سال) را که ملوک بهمنی در آنجا شرایط آمیخته به جنگ و اختلافات داخلی و خارجی را تجربه کرده بودند، رها کرده و سلطنت خویش را در منطقه‌ای جدید و به دور از فضای سیاسی آلوده به اختلافات داخلی آغاز نماید.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۰.

3. Nelkonda

مجروح شد و معالجات پزشکان مؤثر واقع نشد. شایعهٔ مرگ سلطان منجر به سوءاستفادهٔ جلال خان گردید. وی فرزندش سکندر خان را با خود همراه کرد و با مرگ خان‌اعظم، والی تلنگ بسیاری از نواحی اطراف خود را به تصرف درآورد. آنان به مخالفت خود ادامه داده و به ماهور (میان تلنگ و برار) رفتند. سپس نامه‌ای به سلطان محمودشاه خلجی مالوِهی مبنی بر بیماری شاه فرستادند و از وی در سرنگونی بزرگان دکن طلب یاری کردند. سلطان محمود خلجی نامهٔ آنان را پذیرفت و در سال ۸۶۱ق.[۱] به همراه پنجاه‌هزار تن به‌سوی دکن حرکت کرد. نیروهای وی به لشکر جلال خان (مرکب از صد و هشتادهزار نفر) پیوست.[۲] مالوهیان در حین نبرد متوجه زنده بودن سلطان بهمنی گردیده و به‌سوی بلاد خویش بازگشتند. جلال الدین و سکندر خان نیز از سلطان طلب بخشش کردند. سلطان آنان را بخشید و نلکنده را به‌عنوان جاگیر به آنان واگذار کرد.[۳]

گفتار دوم: مناسبات سیاسی ملوک بهمنی با قدرت‌های مجاور

الف) تلنگ

در دورهٔ علاء الدین حسن بهمن‌شاه رابطهٔ بهمنیان با همسایهٔ شرقی خویش یعنی تلنگ در صلح و آرامش بود. این امر در سال‌های اولیهٔ حکومت محمدشاه (جانشین علاء الدین حسن) نیز برقرار بود. اما پس از مدتی روابط آنان به تیرگی

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۷ ـ ۳۳۸.

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۸۶.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۸. طباطبا واقعهٔ چاکنه را علت شورش جلال خان ذکر کرده است. وی می‌نویسد: «جلال خان و سکندر خان از آنچه شاه در ماجرای چاکنه انجام داده بود، بسیار خشنود شدند و از حضور در دربار خودداری کردند. این امر از یک‌سو و دشمنی دکنی‌ها و آفاقی‌ها و خبرچینی‌های آنان از سویی دیگر منجر به آن شد تا سلطان آنان را به حضور خود بطلبد. این مسئله به وحشت آن دو افزود و سلطان به تعقیب آن‌ها پرداخت» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۸۴ ـ ۸۵). برای آگاهی از واقعهٔ چاکنه، نک: فصل چهارم.

گرایید. جریان حاکم بر سلطنت محمدشاه در آغاز درگیری میان آنان بی‌تأثیر نبود. والده سلطان محمد به‌منظور زیارت خانهٔ کعبه، تمام نقود و اموال خزانهٔ حکومتی را از سوی سلطان دریافت کرد. برخی امرا که سلطان را از این کار ممانعت کرده بودند، وی را به خفّت عقل متهم کردند. تهی شدن خزانهٔ حکومتی تأثیر منفی بر امور نظامی گذاشت، چنان‌که سلطان در اوایل سلطنت خویش موفق به گردآوری و تجهیز سپاه نشد. این خبر در بلاد تلنگ و بیجانگر منتشر شد و حاکمان آن نواحی را به عدم پرداخت خراج و مقرری سالانه تحریک نمود. در این میان، تلنگ خواستار قلعهٔ کولاس[1] گردید[2] و به سلطان محمد چنین پیغام فرستاد: «پسرم با من به نبرد برخاسته و می‌خواهد قلعهٔ کولاس و حوالی آن را تصرف کند و اگر وی خواهان آن است که تلنگ با بهمنی به نبرد نپردازد، با سپاهیان پسرش وارد نبرد نشود».[3] سلطان محمد به مدت یک‌سال و نیم با آنان با صلح رفتار کرد. خالی بودن خزانهٔ حکومتی، وی را به اتخاذ چنین سیاستی وادار نمود. وی پس از گردآوری سپاه و تجهیزات جنگی، خواهان پرداخت خراج از سوی تلنگ گردید و اخطار نمود درغیراین‌صورت به نبرد با آنان خواهد پرداخت. نیروهای تلنگ پس از آنکه با نیروهای بیجانگر متحد شدند به‌سوی گلبرگه حرکت کردند. سلطان محمد نیز بهادر خان (فرزند اسماعیل مخ) و عده‌ای از امرای بزرگ از جمله اعظم همایون و صفدر خان سیستانی را به همراه لشکری از برار و بیدر به‌سوی آنان روانه کرد. نیروهای تلنگ پس از نبرد مجبور به فرار شدند و تا دروازهٔ ورنگل تحت تعقیب قرار گرفتند. بهادر خان به ورنگل حمله کرد و غنایمی شامل یک لک هون[4] و بیست و پنج سلسله فیل و سایر

---

1. Kolas

۲. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۲۸ ـ ۲۹.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۵.

۴. لک کلمه‌ای هندی و به‌معنای صدهزار است و هر پنج لک (پانصدهزار) را یک کرور

تحفه‌ها به دست آورد. در چنین شرایطی که نیروهای سلطان محمد موفق به سرکوبی نیروهای تلنگ شده بودند، جریانی روی داد که زمینهٔ نبردی دیگر را با تلنگ فراهم کرد. فرشته می‌نویسد: «در سال ۷۶۳ق. به سلطان خبر رسید که عده‌ای از سوداگران برای فروش اسب آمده‌اند. وی آن‌ها را به نزد خود طلبید اما اسبی که لایق سوارکاری باشد در میان کالاهای آنان نیافت. در این هنگام تجار اظهار داشتند ما به همراه خود اسبان خوبی آورده بودیم اما ناکدیو[1]، پسر رای تلنگ، اسب‌های خوب را به قیمت ارزان از ما خرید و هرچه اصرار کردیم فایده‌ای نبخشید. سلطان از این جریان برآشفت و تصمیم گرفت با ناکدیو وارد نبرد شود. ناکدیو در این هنگام در دیلم پتن بود. محمدشاه تعدادی از معتمدان خود را به‌عنوان تاجر به آنجا فرستاد تا به دروغ بنمایانند که کالاهایشان به ←

می‌گویند (رک. نهاوندی، *مآثر رحیمی*، ص ۹۶۰ تعلیقات).
هون به زر مسکوک رایج در دکن گفته می‌شد و ارزش آن در هند کمی پایین‌تر از اشرفی بود (رک. چند بهار، *بهار عجم*، بخش ط ـ ی، ذیل کلمه، ص ۲۱۴۶).
تنگه نیز نوعی نقدینگی رایج در هند و در دورهٔ ملوک بهمنی بود. لاله تیک در تعریف تنگه می‌نویسد: «مقداری از زر و پول را تنگه می‌گفتند» (رک. چند بهار، *بهار عجم*، بخش آ ـ چ، ذیل کلمه، ص ۵۵۳).
خافی خان این جریان را با اندکی تفاوت نقل کرده است. وی می‌نویسد: «در این هنگام عده‌ای از تجار غارت‌شدهٔ هندوستان از تعدی رای تلنگ شکوه‌کنان به نزد سلطان محمد آمده و اظهار داشتند: «ما از اسب‌های عراقی و ترکی، اقمشه ایران و توران و کشمیر برای سلطان آورده بودیم اما آن کالاها را از ما گرفتند». سلطان از این امر آشفته شد و برای نبرد با تلنگ آماده گردید. وی ابتدا عده‌ای را به صورت تاجرانی که غارت شده‌اند انتخاب کرد و توصیه نمود وارد تلنگ شده و سروصدا بنمایند تا بتوانند دروازهٔ قلعه را تصرف کنند و آن‌قدر استقامت کنند تا سپاه سلطان به آنجا برسد. طبق این نقشه، سپاه سلطان بر قلعه مسلط شد و رای تلنگ از پشت دیوار قلعه گریخت. وی پس از دستگیری به حضور سلطان‌محمد آورده شد اما او پاسخ درستی برای گفتن نداشت» (رک. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۲۹ ـ ۳۲).

1. Nakdev

سرقت رفته و به تهیدستی افتاده‌اند. تاجران به‌تدریج در سپاه ناکدیو نفوذ کردند و سلطان محمد سپاه خود را به آرامی وارد دیلم پتن کرد. ناکدیو در درگیری میان آنان دستگیر شد و دربارهٔ اینکه چرا اسب‌های متعلق به محمدشاه را از تاجران گرفته است پاسخ درستی ارائه نداد. سلطان محمد ناکدیو را در منجنیق نشانده و در آتش افکند، اما وی به‌هنگام بازگشت، در طول مسیر مورد آزار و اذیت جنگجویان تلنگ واقع شد به‌طوری‌که از چهارهزار نیروی وی تنها یک‌هزار و پانصد نفر به گلبرگه بازگشتند.[۱] در سال ۷۶۴ق. سلطان محمد اخبار جدیدی از دهلی دریافت کرد مبنی بر آنکه رای تلنگ به‌دنبال کشته شدن پسرش ناکدیو، به فیروزشاه تغلقی (پادشاه دهلی) پیشنهاد داده است که فرمان پس گرفتن دکن را به امرای مالوه و گجرات بدهد؛ در عوض، تلنگ نیز تابعیت او را خواهد پذیرفت. اما فیروزشاه تغلقی این پیشنهاد را نپذیرفت. سلطان محمد در حملهٔ مجدد به تلنگ فرصت را از دست نداد و به خان محمد دستور داد سپاه دولت‌آباد را جمع‌آوری کند. وی اعظم همایون را با لشکری از بیدر و ماهور به گلکنده[۲] فرستاد و به صفدر خان سیستانی دستور داد با ارتش برار به‌سوی ورنگل مرکز تلنگ برود. رای تلنگ در همین زمان از دنیا رفت و برادرزادهٔ او به تخت نشست. رای جدید به‌ناچار با سلطان محمد صلح کرد. سلطان محمد نیز از سوی رای تلنگ غرامتی شامل سیزده لک هون، سیصد فیل، دویست اسب، قلعهٔ گلکنده و اموال موجود در آن را دریافت کرد. وی گلکنده را مرز میان تلنگ و قلمرو

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۵ ـ ۲۸۷. دیلم پتن به شکل فیلم پتن (Filam Patan) نیز ذکر شده است (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۳۲). همچنین به شکل ولن‌پتن (Vellunputtun) نیز نوشته شده است.

(Sewell, *A Forgotten Empire*, p. 29)

طبقات اکبری نیز آن را بیلم پتن ذکر کرده است (رک. همان، ج۳، ص ۸۰۷).

2. Golkonda

بهمنیان قرار داد و ادارهٔ آن را به اعظم همایون سپرد.[۱] نبرد با تلنگ برای اولین‌بار در دورهٔ سلطنت محمد روی داد. پس از آن روابط میان آنان با صلح و آرامش همراه بود، اما بار دیگر در دورهٔ حکومت فیروزشاه این روابط به تیرگی گرایید. سلطان فیروزشاه پس از تصرفِ بسیاری از قلاع و بلاد راجمندری[۲]، نماینده‌ای به‌سوی تلنگ فرستاد. هدف فیروزشاه دریافت خراج چند ساله‌ای بود که از سوی تلنگ به تعویق افتاده بود. رای تلنگ به تقاضای فیروزشاه پاسخ مثبت داد و خراج را به شکل نقدی به دربار فیروزشاه فرستاد، اما سلطان در اواسط همان سال (۸۲۰ق.) به قلعهٔ پانکل[۳] معروف به بلکنده[۴] لشکر کشید. وی به‌قصد تسخیر آن قلعه، نبرد با تلنگ را آغاز نمود. هدف فیروزشاه تسخیر قلعهٔ پانکل بود. وی با طرحِ تقاضایِ خراج چندین ساله از سوی تلنگ به بهانهٔ لازم دست نیافت زیرا رای تلنگ بدون معطلی خراج را به فیروزشاه پرداخت کرد. محاصرهٔ قلعهٔ پانکل از سوی فیروزشاه به مدت دو سال به‌طول انجامید. رای تلنگ در طول این مدت، فرصتی مناسب برای جمع‌آوری نیرو پیدا کرد. وی به‌طور ناگهانی به نیروهای بهمنیان حمله‌ور شد. این عامل از یک‌سو و تلف شدن نیروها و اسب‌های سلطان فیروزشاه به‌دلیل طولانی شدن محاصره و بازگشت تدریجی بسیاری از لشکریان به جاگیرهای خود از سویی دیگر مهم‌ترین عامل شکست فیروزشاه در این نبرد بود. میر فضل الله اینجوی شیرازی وزیر برجستهٔ ملوک بهمنی و بسیاری از امرا، فرماندهان و مسلمانان در این نبرد کشته شدند. همچنین رای تلنگ در تعقیب لشکر سلطان، برخی بلاد متصرفی

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸؛ ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷۱ الف و ب.

2. Rajamundry

3. Pankal

4. Belkonda

فیروزشاه را به تصرف خود درآورد و بسیاری از مساجد را تخریب کرد. حکومت بهمنی از گجرات طلب کمک نمود تا تلنگ را از دکن بیرون براند، اما از سوی آنان پاسخی دریافت نکرد، زیرا احمدشاه گجراتی به تازگی به سلطنت رسیده و مشغول ساماندهی امور حکومتی خویش بود. اما با درایت احمد خان (خان خانان) که در جمع‌آوری و تجهیز نیرو و سپاه همت گماشت، نیروهای تلنگ از دکن بیرون رانده شدند.[۱] سلطان احمدشاه، همزمان با آغاز سلطنت خویش برای جبران این شکست، وارد نبرد با بیجانگر شد. در این نبرد رای تلنگ نیز با بیجانگر متحد گردید. سلطان احمد پس از پیروزی بر بیجانگر، به‌سوی تلنگ حرکت کرد زیرا از اتحادی که میان تلنگ و بیجانگر علیه نیروهای بهمنی ایجاد شده بود، دلگیر بود. وی خان‌اعظم عبد اللطیف را به همراه امرای گلکنده به ورنگل فرستاد و خود نیز پس از یک ماه و بیست روز به‌دنبال آنان به راه افتاد. هنگامی‌که سلطان به ورنگل رسید، عبد اللطیف آنجا را تصرف کرده بود. سلطان احمد با هدف تصرف سایر بلاد تلنگ نزدیک به سه یا چهار ماه در آنجا ماند و بسیاری از بلاد تلنگ را به قلمرو ملوک بهمنی افزود.[۲] وی همچنین بزرگ‌ترین قلاع تلنگ از جمله مندل[۳] و ارنگل (ورنگل) را به تصرف خود درآورد.[۴] سپس

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۱۷. عبدالله مکی می‌نویسد: «احمدشاه گجراتی به درخواست فیروزشاه پاسخ مثبت داد و برای آنان نیروهای کمکی فرستاد» (رک. مکی، *ظفر الوالی بمظفر و آله*، ج۱، ص ۱۶۲).

طبقات اکبری می‌نویسد: «سلطان (فیروزشاه) واقعه را در مکتوب اخلاص‌آمیز مرقوم نموده به سلطان احمد گجراتی فرستاده از او مدد طلبید و هنوز فوج گجرات نرسیده بود که فیروزشاه از شدت غضب بیمار شد» (رک. همان، ج۳، ص ۱۸).

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۲.

3. Mandal

۴. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۵۸. طباطبا می‌نویسد: «سلطان سپهر آهنگ تا اقصی حدود تلنگ رانده و حصار مندل و ارنگل که از معظمات قلاع آن دیار است مفتوح ساخت و سایر

خان‌اعظم عبد اللطیف را حاکم تلنگ نمود و خود به‌سوی گلبرگه بازگشت. سلطان احمد بار دیگر به تلنگ لشکر کشید. وی ابراهیم سنجر خان را به‌عنوان سرلشکر انتخاب کرد. سلطان بر نیروهای ولاماس[1] (رای تلنگ) که اعلام استقلال کرده بود، پیروز شد و بیشتر قلاع به تصرف سلطان بهمنی درآمد و حاکمان آن مجبور به پرداخت باج و خراج شدند.[2] فرشته معتقد است دلیل نبرد احمدشاه با تلنگ آن بود که برخی از زمین‌داران تلنگ با شاهزاده داود خان در تمرد و سرپیچی از سلطان، همراهی کرده بودند. سلطان احمد در لشکرکشی به‌سوی تلنگ، آنان را به قتل رساند.[3] سپس جاگیر قابل توجهی از جملهٔ قلعهٔ

→

ولایات را تاخته، بتخانه‌ها را برانداخت و آتش نهب در مساکن و اوطان عبدهٔ اوثان زده. روی زمین را از خبث وجود جنود شیاطین ملاعین بی‌دین به پرداخت رای راجکنده و دیوکنده از سطوت سپاه ظفرپناه خائف و هراسان گشتهٔ ایلچیان زبان‌دان به پایهٔ سریر گردون نظیر فرستاده، اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و پیشکش بسیار و نفائس بی‌شمار به درگاه شهریار سپهر اقتدار فرستاده، باج و خراج از بندگان درگاه عرش اشتباه پذیرفتند. سلطان سکندرنشان بر ایشان ترحم فرموده عنان عزیمت به‌صوب دار السلطنه محمدآباد بیدر معطوف ساخت» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۵۸).

طبقات اکبری می‌نویسد: «در سنه سته و عشرین و ثمان مائه (۸۲۶ق.) سلطان احمد... متوجه ولایت تلنگ گردید و بنا بر مصالح ملکی از راه مراجعت نموده به گلبرگه آمد و در سنهٔ ثمان و عشرین و ثمان مائه (۸۲۸ق.) باز متوجه تلنگ گردید و بعضی قلاع که در ایام حوادث از تصرف او برآمده بود باز به تصرف درآمد و از کلانتر راجکنده و دیورکنده پیشکش گرفته، به گلبرگه مراجعت نمود» (رک. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۲۱).

1. Velamas

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۷۰.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۸. خافی خان می‌نویسد: «سلطان برای دفع شر زمین‌داران تلنگانه و برار که به دیورای کمک رسانده بودند، اقدام نمود و آنان را مطیع حکومت بهمنی کرد. وی در سال ۸۳۰ق. قلعهٔ کاویل و برناله را بنا کرد و سپس به پایتخت بازگشت (رک. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۷۱).

بهونگیر[1] را به ابراهیم سنجر خان (سرلشکر تلنگ) اعطا کرد تا از سپاهیان سلطان در تلنگ سرپرستی و حمایت کند».[2]

ب) بیجانگر

آغاز درگیری سلطان محمد با بیجانگر نشان می‌دهد محمدشاه از بیجانگر نیز خشنود نبوده است. وی علی‌رغم آنکه در نبرد با تلنگ به پیروزی رسیده بود اما در پی یافتن بهانه‌ای برای نبرد با همسایه جنوبی خود گردید. فرشته دربارهٔ علت نبرد می‌گوید: «سلطان محمد در ترویج شریعت پیامبر اکرم بی‌اندازه می‌کوشید. وی با ضرب سکهٔ اسلامی و رواج آن، سکهٔ کفار را متروک ساخت. رای تلنگ و بیجانگر او را صاحب داعیه دانسته، از او خائف گشتند و به‌اتفاق یکدیگر، امرای اسلام را که از فرستادن نقود خزانه به مکه رنجیده‌خاطر بودند، تقویت و تحریک کرده و به مخالفت محمدشاه واداشتند. رای بیجانگر افرادی را نزد سلطان محمد فرستاد و خواستار قلعهٔ رایجور و مدگل گردید».[3] محمدشاه به مدت یک سال و نیم از نبرد با بیجانگر و تلنگ خودداری کرد، اما وی پس از کسب موقعیتی مناسب (از لحاظ نقود و نیروی جنگی) در پی طرح و نقشه‌ای علیه بیجانگر گردید. این بهانه هنگامی‌که عده‌ای از موسیقی‌دانان به همراه سیصد قوال از دهلی به گلبرگه آمدند، به‌وجود آمد. محمدشاه دستور داد مقرری موسیقی‌دانان (که برای جشن ازدواج شاهزاده مجاهد به گلبرگه آمده بودند) از خزانهٔ بیجانگر پرداخته شود. این مبلغ که مُهر سلطان محمد نیز بر آن زده شده بود به‌سوی رای

---

1. Bhongir

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۷۰.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۳؛ ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷۰. فرشته نام رای بیجانگر را کریشنا رای یا کشن رای ذکر کرده است (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۰). اما نام واقعی او بوکا بوده است (Sewell, *A Forgotten Empire*, p. 34).

بیجانگر فرستاده شد. رای بیجانگر از اقدام محمدشاه برآشفت و حامل کاغذ برات را بر الاغی سوار کرده و در تمام محلات شهر گردانید و سپس او را از بیجانگر بیرون کرد و بی‌درنگ به تجهیز لشکر فرمان داد. وی لشکری شامل سی‌هزار سوار، نه لک پیاده و سه‌هزار فیل روانهٔ دکن کرد. محمدشاه از این خبر آگاهی یافت اما هنوز لشکر برار و بیدر پس از بازگشت از نبرد با تلنگ استراحت نکرده بودند. وی آن‌ها را به حال خود رها کرد و از خان‌محمد تقاضا کرد تا لشکر دولت‌آباد را جمع نماید. محمدشاه سپاه خود را به‌سوی بیجانگر فرستاد. بیجانگر نیز تمام تلاش خود را در تصرف مدگل نمود اما هشتصد مرد جنگی مسلمان از حصار مدگل محافظت می‌کردند. در این میان داروغهٔ قلعه بر سر برخی مسائل بر مردم سخت‌گیری نمود و میان مردم آنان اختلاف روی داد. در چنین شرایطی که میزان هوشیاری در حراست از قلعه کاهش یافته بود، بیجانگر توانست مدگل را تصرف نماید. در این نبرد سکنهٔ مدگل کشته شدند و سلطان محمد قسم یاد کرد صدهزار هندو را به قتل برساند. در این نبرد دوهزار فیل، سیصد ارابهٔ توپ و ضرب‌زن، هفتصد اسب عربی و تختی آراسته به جواهر به دست بهمنیان افتاد. سلطان محمد پس از عبور از رودخانهٔ تنگهابهادرا (تنگابادرا) وارد قلمرو بیجانگر شد. این لشکرکشی به‌دلیل استفاده از اسلحه و توپ برای اولین‌بار توسط بهمنیان، از اهمیت خاصی برخوردار بود. در این نبرد تعدادی از اروپاییان برای بهمنیان کارخانهٔ توپ‌سازی تأسیس کردند.[۱] رای بیجانگر از این امر آگاهی یافت و نیروهای خود را که شامل چهل‌هزار اسب سوار و پنج لک پیاده بودند به فرماندهی بهوج مل‌رای[۲] تجهیز کرد. سلطان محمد نیز سپاهی توسط خان‌محمد

---

۱. سلطان محمد تأسیس توپخانه را به مقرب خان پسر صفدر خان سیستانی که معتمد سلطان بود سپرد. او نیز در این امر از فرنگیان و رومیان استفاده کرد (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۰).

۲. Bhomaj mal Ray: نام اصلی بهوج مل رای، Mallinatha بود (Sewell, *A Forgotten Empire*, p. 29). این فرمانده به‌قدری از این منصب مفتخر شده بود که به رای بیجانگر

(شامل ده‌هزار سوار، سی‌هزار پیاده که همگی مجهز به توپ و اسلحه بودند) روانه کرد و خود نیز با سپاهی شامل پانزده‌هزار سوار و پنجاه‌هزار پیاده به‌سوی بیجانگر حرکت نمود. نبرد میان آنان در روز چهارده ذی القعده سال ۷۶۷ق. روی داد. قلب سپاه سلطان محمد، توسط خان‌محمد و سمت راست توسط موسی خان افغان و سمت چپ لشکر توسط عیسی خان افغان فرماندهی می‌شد. فرماندهان سمت راست و چپ لشکر سلطان محمد در این نبرد کشته شدند. نیروی بهمنی در آستانهٔ شکست قرار گرفت اما سلطان محمد به همراه سه‌هزار سوار، به یاری نیروهایش شتافت و به‌طور ناگهانی بر قلب سپاه بهوج مل رای حمله‌ور شد. در این حمله، سپاه بیجانگر گریخت و محمدشاه به تعقیب آنان پرداخت. این تعقیب و گریز نزدیک به سه ماه طول کشید. رای بیجانگر از این امر خسته شد و به قلمرو خویش بازگشت. سلطان محمد درصدد ورود به بیجانگر برآمد اما این کار عملی نبود. وی متوسل به حیله شد و خود را به ناتوانی و بیماری زد و اعلام کرد که قصد بازگشت دارد. رای بیجانگر با شنیدن این خبر به‌قصد تلافی شکست خویش، به تعقیب لشکر محمدشاه پرداخت. نیروهای وی مرتب بانگ می‌زدند: «سلطان شما مرده است و دعای ما برهمنان مستجاب شده و ما فردی از شما را زنده نخواهیم گذاشت». هنگامی که لشکر بیجانگر به تعقیب لشکر بهمنیان مشغول بود، لشکر محمدشاه به‌طور ناگهانی بر نیروهای بیجانگر حمله‌ور شد. در این نبرد بسیاری از هندوان کشته شدند و رای بیجانگر فرار کرد. پس از شکست بیجانگر در این نبرد، صاحب‌منصبان بر کشن رای (رای بیجانگر) شوریدند و گفتند: «پدرت با سلطان علاء الدین حسن بهمن‌شاه در صلح و مدارا بود، تو نیز باید با بهمنی‌ها مدارا کنی». کشن رای فرستادگان خود را به نزد محمدشاه

اظهار داشت اگر بفرمایی پادشاه مسلمانان را زنده به خدمت می‌آورم و یا سرش را از تن جدا کرده و به نزد شما می‌آورم. رای بیجانگر گفت زندگی خصم در هیچ حال مطلوب نیست و مردن او بهتر و خوش‌تر است (فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۰).

فرستاد و طلب صلح نمود. محمدشاه اظهار داشت اگر آنچه که گفته‌ام مبنی بر پرداخت وجه برات برای موسیقی‌دانان و قوالان هرات، انجام نپذیرد از کشتار هندوان دست برنخواهم داشت. بیجانگر به‌ناچار درخواست محمدشاه را پذیرفت سپس سلطان محمد اظهار داشت: «حرفی که بر زبانم جاری شده بود، نمی‌خواستم لغو بر صفحهٔ روزگار بماند. الحمد لله آنچه گفتیم به‌جای آوردیم و حکم خود را جاری ساختیم». همچنین فرستادگان کشن رای از محمدشاه تقاضا کردند ازاین‌پس زنان و اطفال و مسکینان و بی‌گناهان به‌هنگام نبرد در امان بمانند. محمدشاه نیز آن را پذیرفت.[۱]

نبرد با بیجانگر در طول سلطنت کوتاه‌مدت مجاهدشاه (جانشین محمدشاه) نیز ادامه داشت. مؤلف *منتخب اللباب* می‌نویسد: «مجاهدشاه نامه‌ای به رای بیجانگر نوشت که اگرچه پدر من با شما سلوک نموده، دریای کشنا را حد ملک قرار داده اما شراکت را از میان برداشته؛ آن را به منصوبان ما واگذارید که بین ما دیگر نزاعی صورت نگیرد. کشن رای از دریافت این نامه آشفته شد و اظهار داشت قلاع رایچور و مدگل را در زمان پدر شما به شما سپرده بودیم و برخی فیلان ما نیز به تصرف پدر شما درآمده بود. اکنون دست از تصرف آن برداشته به ما بازگردانید، وگرنه به نبرد خواهیم پرداخت».[۲]

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۰ ـ ۲۹۲. برخی محققین معتقدند پیروزی محمد اول در لشکرکشی علیه بیجانگر غیرواقعی است و در حمایت از مسلمانان ذکر شده است. برای‌آگاهی بیشتر، نک:

(Sharma, *The History of the Vijayanagar*, p. 28 / Sewell, *A Forgotten Empire*, pp. 29 ـ 38).

۲. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۳۷. فرشته دراین‌باره می‌گوید: «مجاهدشاه طی نامه‌ای به کشن رای خواهان قلعهٔ رایچور شده بود. وی در این نامه خواهان آن بود که رود کریشنا مرز میان دو حکومت مشخص شده و قلعهٔ نیکاپور در اختیار بهمنیان قرار گیرد» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۶).

مجاهدشاه با دریافت پاسخ نامهٔ خود از سوی رای بیجانگر به همراه نیروهایی از دولت‌آباد، بیدر و برار و پانصد فیل و خزانهٔ حکومتی از تنگها بهادرا عبور کرد و به تسخیر قلعهٔ ادونی[1] مشغول شد. وی ادامهٔ محاصره را به صفدر خان سیستانی واگذار کرد. صفدر خان نیروهایی از ایلچپور و برار (که در شجاعت مشهور بودند) به همراه داشت،[2] اما خافی خان می‌نویسد: «سلطان به‌دلیل بروز انواع مرض در لشکر و نرسیدن غله، به‌ناچار نبرد را به وقت دیگری موکول کرد و پس از مصالحه به گلبرگه بازگشت».[3] به استناد فرشته، مجاهدشاه پس از سپردن محاصرهٔ قلعهٔ ادونی به صفدر خان، به همراه نیروهایش به‌سوی جنوب حرکت کرد. وی به تعقیب رای بیجانگر در جنگل پرداخت. هدف رای بیجانگر از ورود به جنگل آن بود که هوای نامساعد جنگل، مجاهدشاه و سپاهش را بیمار کرده و از تعقیب او دست بردارند، اما خود گرفتار بیماری شد و از بیراهه به بیجانگر بازگشت. بیجانگر دو راه ورودی (وسیع و تنگ) داشت. راه وسیع توسط سپاهیان مراقبت می‌شد، به همین دلیل مجاهدشاه ترجیح داد از راه تنگ وارد بیجانگر شود. مجاهدشاه پس از ورود به آنجا، بتخانه‌ها را ویران کرد.[4] وی همچنین در راه ورود به بیجانگر سیت بن رامیسر را به تصرف خود درآورد.[5] در این نبرد،

---

1. Adoni

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۶ ـ ۲۹۷؛ ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷۳ الف.

۳. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۳۸ ـ ۳۹.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۷.

۵. ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷۳ الف. سیت بن رامیسر همان سیت بن رامیشور است که در سواحل جنوب غربی دکن و در جنوب گوآ واقع شده بود (Briggs, *History of The Rise of Mohammedan Power in India*, Vol. 2, p. 259).
از نقل قول ضیاء الدین محمد نیز چنین برمی‌آید که سیت بن رامیسر بر سر راه بیجانگر قرار داشت. وی می‌نویسد: «...پادشاه نیز سیت بن رامیسر به ملاحظه آورده به بیجانگر رسید» (رک. ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷۳ الف).

همایون فرمانده سمت چپ لشکر و بهادر خان فرمانده سمت راست لشکر بودند. مقرب خان پسر صفدر خان سیستانی نیز مأمور ارابه‌های آتش گردید. به دستور مقرب خان، ارابه‌های آتش به صف اول برده شد و دشمن مورد آتش و حمله قرار گرفت. این اقدام لشکر بیجانگر را منهدم کرد، اما رای بیجانگر با لشکری شامل هشت‌هزار سوار و شش لک، پیاده نبرد را ادامه داد. در این نبرد، مقرب خان و بسیاری از مسلمانان کشته شدند. داود خان که از شکست ترسیده بود، دهنهٔ راه باریک را خالی گذاشت و به‌سوی میدان نبرد آمد. این اقدام، خطایی بزرگ بود زیرا نیروهای بیجانگر دهنهٔ راه باریک را تصرف کردند و خطری جدی بهمنیان را تهدید کرد. به‌دنبال این امر، مجاهدشاه نیروهای خود را از بیجانگر خارج نمود. وی سپس درصدد تصرف معبدی که در آن خزائن اجداد رایان بیجانگر مدفون شده بود، گردید. بدین‌منظور بهمنیان به مدت نُه ماه به محاصرهٔ آن پرداختند اما موفق به تصرف آن نشدند.[۱] احساس مسئولیت مجاهدشاه نسبت به تعهد محمدشاه مبنی بر اینکه به قتل زنان و کودکان و غیرنظامیان نپردازد، عامل اصلی عدم موفقیت او در پیروزی علیه بیجانگر بود. همچنین در دورهٔ سلطنت کوتاه‌مدت (یک‌ماه و نیم) داودشاه، رای بیجانگر به رایچور لشکرکشی کرد و آن را محاصره نمود اما پس از آغاز سلطنت محمدشاه بن سلطان علاء الدین بهمن‌شاه (محمدشاه دوم) محاصره ترک شد. در این دوره میان بهمنیان و بیجانگر نبردی روی نداد.[۲]

در سال ۸۰۱ق. در زمان حکومت فیروزشاه بهمنی، رای بیجانگر به همراه سی‌هزار سوار و نهصدهزار پیادهٔ تفنگ‌دار به‌قصد تسخیر رایچور و مدگل و برخی قصبات مابین دو آب به‌سوی قلمرو ملوک بهمنی حرکت کرد. در همین زمان

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۸ ـ ۲۹۹.

۲. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۴۱.

نرسنگهه[1] والی قلعهٔ کرله[2] به حمایت از حکام هندو پرداخته و آسیر[3] نیز به تحریک رای بیجانگر به‌قصد تصرف برار تا حوالی قلعهٔ ماهور پیشروی کرد. فیروزشاه با آگاهی از این اخبار به همراه لشکر برار و دولت‌آباد و همچنین دوازده‌هزار سوار عازم نبرد با رای بیجانگر شد.[4] وی زمین‌داران نواحی سگر را که همیشه در یاری کفار شرکت می‌کردند سرکوب نمود.[5] سپس لشکر برار و دولت‌آباد را به فرماندهی صلابت خان (پسر صفدر خان) مأمور دفع فتنهٔ نرسنگهه والی قلعهٔ کهترله نمود و خود عازم بیجانگر گردید.[6] وی پیش از حرکت به‌سوی بیجانگر با صاحب‌منصبان حکومتی و لشکری به مشورت پرداخت. در این جلسه یکی از امرای وی به نام قاضی سراج اعلام آمادگی کرد تا با لباسی مبدل خود را به بیجانگر رسانده و رای آنجا را به قتل برساند. فیروزشاه این پیشنهاد را پذیرفت و قاضی سراج به همراه هفت جوان در لباس فقرا وارد بیجانگر شد. وی با زنی که برای رای بیجانگر آوازخوانی می‌کرد، طرح دوستی ریخت و با نشان دادن هنر موسیقی خود (که از هندوان آموخته بود) به همراه او وارد دربار شد. سپس قاضی سراج به‌اتفاق همراهیانش به کشتار هندوان (که همه مشغول شرب خمر بودند) از جمله پسر رای بیجانگر مشغول شدند. رای از کشته شدن پسرش وحشت کرده و گریخت. فیروزشاه از این فرصت استفاده کرد

---

1. Narsingh

۲. والی قلعهٔ کهترله در دورهٔ سلطان علاء الدین حسن به بهمنیان باج و خراج می‌پرداخت (ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷۸ الف).

3. Asir

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۹ ـ ۳۱۱ (فرشته تعداد نیروهای پیادهٔ بیجانگر را نهصدهزار نفر ذکر کرده است که به نظر می‌رسد این رقم اغراق‌آمیز است. ر.ک. همانجا).

۵. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۵۳.

۶. ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷۸ الف.

و به بیجانگر لشکرکشی نمود. رای بیجانگر در قلعه متحصن شد و به پیشنهاد صاحب‌منصبان خویش آمادهٔ صلح گردید. فرستادگان رای بیجانگر پس از گفتگوی بسیار با میر فضل الله اینجوی شیرازی موظف شدند مبلغ ده لک هون به بهمنیان پرداخت کنند.[۱] در گزارشی ذکر شده است هدف فیروزشاه از این لشکرکشی تسخیر و تصرف بیجانگر بوده است.[۲] فرشته نیز معتقد است خودداری رای بیجانگر از پرداخت خراج، منجر به بروز درگیری میان آنان گردید.[۳] اما روند حوادث نشان می‌دهد این نبرد به‌دلیل تنبیه رای آن منطقه (که حکام هندو را علیه بهمنیان تحریک می‌کرد) صورت گرفته است.

فیروزشاه پس از برقراری صلح، پولاد خان (بولاد خان) پسر صفدر خان سیستانی را مأمور ضبطِ مابین دوآب کرد[۴] و سپس به‌سوی قلاع سگر که جایگاه رؤسای محلی هندو بود حرکت نمود. وی آنجا را نصرت‌آباد نامید و خراج سالانه را دریافت کرد.[۵] صلح میان بهمنیان و بیجانگر دوام طولانی نداشت و رابطهٔ آنان در سال ۸۰۹ق. به تیرگی گرایید. در این زمان در بیجانگر، بوکای دوم[۶] جانشین برادرش هاری هارا[۷] شد. سرآغاز تیرگی روابط بیجانگر و بهمنیان ماجرای دختر یک زرگر به نام پرتهال[۸] بود. وی در موسیقی مهارت داشت. رایِ بیجانگر مشتاق دیدار وی گردید. بدین‌منظور خانوادهٔ وی را به بهانهٔ زیارت بتخانه‌ها، به بیجانگر دعوت کرد، اما پرتهال دعوت او را نپذیرفت و گفت: «رسم رای بیجانگر آن است

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۹ ـ ۳۱۱.

۲. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۱۳.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۱۲.

۴. ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، نسخهٔ خطی، برگ ۷۸ ب؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۱۱.

۵. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۴۳.

6. Bukka

7. Harihara

8. Perthal

که هرکه وارد حرم‌سرای او شود دیدار آن زن با خانواده‌اش غیرممکن می‌شود». آنگاه رو به پدر و مادر خود کرد و گفت: «من از شما بیزار نیستم و نمی‌خواهم از ملاقات شما محروم شوم». رای بیجانگر پس از آنکه از دیدن پرتهال ناامید شد، با لشکر خود به‌سوی روستای آن‌ها رفت و آنجا را محاصره کرد، اما خانوادهٔ پرتهال از روستا گریخته بودند. وی همچنین بر سر راه خود روستاهایی را که متعلق به قلمرو فیروزشاه بود، تخریب کرد. فولاد خان از این امر اطلاع یافت و به نبرد با بیجانگر پرداخت. فیروزشاه نیز به همراه لشکر خویش در زمستان سال ۸۰۹ق. روانهٔ بیجانگر شد. در اولین نبرد میان آن‌ها، فیروزشاه پیروز شد. هشت نبرد دیگر میان آن‌ها روی داد که منجر به شکست بیجانگر گردید. سپس احمد خان به تاخت و تاز در کرناتک[1] مشغول شد و میر فضل الله اینجو نیز قلعهٔ نیکاپور را تسخیر کرد. فیروزشاه تصمیم به تسخیر قلعهٔ ادونی گرفت و مایهٔ وحشت رای بیجانگر شد. وی که از سوی گجرات، مالوه و خاندیش هیچ کمکی دریافت نکرده بود با فیروزشاه صلح کرد. این امر با وساطت میر فضل الله اینجو انجام یافت، مشروط بر آنکه رای بیجانگر دختر خود را به فیروزشاه داده و مبلغ ده لک هون، پنج من مروارید، پنجاه زنجیر فیل، دوهزار کنیز و غلام خواننده پیشکش بهمنیان نماید، همچنین قلعهٔ نیکاپور را جزو جهیزیهٔ دختر خود حساب کند تا بر سر آن قلعه، گفتگویی باقی نماند.[2] فیروزشاه همچنین پرتهال و خانواده‌اش را مورد لطف خود قرار داد و پرتهال را به عقد ازدواج پسرش حسن خان درآورد.[3] صلح دوم میان بیجانگر و بهمنیان بسیار کوتاه بود و پس از مدتی، روابط آنان به تیرگی گرایید. این امر زمانی روی داد که لشکر فیروزشاه در نبرد با تلنگ دچار صدمات زیادی شده بود. رای بیجانگر از این فرصت استفاده کرد و

---

1. Carnatic

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۱۲ - ۳۱۵.

۳. همان، ج۱، ص ۳۱۶؛ خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۶۰ ـ ۶۲.

به یاری رای تلنگ شتافت. آنان به کمک یکدیگر در یک حملهٔ ناگهانی بر لشکر فیروزشاه صدمهٔ جبران‌ناپذیری بر بهمنیان وارد کردند.[۱]

درحالی‌که هنوز چندی از جلوس احمد اول بر تخت سلطنت نگذشته بود، فیروزشاه و دیورای بیجانگر درگذشتند. اما احمد اول برای جبران شکست برادرش فیروزشاه در جنگ بیجانگر[۲] نیرویی مجهز مرکب از چهل‌هزار اسب‌سوار به‌سوی جنوب روانه کرد. بیجانگر نیز نیرویی مرکب از ده لک پیاده‌نظام، تیرانداز و توپخانه داشتند. آن‌ها رای ورنگل را به یاری خود طلبیدند. نیروی بهمنی و بیجانگر در مرزهای تنگهابهادرا روبروی یکدیگر قرار گرفتند. نیروهای بیجانگر نبرد غیر نظامی را ترجیح دادند. آنان شبانه و مخفیانه به لشکر بهمنی حمله کرده و به کشتار اسب‌های آنان پرداختند. احمدشاه همچنان منتظر بود تا خرابی‌های آنان به اتمام برسد و برای نبرد به آن‌سوی رودخانه بروند. اما این اتفاق روی نداد و سلطان بهمنی پس از چهل روز انتظار، نبرد را آغاز کرد. عالم خان، لودی خان و دلاور افغان به همراه ده‌هزار سوار از رودخانه عبور کرده و به‌هنگام صبح به لشکر بیجانگر رسیدند. در همین هنگام دیورای بیجانگر به همراه عده‌ای از افراد خاص خود از لشکر جدا شده و در کنار باغ نیشکر خوابیده بود. نیروهای بهمنی به‌قصد تاراج نیشکر به‌سوی باغ حمله‌ور شدند. دیورای تصور نمود آن‌ها آگاهانه به‌دنبال او آمده‌اند، به همین دلیل به باغ نیشکر گریخت و مسلمانان نیز وارد باغ شدند. دیورای به‌طور اتفاقی دستگیر شد اما شناخته نشد. نیروهای بهمنی به غارت نیشکر پرداختند. دیورای از این فرصت استفاده کرد و خود را به یکی از امرای مقرب خود رساند. سپس به بیجانگر رفت و متحصن شد. لشکر سلطان احمد وارد بیجانگر شد و به کشتار کفار پرداخت. او برخلاف تعهدِ سلطان محمد، غیرنظامیان را مورد تهاجم قرار داد. وی سه روز در آنجا ماند و بتخانه‌های آنان را

---

۱. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ روابط ملوک بهمنی با تلنگ رک. فصل چهارم.

2. Sewell and Aiyanagar, *Historical Inscriptions of Southern India*, p. 214.

ویران کرد. سلطان به‌هنگام بازگشت به بیدر، به شکار آهو مشغول شد و به‌طور ناگهانی مورد تهاجم نیروهای بیجانگر قرار گرفت. اما فداکاری و شجاعت افرادی مانند سید حسن بدخشی، میر فرخ بدخشی، میر علی سیستانی، میر علی کرد، عبید الله کابلی، خسرو اورنگ و خواجه حسن اردستانی، خواجه بیگ قلندر و قاسم بیگ، سلطان را از خطر نجات بخشید. در این میان عبد القادر که سلطان را از میان نبرد خارج کرده بود، لقب «برادر جان‌بخش» را دریافت کرد و به سمت سرلشکری برار و منصب دوهزاری منصوب گردید.

سلطان احمد بار دیگر به‌سوی بیجانگر بازگشت. وی در پی تسخیر بیجانگر گردید. به همین منظور به خلف حسن بصری ملک التجار، فرمان داد که سه‌هزار تیرانداز مرکب از عراقی، خراسانی، ماوراء النهری و رومی فراهم کند. احمدشاه، بیجانگر را مورد محاصرهٔ خود قرار داد. دیورای چاره‌ای جز صلح نیافت. احمدشاه نیز به این شرط که وی خراج چندین ساله را بر پشت فیلان خاصهٔ خود بار کرده همراه پسر خود به‌سوی او بفرستد، آمادگی خود را برای صلح اعلام کرد. دیورای سی فیل خاصهٔ خود را که هر روز به آن‌ها رسیدگی می‌کرد، به همراه سکه و پارچه‌های نفیس توسط پسرش به‌سوی سلطان احمد روانه کرد. سلطان، پسر دیورای را در آغوش کشید و بیست اسب عراقی و عربی، پنج فیل، پنج یوز و نُه سگ شکاری و سه باز را به‌سوی دیورای روانه کرد. پس از آن نیروهای بهمنی به‌سوی گلبرگه حرکت کردند.[۱] نبرد میان بهمنیان و بیجانگر در دورهٔ علاء الدین احمد دوم نیز روی داد. فرشته دلیل آغاز نبرد را نپرداختن خراج (که برای پنج

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۰ ـ ۳۲۲؛ خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۶۹ ـ ۷۱. *برهان مآثر* و *طبقات اکبری* بسیار مختصر به این ماجرا پرداخته‌اند (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۶۰ ـ ۶۱؛ مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱).
فرشته می‌نویسد: «سلطان احمد پس از ویران کردن بتخانه‌های بیجانگر، چهار بت رومین را به گلبرگه فرستاد تا در مقابل مقبرهٔ گیسودراز برای لگدکوب شدن نصب کنند (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۰ ـ ۳۲۲).

سال مقرر شده بود) از سوی بیجانگر دانسته است.[۱] اما نقل قولی دیگر علت این نبرد را تصرف قلاعی از سوی بیجانگر در سال ۸۳۹ق. ذکر کرده است.[۲]

سلطان علاء الدین احمد دوم، برادرش محمد خان و امیر الامرا عماد الملک را جهت گرفتن خراج فرستاد. بیجانگر تقاضای سلطان را مبنی بر پرداخت خراج پذیرفت و هشت لک هون، دوازده فیل و دویست دختر که در هنر نقاشی و آواز مهارت تام داشتند، به‌سوی وی فرستاد. محمد خان هدایای بیجانگر را روانهٔ دکن کرد اما هنگامی که خود به حوالی قلعه مدگل رسید، عده‌ای از فتنه‌جویان به او گوشزد کردند که علاء الدین احمد تو را در سلطنت شریک گردانیده است و بهتر است او نیز در کنار سلطان به سلطنت بپردازد، درغیراین‌صورت دکن را به دو قسمت کرده و یک قسمت را قلمرو خویش قرار دهد. محمد خان تحت تأثیر آنان قرار گرفت و در موافق کردن عماد الملک و خواجه جهان (که همراه او بودند) تلاش نمود اما آن‌ها نپذیرفتند و محمد خان آنان را به قتل رساند. ازاین‌پس، محمد خان از بیجانگر برای عملی کردن هدف خویش درخواست کمک نمود. بیجانگر به یاری او شتافت و محمد خان برخی ولایات از جمله مُدگل، رایچور، شُولاپور، نلدرک[۳] را تصرف کرد. علاء الدین احمد با شنیدن این اخبار آمادهٔ مقابله با برادرش (محمد خان) گردید. محمد خان از نیروهای سلطان شکست خورد و به همراه عده‌ای از افراد خویش به جنگل گریخت. سلطان آنان را عفو کرد و اسرا نیز آزاد شدند. وی نامه‌ای نصیحت‌آمیز به محمد خان نوشت و رایچور را به‌عنوان اقطاع به وی بخشید.[۴] سلطان در سال ۸۴۰ق. راجه‌های سنگیسر را مطیع خود کرد و آنان را وادار به پرداخت خراج نمود. سپس قلعهٔ

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۰.

2. Sewell and Aiyanagar, *Historical Inscriptions of Southern India*, p. 218.

3. Naldurk

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۰.

رانیل[۱] (از ولایات کنکن) را به تصرف خود درآورد.[۲] دیورای از پیروزی‌های مکرر ملوک بهمنی علیه خویش، در این اندیشه بود که علت موفقیت آنان را کشف کند زیرا علاء الدین احمد دوم حملات جدیدی علیه بیجانگر در سر داشت و این مسئله موجب پریشانی بیجانگر شده بود.[۳] دیورای عامل پیروزی بهمنیان را اسبان قوی و تیراندازان بی‌شمار و ماهر آنان دانست. او در هر دو زمینه نسبت به مسلمانان ضعف داشت. بدین‌منظور تصمیم به رفع این نقص نمود. وی عده‌ای از مسلمانان را برای آموزش و تعلیم در لشکر خویش گماشت و به آنان اقطاع و جاگیر بخشید. پس از مدتی ضعف نیروهای بیجانگر برطرف شد[۴] و به‌سوی دکن لشکر کشید. در اندک مدتی قلعهٔ مدگل به تصرف وی درآمد و پسران خود را به محاصرهٔ قلعهٔ رایچور و نیکاپور مأمور کرد. نیروهای بیجانگر تا بیجاپور تاختند و مردم آنجا را مورد حملهٔ خویش قرار دادند. سلطان علاء الدین احمد دوم نیز وارد نبرد با دیورای شد. وی در نزدیکی مدگل اردو زد و خلف حسن بصری را به همراه لشکر دولت‌آباد برای تنبیه فرزندان دیورای روانه کرد. خان زمان سرلشکر بیجاپور و خان‌اعظم سرلشکر برار و تلنگ نیز برای نبرد با دیورای انتخاب شدند. نبرد میان آنان آغاز شد. در اولین نبرد، دیورای پیروز شد و در نبرد دوم نیروهای بهمنی غلبه کردند. پسر بزرگ دیورای در این نبرد کشته شد و پسر کوچک نیز به نزد دیورای گریخت. علاء الدین احمد به دیورای پیغام فرستاد اگر این نبرد ادامه یابد در مقابل قتل یک مسلمان صدهزار هندو خواهد کشت. دیورای تعهد

---

1. Ranel

۲. ملکاپوری، *تذکرهٔ سلاطین دکن*، ص ۵۲۵.

3. Sewell, *A Forgotten Empire*, p. 75.

۴. نیروهای بیجانگر، تحت تعلیم مسلمانان به آموزش تیراندازی پرداختند. سپس هشت‌هزار سواره‌نظام و دویست‌هزار پیاده‌نظام برای نبرد تجهیز شدند

(Briggs, *History of The Rise of Mohammedan Power in India*, Vol. 2, pp. 265-266).

کرد دست از جنگ بردارد و هرساله خراج و پیشکش لایقی برای سلطان بهمنی بفرستد و ازاین‌پس در اطاعت وی قرار گیرد. علاء الدین نیز متعهد شد به بیجانگر لشکرکشی نکند.[1]

ج) کرله

فیروزشاه پس از نبرد اول خویش با بیجانگر به گلبرگه بازگشت. سپس در سال ۸۰۲ق. به‌سوی کهترله حرکت کرد. نرسنگهه که حاکم ماهور بود و کوهستان آن نواحی به وی تعلق داشت از حکام خاندیش و مالوه طلب کمک نمود. وی از سوی آنان کمکی دریافت نکرد و خود را برای مقابله با نیروهای بهمنیان آماده کرد. فیروزشاه پیش از آغاز نبرد به وی نامه‌ای نوشت مبنی بر آنکه اطاعت کند و باج و خراج خود را بپردازد، اما وی نپذیرفت و میان آنان نبرد روی داد. کوسل رای[2] فرزند نرسنگهه دستگیر و قلعهٔ کرله نیز محاصره شد که به مدت دو ماه به‌طول انجامید. سپس نرسنگهه اظهار اطاعت کرد و متعهد به پرداخت خراج سالانه (همانند دورهٔ علاء الدین حسن بهمن‌شاه) گردید. فیروزشاه با دریافت غنایمی شامل چهل زنجیر فیل، پنج من طلا، پنج من نقره و سایر اجناس، از تسخیر قلعهٔ کهترله منصرف شد و نرسنگهه را عفو نمود.[3] نقل قولی حاکی از آن است نرسنگهه (هر سنگ رای) تحف و هدایا شامل زر، جواهر و بیست سلسله فیل به فیروزشاه داد و کلیهٔ قلاع را به او سپرد. اما سلطان تنها هدایا را از او گرفت و قلعه را به نرسنگهه بازگرداند.[4]

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۲. طباطبا به نبرد علاء الدین احمد دوم با بیجانگر بسیار مختصر پرداخته و می‌نویسد: «سلطان علاء الدین در این سفر قریب دو سال مانده با کفار آن بلاد و دیار به مراسم غزا و جهاد، قیام و اقدام فرمود. قلعهٔ مدگل و چندن مندن و ستاره و غیره... بسیاری از حصار و باره به حوزهٔ تسخیر شهریار فریدون آثار جمشید سریر درآمد» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۸۱).

2. Kausal Ray

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۱۱.

۴. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۱۶.

د) ماهور

در سال ۸۲۹ق. در دورهٔ سلطنت احمد اول، ماهور از اطاعت ملوک بهمنی سرپیچی کرد و در اندیشه نبرد با بهمنیان افتاد. رای ماهور پس از اندک مدتی در برابر نیروهای سلطان احمد مغلوب شد و در قلعه متحصن گردید. سپس وی اطاعت خود را از سلطان بهمنی اعلام نمود. سلطان احمد، ماهور را تصرف کرد و آن را ضمیمهٔ قلمرو حکومتی خویش نمود.[۱]

ه) کنکن و گجرات

سلطان احمد اول در سال‌های پایانی سلطنت خویش، پاکسازی منطقهٔ کنکن از یاغیان و شورشیان را هدف خویش قرار داد. بدین‌منظور خلف حسن بصری را مأمور این کار نمود. وی موفق به پاکسازی منطقه شد[۲] و از سوی سلطان خلعت خاصه، کمر و شمشیر مُرصَّع دریافت کرد.[۳] حسن بصری برای جلب نظر سلطان درصدد تسخیر جزیرهٔ مهائم[۴] برآمد و شاهزاده علاء الدین نیز به یاری وی شتافت. شاهزاده ظفر خان نیز از سوی شاه گجرات برای بازپس‌گیری جزیرهٔ مهائم فرستاده شد. شاهزاده علاء الدین از شرایط نامساعد آب و هوای کنکن بیمار شد و عقب‌نشینی کرد، اما شاهزاده ظفر خان با خلف حسن بصری وارد نبرد

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۵۸ ـ ۵۹. طباطبا دربارهٔ قلعهٔ ماهور می‌نویسد: «...حصار ماهور از اعاظم قلاع مملکت دکن است» (رک. همانجا). مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۲۲. قلعهٔ ماهور در شمال دکن واقع بود و در دست حکام محلی قرار داشت (Sherwani, *The Bahmanis of the Deccan*, p. 141).

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۶۰.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۷.

۴. maha'im: فرشته آن را مهابم ذکر کرده است (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۸). *طبقات اکبری* آن را مهائم ذکر کرده است (رک. همان، ج۳، ص ۲۳). نیمدهی نام برادر حسن بصری را ملک خمیس بن حسن ذکر کرده است (رک. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۴۲ الف).

شد. گجرات در این نبرد پیروز شد و برادر حسن بصری دستگیر گردید. سلطان احمدشاه پس از شنیدن خبر شکست، به جمع‌آوری سپاه پرداخت و به‌سوی گجرات حرکت کرد، اما پس از مدتی انتظار، نبردی میان آنان روی نداد و با وساطت علما و فضلا میان آنان صلح برقرار شد مبنی بر آنکه هرکدام به متصرفات خود قانع باشند و در ملک یکدیگر طمع نکنند. سلطان احمدشاه علی‌رغم صلح با گجرات، از شکستی که در جزیرهٔ مهائم به او رسیده بود، دلگیر بود، بدین‌منظور در سال ۸۳۹ق. به محمود خان فرزند حاکم گجرات حمله کرد و قلعهٔ بیسول را تصرف کرد. این نبرد یک روز به‌طول انجامید و بدون آنکه مصالحه‌ای صورت بگیرد، هر دو به‌سوی بلاد خویش بازگشتند.[1]

و) مالوه

سلطان احمد اول پس از کسب موفقیت در لشکرکشی‌های متعدد، در اندیشهٔ تصرف مالوه افتاد، به‌ویژه آنکه، تیمور حاکمیت فیروزشاه را بر مالوه و گجرات به رسمیت شناخته بود. در این میان حاکم کرله (نرسینگهه) هدایایی به همراه کلیدهای دژ به‌سوی احمدشاه فرستاد و از او درخواست کرد تا تحت الحمایهٔ حاکمیت بهمنیان قرار گیرد. احمدشاه تقاضای او را پذیرفت و نیروهای خود را به‌سوی نرسینگهه فرستاد. سلطان در سال ۸۳۲ق. به همراه شش‌هزار پیاده‌نظام به کرله رسید. نرسینگهه از تعهد و درخواست خود پشیمان شد و نقض عهد کرد. وی از الخان که والی منطقهٔ مالوه بود، درخواست کمک کرد. الخان به کمک او شتافت. سلطان احمدشاه به‌منظور در امان ماندن مسلمانان، کمی عقب‌نشینی کرد و در خاک خود باقی بماند. الخان از این امر مطلع شد و دلیل عقب‌نشینی سلطان را خوف و هراس وی دانست. وی به تعقیب سلطان احمد اول پرداخت اما سلطان بهمنی در نبرد با وی درنگ کرد و با علما و فضلا دربارهٔ نبرد با حاکم

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸؛ نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۴۲ الف.

مسلمان به مشورت پرداخت. علما اظهار داشتند که چون او وارد خاک دکن شده، تنبیه او ضروری است. در این نبرد پیروزی نصیب احمدشاه شد و الخان فرار کرد. اگرچه الخان تمام خیمه، لشکر و حرم و خدم خود را رها کرد و گریخت، اما سلطان بهمنی دستور داد حرم وی را تا مالوه همراهی کنند و آسیبی به آنان نرسانند. در این نبرد، ولایت نرسینگهه به تصرف سلطان احمد درآمد و به‌عنوان اقطاع به شاهزاده محمود خان سپرده شد.[1] مالوه و گجرات دشمنان قوی برای سلطان احمد اول محسوب می‌شدند. بدین‌منظور سلطان برای کاهش قدرت آنان و افزایش قدرت خویش، با یکی از دشمنان آن دو (مالوه و گجرات) یعنی نصیر خان فاروقی متحد گردید. این اتحاد از طریق ازدواج شاهزاده علاء الدین با دختر نصیر خان (آغا زینب) انجام گرفت.[2]

احمدشاه بار دیگر با مالوه به نبرد پرداخت. هوشنگ حاکم مالوه از نبرد سلطان احمد با گجرات فرصتی یافت و به تجهیز نیرو پرداخت. وی ابتدا در سال ۸۳۷ق. نرسینگهه را که متحد احمدشاه شده بود، به قتل رساند. احمدشاه بلافاصله پس از تدارک نیرو برای نبرد با نیروهای هوشنگ روانهٔ شمال شد اما نصیر خان والی آسیر میان آن دو واسطه گردید و مانع از بروز جنگ شد. پس از گفتگویی بسیار میان دو طرف، قلعهٔ کرله (کهترله) به احمدشاه واگذار گردید و هریک به‌سوی بلاد خویش بازگشتند.[3]

ز) خاندیش

سلطان علاء الدین احمد دوم در سال ۸۴۱ق. پس از اتمام نبرد با بیجانگر، با نصیر خان فاروقی (پدر همسر خویش آغا زینب معروف به ملکه جهان) اختلاف یافت. آغا زینب از استیلای همسر دیگر علاء الدین احمد به نام زیبا چهره (دختر

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۶۱ ـ ۶۴.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۶ ـ ۳۲۷؛ خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۷۲.

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۶۹؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۸.

رای سنگیسر) دلگیر بود، به همین دلیل نزد پدر خویش نصیر خان شکایت نمود. نصیر خان به کمک سلطان احمدشاه گجراتی به‌منظور تسخیر برار به‌سوی دکن حرکت کرد و مخفیانه افرادی را نزد امرای برار فرستاد تا تحت اطاعت وی درآیند. نصیر خان در این امر موفق شد. علت این امر وجود نارضایتی میان امرای برار بود. وی به آسانی حمایت آن‌ها را به دست آورد و آنان به نام نصیر خان خطبه خواندند. سلطان علاء الدین با کسب این اخبار، جلسهٔ مشورتی ترتیب داد، اما در این جلسه، میان دکنی‌ها و مهاجران[1] اختلاف روی داد. خلف حسن بصری (ملک التجار) اظهار داشت: «شکستی که در نبرد مهائم نصیب دکن شد از اختلاف میان دکنی‌ها و آفاقی‌ها روی داد. دکنی‌ها حاضر به اقدام خدمات شایسته نیستند و چه‌بسا همین نتیجه در نبرد با گجرات و خاندیش نیز روی دهد، لذا پیشنهاد آن است ابتدا آفاقی‌ها به نبرد با نیروهای خاندیش بروند». دکنی‌ها از جمله «میان من الله» و «خان زمان» نیز آن را پذیرفتند به‌شرط آنکه اگر آفاقی‌ها موفق نشوند، پس از آن دکنی‌ها به نبرد بپردازند. سلطان بهمنی طبق تصمیم آنان، برخی آفاقی‌ها را (مانند قاسم بیگ صف‌شکن، افتخار الملک همدانی، رستم خان مازندرانی، حسین خان بدخشی، خسرو خان ازبک، مجنون سلطان و شاه‌قلی

---

۱. مهاجران معروف به آفاقی یا غریب الدیار بودند. آن‌ها مذهب تشیع داشتند و از طریق دریا از ایران یا عراق به دکن مهاجرت کرده بودند و بیشتر آنان از سادات کربلا، نجف و ایران (به‌ویژه سیستان و گیلان) بودند. در مقابل مهاجران، کسانی قرار داشتند که دکنی نامیده می‌شدند. آن‌ها از سرزمین‌های مختلف اسلامی به دکن مهاجرت کرده و ساکن هند بودند. (مانند مهاجران نخستین مسلمان، مهاجران مسلمان شمال هند و عده‌ای از امیران صده) این افراد عموماً سنی‌مذهب بودند.

Ghauri, "Muslims in the Deccan in the Middle Ages", in *Islamic culture*, pp.154 _ 157.

شروانی می‌نویسد: «آفاقی به‌معنای خارجی نیست بلکه به‌معنی مهاجران جدید است که دکن را به‌عنوان وطن خویش برگزیدند». نک:

Sherwani, *Mahmud Gawan, The Great Bahmani Wazir*, p. 63.

سلطان چنگیزی که هر دو از شاهزادگان چنگیزی بودند) به همراه سه‌هزار مغول تیرانداز به فرماندهی خلف حسن بصری روانهٔ نبرد کرد. خلف حسن بصری ابتدا به دولت‌آباد رفت و دکنی‌ها و حبشی‌ها را بر محافظت سرحد گجرات گماشت. سپس خان جهان را با برخی از امرای دکنی به‌سوی ایلچپور[1] و مالاپور[2] فرستاد که مانع از پیوستن رایان به نصیر خان شوند.[3] سپس به‌سوی آسیر[4] حرکت کرد. نبرد در آن محل میان نیروهای حسن و خاندیس روی داد. وی به تعقیب نصیر خان تا حوالی برهان‌پور پرداخت و شهر را غارت کرد. او در این نبرد غنایم بسیاری از جمله هفتاد فیل و توپخانهٔ بسیار به دست آورد و پس از بازگشت به بیدر مورد لطف و توجه علاء الدین احمدشاه قرار گرفت.[5]

ح) سنگیسر

صلح و آرامشی که دلاور خان در سنگیسر (سنگمشور)[6] برقرار کرده بود، موقتی گردید، زیرا عده‌ای از هندوان در این منطقه به راهزنی پرداخته و موجب

---

1. Ellichpur

2. Malapur

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۲. *برهان مآثر* دربارهٔ چگونگی آغاز نبرد می‌نویسد: «نصیر خان فاروقی والی قلعهٔ آسیر (آثیر) برخی از مواضع سرحد را ویران نمود و قصد تسخیر آن مناطق را داشت. سلطان، ملک التجار را مأمور مقابله با وی نمود. نصیر خان در مقابل خلف حسن بصری مقاومت نکرد و در قلعهٔ آسیر متحصن شد. خلف حسن نیز وارد قلعه شد و با وی به نبرد پرداخت و او را مغلوب کرد» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۷۸). به نظر می‌رسد شکایات آغا زینب از سلطان علاء الدین، بهانهٔ لازم را برای ورود نصیر خان فاروقی به ولایات سلطان بهمنی فراهم کرد.

۴. طباطبا محل نبرد میان خلف حسن بصری و نصیر خان را آسیر ذکر کرده اما فرشته نام محل نبرد میان آن دو را پرگنه رونکر (Pergne Ronkher) آورده است (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۷۸؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۲).

۵. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۲.

6. Sangisar, Sangameshwar

آزار و اذیت مسلمانان می‌شدند. خلف حسن بصری در سال ۸۵۰ق. از سوی سلطان علاء الدین احمد دوم مأمور سرکوبی آن‌ها گردید. وی اولین حصار سنگیسر را تسخیر کرد و حاکم آنجا به نام سرکه دستگیر شد. سرکه توطئه‌ای اندیشید و به خلف حسن بصری اظهار داشت «وی مسلمان شده است و به‌دلیل آشنایی به جنگل، قصد دارد لشکر بهمنیان را برای تسخیر سنگیسر راهنمایی کند». خلف حسن به او اعتماد کرد. سرکه آنان را به راهی کشاند که از سه طرف محصور به کوه‌های بلند بود.[1] سپس خود میان دره‌ها پنهان شد و به‌سوی سنگیسر رفت. رای سنگیسر سی‌هزار پیادهٔ توپچی و کمان‌دار جمع نمود و سرکه نیز به او پیوست. آن‌ها شبانه بر مسلمین حمله کردند و بیش از هفت‌هزار تن را به قتل رساندند. خلف حسن بصری نیز (که در این هنگام بیمار شده بود) به همراه پانصد نفر سادات به قتل رسید. عده‌ای نیز گریخته و خود را به نزد امرای دکنی (که با خلف حسن بصری مخالفت کرده بودند) رساندند. این واقعه، فرصتی مناسب برای دکنی‌ها فراهم کرد. آن‌ها نزد سلطان علاء الدین احمد از آفاقی‌ها بدگویی کرده و واقعه را به شکل قبح‌آمیز به اطلاع سلطان رساندند و او را به قتل سادات چاکنه تشویق کردند. سلطان علاء الدین نیز دستور به قتل ساکنین چاکنه داد.[2] در این کشتار دوهزار و دویست سید و هزار تن آفاقی غیر سید (که

---

۱. نیمدهی نام اولین حصار را پیسر ذکر کرده است. وی می‌نویسد: «مقدم حصار آن‌ها را به راهی کشاند که از یک طرف خلیج دریا بود و از سوی دیگر کوهی بلند قرار داشت» (رک. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۵۳ الف و ب).

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۴ ـ ۳۳۶. فرشته می‌نویسد: «برخی امرای مغول که از این واقعه جان سالم به در برده بودند، درصدد برآمدند تا سلطان را از حیله‌ای که سرکه به کار برده بود و موجب قتل خلف حسن بصری و آفاقی‌ها شده بود، مطلع سازند. دکنی‌ها از این امر اطلاع یافتند و بلافاصله به سلطان نامه نوشتند که خلف حسن بصری با کمک سادات چاکنه درصدد شورش و فتنه‌انگیزی علیه سلطان بودند و ما هرچه او را نصیحت کردیم فایده نبخشید و به دشنام سلطان زبان گشود. مشیر الملک دکنی، نامه را به سلطان رساند.

در چاکنه ساکن بودند) به قتل رسیدند. ترتیب قتل آنان از سوی دکنی‌ها با تشکیل مجلس مهمانی انجام گرفت. آفاقی‌ها (به‌ویژه سادات) به این جشن دعوت شدند و به‌هنگام ورود به مهمانی کشته شدند. در این کشتار لشکری مرکب از مسلمانان و هندوان که توسط راجا رستم (نظام الملک) و سالار حمزه (مشیر الملک) ترتیب داده شده بود، شرکت داشتند.[۱]

سلطان پس از این واقعه هنگامی‌که در یکی از سخنرانی‌های خویش در نماز جمعه، خود را با القاب «السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤوف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا و الدین علاء الدین بن اعظم السلاطین» توصیف کرد، مورد عتاب و سرزنش یکی از تجار عرب قرار گرفت و رئوف بودن وی به‌دلیل واقعهٔ چاکنه مورد سؤال واقع شد. به استناد منابع تاریخی، سلطان از این امر به‌شدت آشفته گردید و تا هنگام مرگ از منزل خارج نشد.[۲]

ط) اعلام وفاداری و تابعیت به تیمور گورکان

مذاکرهٔ فیروزشاه بهمنی با تیمور گورکانی در روابط ملوک بهمنی با قدرت‌های خارجی جالب توجه است. هنگامی‌که فیروزشاه از هدف تیمور اطلاع یافت که می‌خواهد هند را مورد تاخت و تاز قرار داده و یکی از پسران خود را سلطان دهلی کند، امیر نقی الدین محمد (داماد میر فضل الله اینجو) و مولانا فضل الله

سلطان در مستی بود و دستور به قتل آنان داد» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۸۱ ـ ۸۴؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۴ ـ ۳۳۶).

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۸۳ ـ ۸۴؛ مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۲۸ ـ ۲۹؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۶؛ نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۵۳ الف و ب. طباطبا، نظام الدین احمد، فرشته و نیمدهی، تعداد کشته‌شدگان سادات را هزار و دویست تن و غیر سید را هزار تن ذکر کرده‌اند (رک. *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج ۲، برگ ۴۵۳ الف و ب). یحیی خان، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۴۲ الف و ب.

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۸۷؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۸؛ نیمدهی، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۶۰ ب.

سبزواری را به همراه پیغام و هدایا، به‌سوی تیمور فرستاد. آن‌ها در سمرقند (پایتخت تیمور) منتظر دیدار وی شدند. فیروزشاه در نامهٔ خود به تیمور پیغام داد که اگر او به فکر آمدن به دهلی و انتصاب یکی از فرزندانش به‌عنوان سلطان دهلی است وی (یعنی فیروزشاه) به آنجا آمده و احترامات لازم را برای سلطان جدید ایفا خواهد کرد. تیمور نیز فرمانی به فیروزشاه فرستاد و او را با عنوان «فرزند خیرخواه» خطاب نمود. وی همچنین برای فیروزشاه هدایای گران‌قیمت شامل کمر و شمشیر مرصع، چهار قبهٔ ملوکانه، یک غلام ترک و چهار اسب نامی فرستاد و او را به‌عنوان پادشاه دکن، مالوه و گجرات به رسمیت شناخت. در همین زمان، حاکمان مالوه و خاندیش برای پیشگیری از خطرات احتمالی، پیغامی به تیمور فرستاده و خود را به‌عنوان دوستداران و برادران پادشاه دکن معرفی کردند. در همین حال مخفیانه پیغامی نیز به‌سوی رای بیجانگر فرستادند که وی آن‌ها را در صورت بروز حملات احتمالی، یاری کند.[1]

گفتار سوم: گسترش متصرفات

ملوک بهمنی در طی لشکرکشی‌های خود، متصرفات خود را تا ماهور (واقع در شمال منطقهٔ دکن) گسترش دادند. ابتدا قلعهٔ کرله (متعلق به نرسینگهه حاکم ماهور) به تصرف فیروزشاه بهمنی درآمد.[2] اما در دورهٔ احمدشاه، حاکم ماهور از اطاعت سلطان بهمنی سرپیچی کرد. سلطان قلعهٔ کرله و ماهور را به تصرف خود درآورد[3] و متصرفات ملوک بهمنی در شمال گسترش یافت.

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۱۲. مؤلف *منتخب اللباب*، میر محمد تقی و میر فیض الله اینجو را به‌عنوان نمایندگان فیروزشاه نام برده است. وی همچنین می‌نویسد: «تیمور، فیروزشاه را به‌عنوان پادشاه دکن، مالوه، گجرات و برار به رسمیت شناخت» (رک. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۶۰).

۲. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۱۶.

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۵۸ ـ ۵۹، ۶۹.

لشکرکشی‌های ملوک بهمنی پس از علاء الدین حسن بهمن‌شاه در سواحل غربی به‌منظور پاکسازی منطقه از دزدی، راهزنی و فتنه‌انگیزی انجام گرفت. خلف حسن بصری در دورهٔ احمد اول موفق به پاکسازی کنکن و سواحل غربی گردید.[۱] در مرزهای شرقی، تلنگ مورد تهاجم نیروهای احمدشاه اول قرار گرفت. ورنگل (مرکز تلنگ) به تصرف آنان درآمد و در طول سه یا چهار ماه بسیاری از بلاد این منطقه به قلمرو حکومتی ملوک بهمنی افزوده شد.[۲]

مرزهای جنوبی در دورهٔ تأسیس و تثبیت گسترش نیافت و همواره قلاع رایچور، مدگل و منطقهٔ میان‌دوآب مورد نزاع ملوک بهمنی و حکومت بیجانگر قرار داشت.[۳] در دورهٔ مجاهدشاه به‌هنگام نبرد با بیجانگر، سیت بن رامیسر به تصرف بهمنیان درآمد اما تلاشی برای حفظ آن انجام نگرفت.[۴] فیروزشاه بهمنی نیز قلعهٔ نیکاپور را که متعلق به بیجانگر بود، تصرف کرد و سپس به‌عنوان جهیزیهٔ عروس (به‌هنگام جشن ازدواج فیروزشاه با دختر رای بیجانگر) دریافت نمود.[۵] با افزایش قلمرو ملوک بهمنی در شمال، شرق و غرب،[۶] مناطق متصرفی بهمنیان در دورهٔ تأسیس و تثبیت به چهار بخش (طرف) شامل گلبرگه، دولت‌آباد، برار و بیدر تقسیم گردید و ادارهٔ آن به عمال حکومتی واگذار شد.[۷]

---

۱. همان، ص ۶۰.

۲. همان، ص ۵۸؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۱، ص ۳۲۲.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۱، ص ۲۹۶، ۳۰۹ ـ ۳۱۱؛ خافی خان، *منتخب اللباب*، ج ۳، ص ۳۷.

۴. ضیاء الدین محمد، *ریاض الرحمن*، برگ ۷۳ الف. سیوئل معتقد است، پیشروی مجاهدشاه تا سیت بن رامیسر با حضور حکومت قدرتمندی مانند بیجانگر غیرممکن بوده است.
(Sewell, *A Forgotten Empire*, p. 40)

۵. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۱، ص ۳۱۲ ـ ۳۱۵.

۶. قلمرو ملوک بهمنی در پایان سلطنت علاء الدین حسن، شامل پنجاه‌هزار مایل مربع بود.
(Sewell, *Bahman shah*, pp. 105-106)

۷. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۹؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۱، ص ۲۸۰. در آغاز تأسیس حکومت

محمد اول به متصدیان آن، عنوان طرف‌دار بخشید[۱] و احمدشاه اول نیز به قدرت طرف‌داران افزود و به هریک از آنان مقام و منصب دو هزاری اعطا کرد.[۲]

اگرچه علاء الدین حسن به گسترش قلمرو حکومتی خود پرداخت اما از درگیری با همسایگان خودداری نمود. مهم‌ترین درگیری ملوک بهمنی با همسایگان خویش در دورهٔ تأسیس و تثبیت، نبرد با حاکم هندوی بیجانگر بود. اولین نبرد میان آنان در دورهٔ سلطنت محمدشاه (دومین سلطان بهمنی) آغاز شد و پس از آن در طول دورهٔ تثبیت ادامه یافت. علاء الدین حسن قلمرو خود را تا مرزهای جنوبی گسترش داد و رایچور و مدگل را تصرف کرد، اما مدرکی دربارهٔ نبرد وی با بیجانگر موجود نیست.[۳] تصرف مناطق مذکور سرآغاز نبرد میان دو

بهمنی، علاء الدین حسن بهمن‌شاه، هریک از بخش‌ها را به طرف‌داران سپرد. احسن‌آباد یا گلبرگه، دابل، رایچور و مدگل به ملک سیف الدین غوری واگذار شد. دولت‌آباد، جنیر و چاول به خان محمد بن علی‌شاه و منطقهٔ برار و ماهور به صفدر خان سیستانی سپرده شد. بیدر، قندهار، اندور یا ایندور (Indur)، کولاس و مناطق متصرف‌شدهٔ تلنگ نیز به اعظم همایون فرزند ملک سیف الدین غوری واگذار گردید (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۰). طباطبا می‌نویسد: «دولت‌آباد به بهرام خان خواهرزادهٔ علاء الدین حسن واگذار شد» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۹). سلطان علاء الدین همچنین جاگیر و اقطاع خویش (هکیری، بلگاؤن و مرج) را به پسر خویش شاهزاده محمد اعطا کرد (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۹).

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۲.

۲. همان، ج۱، ص ۳۲۰. طرف‌دار هر ایالت منصب دو هزاری، امیر الامرا منصب هزار و پانصدی و وکیل السلطنه منصب هزار و دو صدی را دریافت می‌کرد. فرماندهانی که بیش از هزاری دریافت می‌کردند، نشان مخصوص عَلَم، طوق و نقاره را دریافت می‌کردند (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۰).

۳. در منابع تاریخی، دربارهٔ نبرد علاء الدین حسن بهمن‌شاه با حاکم هندوی بیجانگر، مطلبی ذکر نشده است اما یکی از محققان می‌نویسد: «به‌هنگام آغاز سلطنت ملوک بهمنی در دکن، هاری هارای اول (Harihara I) در بیجانگر حکومت می‌کرد. نام وی با نام هریب (Haryab) مطابقت دارد و سلطان جمال الدین هنوز تحت نظارت پادشاه هندو به نام هریب حکومت می‌کرد. هریب تا سال ۱۳۵۶م. سلطنت داشت و طبیعی است که با علاء الدین حسن بهمن‌شاه وارد نبرد شده باشد».

حکومت گردید. برخی محققان اختلاف بر این مناطق را پایه و اساس درگیری میان آنان ذکر کرده‌اند. همچنین منطقهٔ میان‌دوآب (منطقهٔ میان دو رودخانه کریشنا و تنگها بهادرا) از لحاظ موقعیت مناسب کشاورزی و درآمد اقتصادی حاصل از آن، همواره مورد نزاع بهمنیان و بیجانگر قرار داشت.[۱] بااین‌همه، مسائل مذهبی و سیاسی نیز از جمله عوامل درگیری میان آنان ذکر شده است.[۲]

→

(Ramanayya, *Vijayanagara Origin of the City and the Empire*, p. 87)

از زمان سلطنت هاری هارای اول (Harihara I)، بیجانگر رشد یافت.

(Venkataramanayya, "The Kingdom of Vijayanagara", in *The Delhi sultanate*, Vol. VI, p. 274)

1. Gurti Venkata. "Bahmani ـ Vijayanagar Relations", pp. 264 ـ 265.

گورتی معتقد است ملوک بهمنی در مقایسه با بیجانگر در موقعیت مناسب اقتصادی قرار نداشتند (رک. همانجا).

۲. شروانی عامل اختلاف میان حکومت بهمنی و بیجانگر را دلایل مذهبی ذکر کرده است.

(Sherwani, *The Bahmanis of the Deccan*, p. 63)

سارما نیز عامل اختلاف میان آنان را مسائل مذهبی، اقتصادی و سیاسی ذکر کرده است.

(Sarma, *History of Vijayanagar Empire*, p. 53)

گورتی عامل اختلاف میان بهمنیان و بیجانگر را مربوط به مسائل سیاسی و اقتصادی دانسته است. وی می‌نویسد عامل سیاسی که منجر به بروز نبرد میان محمد اول و بیجانگر گردید رواج سکهٔ اسلامی از سوی محمدشاه (معروف به زر محمدشاهی) و ممانعت صرافان هندو به تحریک رایان بیجانگر و تلنگ بود. محمد اول نه‌تنها صرافان هندو را که در این امر مقصر بودند به قتل رساند بلکه در پی تنبیه عاملین اصلی آن برآمد. وی با درخواست پرداخت وجه و مقرری موسیقی‌دانان از سوی بیجانگر، در واقع درصدد تنبیه همسایهٔ خویش بوده است.

Gurti Ventaka, "Bahmani - Vijayanagar Relations", in *Proccedings of the India History congress*, pp. 264 - 265.

برای آگاهی بیشتر دربارهٔ ضرب سکه در دورهٔ محمد اول و مخالفت صرافان هندو با این امر، نک: فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۳.

از ویژگی‌های بارز دورهٔ تثبیت می‌توان به تأسیس توپخانه اشاره کرد، چنان‌که به‌کارگیری توپ در نبردها، روند جنگ و نحوهٔ تخریب قلاع را تغییر داد.[۱]

نتیجه

سیاستی که از دورهٔ خلجیان برای کسب منافع مالی و پر کردن خزانهٔ حکومتی آغاز شده بود، در دورهٔ بهمنیان نیز ادامه یافت. ملوک بهمنی پس از هر نبرد با بیجانگر و سایر همسایگان خویش، غنایم جنگی و باج و خراج دریافت می‌کردند. مجاهدشاه به‌هنگام بازگشت از نبرد با بیجانگر، معبد متعلق به رایان آن منطقه را (که خزائن آنان در آنجا قرار داشت) محاصره کرد. صرف هزینهٔ فراوان جنگی برای تصرف یک معبد، نشانگر ارزش مالی و اقتصادی موجود در آن است. فیروزشاه بهمنی نیز از قلعهٔ کرله غنایم بسیاری به دست آورد.

ویژگی بارز در دورهٔ تثبیت حکومت ملوک بهمنی، قدرت‌یابی غلامان در این دوره است. غیاث الدین بهمنی درصدد حذف قدرت آنان برآمد، اما تلاش وی بی‌نتیجه ماند و منجر به برکناری او از سلطنت گردید. حضور غلامانی مانند تغلچین، سدهو، عین الملک (هوشیار) و نظام الملک (بیدار) در این دوره و کسب مقامات و مناصب مهم حکومتی و تسلط بر امور سلطنتی گواه این مطلب است.

رابطهٔ فیروزشاه و تیمورشاه از دیگر ویژگی‌های دوره تثبیت است. فیروزشاه

---

۱. ملوک بهمنی علاوه بر استفاده از توپ و اسلحهٔ گرم در نبردها، از منجنیق و عراده نیز استفاده می‌کردند. این سلاح‌ها توسط فیل و یا گروه‌هایی از سربازان حمل می‌شد (رک. عصامی، *فتوح السلاطین*، ص ۵۳۳، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۱). آنان در تخریب قلاع علاوه بر استفاده از توپ، از کانال‌ها و سوراخ‌ها نیز استفاده می‌کردند. بدین‌منظور کانال‌ها را گاهی با آب و گاهی با مواد آتش‌زا پر می‌کردند و به تخریب قلعه اقدام می‌نمودند (رک. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۴۸ ـ ۴۹، ۵۹؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۹). استفاده از توپ در تخریب قلاع نه‌تنها منجر به تسریع و افزایش میزان تخریب شد، بلکه منجر به پیدایش مناصبی مانند تفنگچی و میرآتش گردید و بدین‌منظور اسلحه‌خانه و توپخانه‌هایی احداث شد (رک. ملکاپوری، *تذکرهٔ سلاطین دکن*، ص ۲۲۳، ۲۳۱).

بهمنی با آگاهی از ورود احتمالی تیمور به هند، اطاعت خویش و خوشامدگویی از او را توسط سفرایی به اطلاع وی رساند. این امر نه‌تنها مناطق متصرفی ملوک بهمنی را از حملات احتمالی تیمور در امان نگه می‌داشت، بلکه او را به‌عنوان حامی یک قدرت برتر معرفی می‌کرد. این ارتباط را می‌توان به‌عنوان اولین روابط سیاسی در دورهٔ ملوک بهمنی به‌شمار آورد. همچنین سیاست جذب مهاجران و مسلمانان از سرزمین‌های مختلف اسلامی از دیگر ویژگی‌های عصر تأسیس و تثبیت حکومت ملوک بهمنی است. این امر منجر به جذب تدریجی مسلمانان به‌ویژه علما، هنرمندان، تجار به دکن گردید. برخی از آنان با ابراز لیاقت و مهارت‌های خویش، اعتماد ملوک بهمنی را جلب کرده و به مناصب مهم حکومتی دست یافتند.[1]

۱. تفوق آفاقی‌ها (مهاجران) در امور سیاسی و کسب مناصب مهم حکومتی از سوی آنان، سرآغازی برای غریب‌کُشی از سوی دکنیان گردید. طباطبا دراین‌باره می‌نویسد: «وزرای دکن از قدیم الایام غریبان را دشمن جانند و عداوت ایشان با طایفهٔ بی‌خانمان قدیمی است، بلکه ذاتی است» (طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۸۳). فرشته نیز می‌نویسد: «سلطان قدرشناس... غریبان را به گونه التفات و عنایت نواخته، به زیادتی مناصب و اقطاع خوش‌دل گردانید و مقرر کرد که در مجلس و شورا به دست راست غریبان و به دست چپ دکنیان و حبشیان باشند و به این التفات از آن تاریخ تا حال در دکن فتنه‌خیز، میان دکنیان و غریبان عداوت قائم باشد. پس هرگاه دکنیان فرصت یافته‌اند، غریب‌کُشی، کرده‌اند» (فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۲).



فصل پنجم
حکومت بهمنی در دورهٔ رونق و شکوفایی (۸۶۲ ـ ۸۸۶ق.)

گفتار اول: همایون‌شاه بر اریکهٔ قدرت

الف) بازنگری در منصب وزارت

دورهٔ رونق و شکوفاییِ ملوک بهمنی، همزمان با انتصاب محمود گاوان به مقام وزارت است. این امر در تحولات سیاسی و اجتماعی دورهٔ بهمنیان تأثیر گذاشت.

محمود گاوان تحت نام عماد الدین محمود بن جلال الدین محمد بن خواجه کمال گیلانی در یکی از روستاهای گیلان در گاوان متولد شد.[1] وی از خانوادهٔ اشرافی گیلان به‌شمار می‌رفت. برخی از افراد خاندان وی دارای مشاغل و مناصب مهم سلطنتی در گیلان بودند و یکی از آنان از حاکمان رشت به‌شمار

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۸. محمود گاوان در قاوان (روستایی در گیلان) متولد شد، ازاین‌رو با لقب گاوان شهرت یافت. اجداد گاوان، وزیران سلاطین گیلان بودند. یکی از آن وزرا کوشید تا پادشاهی رشت را به دست آورد. فرمانروایی خودمختار سلاطین گیلان تا زمان حکومت شاه طهماسب صفوی برقرار بود. وی آن را از میان برداشت (رک. همان، ج۱، ص ۳۵۸). نیمدهی نام محمود گاوان را ملک التجار خواجه جهان محمود بن شیخ محمد گیلانی ذکر کرده است (رک. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۷۰ الف).

می‌آمد.[۱] وی تحت تربیت حاجی محمد (یکی از خویشاوندان خود که مقام فرماندهی و سرلشکری در گیلان داشت) مهارت‌های سیاسی کسب کرد، اما این امر منجر به حسادت و دسیسه‌چینی از سوی دو تن از اقوام خویش به نام حاجی محمد و شیخ علی (وزیر حکومت گیلان) گردید.[۲] تنفر محمود گاوان در به‌کارگیری توطئه جهت کسب قدرت سیاسی از یک‌سو و سخت‌گیری حکومت گیلان نسبت به خانوادهٔ وی و توقیف اموال و دارایی آنان[۳] از سویی دیگر، او را به‌سوی دکن رهسپار کرد. محمود گاوان در سال ۸۵۶ق. در سن چهل و سه سالگی وارد بندر دابل شد.[۴] وی پس از مدتی از دابل به بیدر رفت و با سلطان احمدشاه ولی بهمنی ملاقات نمود. رفیع الدین شیرازی دربارهٔ نحوهٔ ورود محمود گاوان به بیدر چنین ذکر کرده است:

«هنگامی‌که عماد الدین (محمود گاوان) وارد دابل شد از سادگی مردم این منطقه تعجب کرد و با خود اندیشید که این مردم از دنیاداری چیزی کسب نکرده‌اند و در این سرزمین می‌توان به مقامات عالیه دست یافت. وی سپس درصدد برآمد تا به دیدار سلطان احمدشاه اول برود. او از حاکم بندر استدعا کرد تا زمینه‌های ورود وی به بیدر فراهم شود و به او خاطرنشان کرد مسافرت‌های مختلفی به روم، شام، مصر، خراسان و ترکستان و غیره نموده است و تحف بسیاری برای سلطان به همراه دارد. حاکم بندر قبول کرد نامهٔ محمود را به

---

۱. همان، ج۱، ص ۳۳۹.

۲. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۱۱، ص ۶۵ ـ ۶۷.

۳. همان، نامهٔ شمارهٔ ۱۰، ص ۶۰.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۸. فرشته می‌نویسد: «مادر محمود به هند نرفت و در گیلان ماند» (رک. همان، ج۱، ص ۳۵۹). شهاب الدین احمد برادر بزرگ‌تر محمود گاوان، به مکه مهاجرت کرد (رک. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۱۱، ص ۶۵ـ۶۷). محمود گاوان در یکی از نامه‌های خود علت اصلی مهاجرتش را رهایی از حسودان ذکر کرده است (رک. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۲۱، ص ۱۰۰).

همراه نامهٔ خود به نزد سلطان احمد بفرستد. هنگامی‌که نامهٔ وی به دست سلطان بهمنی رسید، جلسهٔ مشورتی متشکل از بزرگان و صاحب‌منصبان تشکیل گردید. سلطان از آمدن محمود به دربار رضایت نداشت و اظهار داشت «غریبان مدبرند و زود آدمی را فریب می‌دهند. همین‌که به حضور آید به اندک‌روزی صاحب اختیار و قدرت خواهد شد آن‌چنان که شما همه آزرده شوید. امرا گفتند او یک سوداگر است و از یک مرد سوداگر ضرری حاصل نمی‌شود. رفتار او را می‌بینیم، اگر لایق خدمت بود او را نگه می‌داریم و اگر غیر از آن بود عذر او را خواهیم خواست». سلطان رضایت خود را از ورود محمود به دربار اعلام داشت. محمود به‌هنگام ورود به یکایک ارکان حکومتی پیشکش‌هایی شامل اسب تازی، پارچه، غلام‌های ترک و حبشی و جواهر نفیسه و چند جلد مصحف تقدیم کرد. هنگامی‌که وی به ملاقات سلطان رفت یکی از مصحف‌ها را بر سر خود گرفته و به حضور سلطان رسید. احمدشاه هنگامی‌که متوجه شد، روی سر محمود مصحف قرار دارد از تخت پایین آمد و مصحف را گرفت و آن را بوسید. محمود هدایای خود را تقدیم سلطان نمود. میان آنان گفتگو انجام شد. احمدشاه از مجالست با وی لذت برد و از او تقاضا کرد هر روز به دیدارش بیاید. سلطان ازآن‌پس، در کلیهٔ امور سلطنتی و حکومتی با عماد الدین محمود به مشورت می‌پرداخت و آنچه را که وی صلاح می‌دید، به انجام می‌رسانید. در همین زمان احمدشاه درگذشت و علاء الدین احمد دوم (۸۳۸ ـ ۸۶۲ق.) به سلطنت رسید».[۱]

محمود گاوان پیش از انتصاب به مقام وزارت در دورهٔ همایون‌شاه بهمنی، وفاداری خود را به سلاطین پیشین (احمدشاه ولی و علاء الدین احمد دوم) به اثبات رسانده بود. وی در دورهٔ علاء الدین احمد نیز جزو اکابر و اعیان به‌شمار می‌رفت.[۲] سلطان همایون‌شاه سلطنت خویش را (۸۶۲ ـ ۸۶۴ق.) با انجام یک سخنرانی که

---

۱. یحیی خان، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۲ ب و ۱۳ الف.
۲. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۹۷ ب.

نشانگر افکار و اندیشه‌های وی دربارهٔ کشورداری است آغاز کرد. به استناد *برهان مآثر*، سلطان همایون در این سخنرانی چنین اظهار داشت: «معارج قهرمانی و ارتفاع جهانبانی جز به تعیّن وزیری که باتفاق اولو الالباب امم و عقلای عرب و عجم اکفی الکفات باشد میسر نشود و تمهید قواعد فرمانروایی و کشورگشایی جز به تقلید مشیری که ظاهرش به حلیه امانت و دیانت مزین و باطنش از شوایب ربا و رعونت مبرا و معرا باشد، دست ندهد. بنابراین نظام حل و عقد امور و قبض و بسط جمهور در کف کفایت و اختیار و قبضهٔ درایت و اقتدار آصف جم آثار و دستور ارسطو اخبار سلطان الوزرا خواجه نجم الدین محمود بن گاوان جیلانی که از اعاظم مملکت به وفور معدلت و کمال نصفت و تعمق انظار و تدقق افکار سرآمد است...»[۱]

همایون پس از اتمام سخنرانی، خواجه محمود گاوان را به مقام وزارت برگزید، سپس خلعت خاص، کمر و کلاه طلا را به وی اعطا کرد.[۲]

ب) شورش سکندر خان و حسن خان

همایون‌شاه پس از انتصاب محمود گاوان به وزارت، عناوین ملک التجار و وکیل السلطنه را نیز به وی بخشید. سپس او را طرف‌دار بیجاپور کرد. وی یکی از بزرگان مغول به نام ملک‌شاه را طرف‌دار تلنگ نمود و به وی لقب خواجه جهان اعطا کرد. همچنین برادرزادهٔ عماد الملک غوری نیز منصب هزاری و لقب نظام الملک را دریافت کرد. وی جاگیرهایی در تلنگ دریافت کرد و این مسئله منجر به دلگیر شدن سکندر خان گردید، زیرا او در انتظار سپهسالاری تلنگ بود. وی به نزد پدرش جلال خان در نلکنده رفت و شورش نمود.[۳] خواجه جهان که

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۸۹. در این سخنرانی، وصف محمود گاوان به ویژگی عدالت و انصاف جالب توجه است.

۲. همان، ص ۸۹. لقب همایون‌شاه در سکه‌ها، المتوکل علی الله و ابو المغازی ذکر شده است. (Khan, *Bahmani Coins in The Anderapradesh Government Museum*, pp. 120-122)

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۱، ص ۳۳۹.

برای مقابله با وی فرستاده شده بود از سکندر خان شکست خورد. سلطان همایون تصمیم گرفت خود به رویارویی با سکندر خان و جلال خان برود. وی ابتدا سکندر خان سپس پدرش جلال خان را شکست داد.[۱] سلطان همایون آنچه را سکندر خان انجام داده بود، عفو کرد و به وی پیشنهاد جاگیر در دولت‌آباد را داد، اما سکندر خان پاسخ داد که تنها تفاوت میان او و همایون آن است که همایون نوهٔ پسری و وی نوهٔ دختری احمدشاه ولی است و آن‌ها در سلطنت شریک می‌باشند. با اتحاد نیروهای خواجه جهان و محمود گاوان نبردی دیگر میان آنان روی داد و سکندر خان به قتل رسید.[۲] در همین زمان شورشی دیگر توسط حسن خان شکل گرفت و سلطان برای سرکوبی آن به‌سوی بیدر حرکت کرد.[۳]

هنگامی‌که همایون مشغول نبرد با تلنگ بود، یوسف تُرک به همراهی هفت تن از مریدان شاه حبیب الله تصمیم به آزادی وی (که به‌دلیل دوستی با حسن خان زندانی شده بود) و حسن خان از زندان گرفت. بدین‌منظور یوسف ترک که به دیانت و امانت شهرت داشت، از این موقعیت بهره برد و به دروازهٔ زندان آمد و ادعا کرد حکم شاهی به او رسیده که به زندان رفته و چشم فلان مجرم را درآورد. وی به دربانان سکه‌ای داد تا بدین‌طریق آن‌ها سکوت اختیار کنند، اما دربانان دروازهٔ دوم مانع وی شدند و گفتند داشتن اجازه‌نامهٔ کوتوال (داروغه) ضروری است. بین آنان درگیری روی داد اما یوسف ترک خود را به زندان رساند و حسن خان، شاه حبیب الله بن خلیل الله بن نعمت الله، یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری را آزاد کرد. همچنین نزدیک به شش یا هفت‌هزار زندانیان دیگر که از سادات، علما، صلحا و زهاد بودند توسط وی آزاد

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۹۰.

۲. همان، ص ۹۰ ـ ۹۲؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۹ ـ ۳۴۰؛ محمود گاوان در دورهٔ سلطان همایون‌شاه به منصب ملک التجاری نائل شد (رک. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۹۷ ب/ ۴۹۸ الف).

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۹۲.

شدند. حسن خان و شاه حبیب الله به همراه پیروان خود در بیر[1] جمع شدند. حسن خان خود را به‌عنوان سلطان معزفی کرد و یوسف ترک را به امیر الامرایی و شاه حبیب الله را به مقام وزارت منصوب کرد. شورش آنان موفقیت‌آمیز نبود و در اندک‌مدتی توسط سپاهیان سلطان همایون سرکوب شد. حسن خان نیز گریخت و به بیجاپور رفت.[2] سراج خان حاکم بیجاپور به‌ظاهر از وی اطاعت کرد و تعهد نمود اگر در این دیار بماند رعیت بیجاپور، رایچور و مدگل را مطیع او خواهد کرد. سراج خان وی را فریفت و پس از سکونت حسن خان در بیجاپور، او و همراهانش را تسلیم سلطان همایون نمود.[3] سلطان همایون هنگامی‌که حسن خان و یوسف ترک به بیدر فرستاده شدند، دستور داد تا وسایل شکنجه و قتل شورشیان فراهم شود. وی حسن خان را نزد شیران انداخت و یوسف ترک و همراهانش را گردن زد.[4]

---

1. Bir

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۹۲ ـ ۹۳؛ نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۶۸ الف و ب؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۱. شاه حبیب الله در دورهٔ احمدشاه ولی بهمنی اقطاع بیر (واقع در شمال غربی بیدر) را دریافت کرد و به‌دلیل شجاعتش در نبردها لقب غازی به وی اختصاص یافت (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۹؛ معصوم علیشاه، *طرائق الحدائق*، ج۳، ص ۹۳ ـ ۹۴).

۳.طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۹۴؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۲.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۲. فرشته، سلطان همایون را به‌عنوان سلطانی ظالم معرفی کرده است. وی دربارهٔ خشونت او می‌نویسد: «صاحب تاریخ محمودشاهی می‌گوید که از نزدیکان همایون‌شاه شنیده‌ام که زمانی‌که در ورنگل خبر خروج شهزاده حسن خان رسید، چنان خشم و غضب بر او مستولی شد که از کمال خشم پیراهن می‌درید و زمین و فرش را چنان به دندان می‌گرفت که لب و دهانش مجروح شده، پرخون می‌گشت. همایون هنگامی‌که یوسف ترک و حسن خان را به بیدر فرستادند، دستور داد تا درها و حلقه‌ها در بیدر نصب کردند و فیلان مست و جانوران درنده را تهیه کرد و در چندین موضع آب گرم و روغن جوشیده مهیا کردند و خود بر قصر دیوانخانه نشست و ابتدا حسن خان را پیش شیر انداخت به‌طوری‌که از وجود او اثری باقی نماند و سپس یوسف ترک و هفت یار موافق او را گردن زد و زنان و فرزندان آنان را به زشت‌ترین صورت شکنجه و عقوبت داد. سپس برخی از منسوبان شاهزاده و دیگران را که نزدیک به هفتصد نفر بودند (و هیچ تقصیر و گناهی در این ماجرا نداشتند) برخی را پیش شیر، برخی را پسین فیل مست و برخی دیگر

ج) لشکرکشی اوریسه به دکن

موافقت زمین‌داران تلنگ با شورش سکندر خان، همایون را بر آن داشت که به تسخیر قلعۀ دیورکنده[1] که در تصرف زمین‌داران تلنگ بود، اقدام کند. خواجه →

در دیگ‌ها شکنجه شدند و برخی را با دشنه و کارد و تبر بندبند از بدنش جدا کردند» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۲).

قباد الحسینی می‌نویسد: «شاه حبیب الله نیز در این واقعه به شهادت رسید» (رک. الحسینی، *تاریخ قطب‌شاهی*، نسخۀ خطی، برگ ۶۰۴ ب).

نیمدهی می‌نویسد «هفت نفر از یاران شاه حبیب الله به درجه شهادت رسیدند. وی نیز در همان سال به شهادت رسید».

مه شعبان شهادت یافت در هند حبیب الله غازی طاب مثواه

(رک. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخۀ خطی، ج۲، برگ ۴۶۸ الف)

نیمدهی، طباطبا، مکی، شهاب حکیم و رازی نیز همایون‌شاه را به‌عنوان سلطانی ظالم معرفی کرده‌اند (رک. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخۀ خطی، ج۲، برگ ۴۶۷ الف؛ طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۹۵؛ مکی، *ظفر الوالی بمظفر و آله*، ج۱، ص ۱۶۵؛ شهاب حکیم، *مآثر محمودشاهی*، ص ۹۱؛ رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص ۵۶ ـ ۵۷). علی‌رغم آنکه همایون‌شاه به‌عنوان سلطانی ظالم و خشن معرفی شده است، اما محمود گاوان در وصف سلطان همایون چنین سروده است:

عین عمرم کز غبار غربت و غم بود تار
شد کنون روشن زکحل خاک پای شهریار
شد همایون‌شاه بهمن اصل دارایی که هست
عقل کل را خاطرش در کنه اشیاء مستشار

(رک. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامۀ شمارۀ ۱۴۵، ص ۳۹۹)

هنگامی‌که سلطان همایون از دنیا رفت، سلطنت جانشین وی سلطان نظام الدین احمد سوم با بخشش زندانیانی که بدون گناه در دورۀ سلطنت همایون زندانی شده بودند، آغاز شد. این امر به پیشنهاد خواجه محمود گاوان انجام گرفت. بسیاری از امرا و عمال دولتی نیز از بیم همایون متفرق شده بودند و شورش‌ها و طغیان‌های مختلف به‌وجود آمده بود (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۹۶).

یحیی خان می‌نویسد: «همایون‌شاه امیرزاده حبیب الله را با هزاران نفر از سادات، علما، فضلا و فقرا که در زندان بودند به قتل رساند» (رک. همان، نسخۀ خطی، برگ ۴۲ ب).

1. Devarakonda

جهان ترک و نظام الملک غوری به محاصرهٔ قلعه پرداختند اما به‌دلیل طولانی شدن محاصره، رای اوریسه سپاه و چند حلقه فیل جنگی به یاری تلنگ فرستاد. رای تلنگ و رای قلعهٔ دیورکنده به کمک نیروهای کمکی رای اوریسه، سپاه بهمنی را از دو طرف مورد محاصره قرار دادند. در نبرد میان آنان، نزدیک به شش تا هفت‌هزار تن از نیروهای بهمنیان کشته شدند و عده‌ای نیز از تشنگی جان باختند. سلطان همایون به‌هنگام حرکت به‌سوی صحنهٔ نبرد، اخبار شکست نیروهای بهمنی را دریافت کرد. وی از این امر آشفته شد و خواجه جهان و نظام الملک غوری را حبس نمود.[1] علی‌رغم گزارش‌های متعدد دربارهٔ خشونت همایون‌شاه، در برخی موارد نیز عملکرد وی با ملایمت همراه بود. عفو سکندر خان و جلال خان (که علیه او شورش کرده بودند) نشانگر این مطلب است. شورش حسن خان نیز ابتدا با خشونت همایون‌شاه همراه نبود و تنها به زندانی شدن وی منجر شد. خشونت همایون‌شاه نسبت به شورش حسن خان و همراهان و طرف‌داران وی هنگامی روی داد که او برای دومین‌بار علیه سلطان شورش کرد.

د) تشکیل شورا

همایون‌شاه در سال ۸۶۵ق. درحالی‌که خواب بود، کشته شد.[2] اگرچه شروانی معتقد است همایون‌شاه به مرگ طبیعی از دنیا رفت،[3] اما کشته شدن وی (با توجه به روحیهٔ خشن وی) امری دور از ذهن نیست. به توصیهٔ همایون‌شاه، نظام الدین احمد سوم توسط محمود گاوان به سلطنت برگزیده شد.[4] وی در سن

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۹۱ ـ ۹۲.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۳. فرشته می‌نویسد: «همایون‌شاه توسط خدمتکارش (یکی از کنیزان حبشه) که بر سرش ضربه وارد کرد، کشته شد» (رک. همان؛ جکجیون داس، *منتخب التواریخ*، نسخه خطی، برگ ۶۲ ب).

۳. نک: به حاشیهٔ کتاب: (Sherwani, *The Bahmanis of the Deccan*, p. 180).

۴. همایون‌شاه به محمود گاوان وصیت کرد، هرکدام از پسران وی را که در امر سلطنت شایسته می‌داند انتخاب کند (رک. الحسینی، *تاریخ قطب‌شاهی*، نسخه خطی، برگ ۶۰۴ ب).

هشت سالگی بر تخت نشست. سپس محمود گاوان به سمت وزیر کل و طرف‌دار بیجاپور منصوب گردید.[۱] همچنین جلسهٔ مشورتی (اتحاد سه‌گانه) متشکل از خواجه جهان ترک، محمود گاوان و مخدومه جهان (مادر سلطان) تشکیل شد و ادارهٔ امور حکومتی دکن به اعضای این شورا واگذار گردید.[۲] به نظر می‌رسد کم‌سن بودن نظام الدین احمد، منجر به اتخاذ چنین سیاستی شده است. روند حوادث نشان می‌دهد ملکه مخدومه جهان در کسب تصمیمات و اجرای اقدامات نقش محوری داشته است. تشکیل شورا و همکاری سران حکومتی با یکدیگر، حکومت ملوک بهمنی را از خطرات همسایگان شمالی نجات بخشید.

گفتار دوم: حملات همسایگان شمالی ملوک بهمنی به دکن

الف) اوریسه

درگیری ملوک بهمنی با اوریسه در دورهٔ سلطنت نظام الدین احمدشاه نیز ادامه یافت. هدف اوریسه، تصرف دکن و دریافت باج و خراج از سلاطین بهمنی بود.[۳] لشکر اوریسه وارد دکن شد و تا نزدیکی بیدر پیشروی کرد. هر دو طرف در خارج از بیدر اردو زدند. این نبرد با شجاعت شاه محب الله و

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۹۶. *طبقات اکبری*، سن نظام الدین احمدشاه را به‌هنگام آغاز سلطنت، هفت سالگی ذکر کرده است (رک. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۴۱). جکجیون داس، نظام شاه را فردی خوشرو معرفی کرده است (رک. همان، نسخهٔ خطی، برگ ۶۲ ب).

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۹۶؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۳. فرشته، ملکه مخدومه جهان، محمود گاوان و خواجه جهان ترک را به‌عنوان اعضای شورا ذکر کرده است. اما طباطبا نام خواجه جهان ترک را ذکر نکرده و می‌نویسد: «ملکه مخدومه جهان در تمامی کارها با محمود گاوان مشورت می‌کرد» (رک. *برهان مآثر*، ص ۹۶). جکجیون داس نیز نام خواجه جهان، مخدومه جهان و محمود گاوان را جزو اعضای شورا ذکر کرده است (رک. همان، نسخهٔ خطی، برگ ۶۲ ب).

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۴.

یکصد و شصت تن جوشن‌پوش، به موفقیت انجامید. لشکر اوریسه شکست خورد و از دکن بیرون رفت.[1]

ب) مالوه

پس از شکست اوریسه[2]، مالوه (همسایهٔ شمالی دکن) درصدد نبرد با نظام الدین احمدشاه برآمد. خردسال بودن سلطان جدید و جسارت اوریسه، دیگر همسایگان آنان را در این اندیشه که حکومت بهمنی دچار ضعف شده است فروبرد. با طرح نقشهٔ حمله به قلمرو متصرفی ملوک بهمنی از سوی سلطان محمود خلجی مالوهی، رایان اوریسه و تلنگ نیز به یاری وی شتافتند. درگیری میان آنان و لشکر بهمنی (متشکل از سپاه بیجاپور، دولت‌آباد و برار) در ده فرسخی بیدر روی داد. سلطان، فرماندهی نیروهای بهمنی را برعهده گرفت و

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۹۷. طباطبا دربارهٔ نحوهٔ نبرد می‌نویسد: «... اریسه غدار... که حاکم دیار کفار... بود با لشکر بسیار از پیاده و سوار و فیلان... قدم در ولایت شهریار سپهر اقتدار نهاده تمام دیار اسلام را به باد غارت و تاراج برداد. امرا و ارکان دولت که در ملازمت... حاضر بودند، لشکرها جمع نموده، سلطان جهان‌پناه نظام شاه را با سپاه... به مدافعه آن لعین بی‌دین از دار الملک بیدر مکفوف حفظ داور دادگر برآورده موکب همایون به عون خالق... بدان صوب روان گشت. چون قریب ده فرسخ از دار الملک بیدر طی نمودند لشکر اریسه... نیز از آن طرف رسیده بودند مسافت بین الفریقین سه فرسخ بیش نماند. در خلال این احوال... امیرزاده محب الله بن شاه خلیل الله... با صد و شصت مرد نیزه‌گذار جوشن‌پوش... به عزم غزای کفار و احیای دین احمد مختار رو به آن مشرکان نابکار آورده... از جاشت تا زوال به شعل‌های تیغ صاعقه کردار خرمن حیات آن خاکساران را بسوختند و خون آن بی‌باکان را بر خاک هلاک می‌ریختند... باقی سپاه شرک و ضلال چون حال بر آن منوال دیدند تزلزل و اختلال در ایشان راه یافته بنه و بارگاه و خیمه و خرگاه را با مجموع اموال و اسباب برجا گذاشته خیال ستیز و آویز را به گریز مبدل ساختند» (رک. همانجا).

۲. در *طبقات اکبری*، اوریسه به شکل اودیسه و در *هفت اقلیم* به شکل ادیسه ذکر شده است (رک. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۴۸ ـ ۴۹؛ رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص ۵۸).

همراهی لشکر را به عهدهٔ ملک التجار محمود گاوان، نظام الملک و خواجه جهان واگذار کرد.[۱] آنان به ترتیب در سمت راست، چپ و در قلب سپاه جای گرفتند. محمود گاوان مهابت خان را که میسره سپاه مالوه را در دست داشت، شکست داد. سپس میمنهٔ سپاه مالوه توسط نظام الملک مغلوب گردید. هنگامی که سپاه بهمنی در آستانهٔ پیروزی قرار گرفت وقوع حادثه‌ای روند نبرد را تغییر داد. در این میان تیری به فیل سکندر خان (یکی از فرماندهان بهمنی) اصابت کرد. فیل سراسیمه شد و صدمهٔ فراوانی به نیروهای بهمنی وارد گردید.[۲] آنان مجبور به عقب‌نشینی شدند و به‌سوی بیدر بازگشتند. پس از مدتی سلطان محمود مالوهی به بیدر رسید و شهر را تصرف نمود. سپس برار، بیر و دولت‌آباد نیز به تصرف وی درآمد. در چنین شرایطی نظام الدین احمدشاه به تشویق محمود گاوان نامه‌ای به محمودشاه گجراتی نوشت[۳] و از وی طلب کمک نمود.

---

۱. خواجه جهان و سکندر خان یازده‌هزار سوار و صد فیل را همراهی می‌کردند، نظام الملک نیز ده‌هزار نیزه‌دار و صد فیل و محمود گاوان ده‌هزار سواره‌نظام و چهل فیل را همراهی می‌کردند (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۰۲).

۲. با عقب‌نشینی نیروهای بهمنی به بیدر، غلامان ترک از سکندر خان در نزد مخدومه جهان شکایت کردند و او را به‌عنوان عامل شکست خود معرفی کردند. آنان اظهار داشتند: «سکندر خان به‌هنگام آشفته شدن وضعیت نبرد، از روی نادانی و برای اینکه خطری به سلطان نرسد او را از میدان نبرد بیرون کشاند. سپاهیان با نبودن سلطان در صحنهٔ نبرد، گریخته و دست از مبارزه کشیدند». آن‌ها با اظهار این مطالب از مخدومه جهان خواستند تا وی را به سزای عملش برساند، اما خواجه جهان مانع آنان شد و سکندر خان را برای معذرت‌خواهی به نزد مخدومه جهان فرستاد (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۵).

۳. بخاری، نسخهٔ خطی، *طبقات محمودشاهی (تاریخ گجرات)*، نسخهٔ خطی، برگ ۵ الف؛ طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۰۲. امین احمد رازی می‌نویسد: «دکنیان طی نامه‌ای از حاکم گجرات مدد طلبیدند». در متن نامه چنین نوشته شده بود: «شکر و سپاس خدای را که مبانی ممالک را به مظاهرت و معاونت پادشاهان دین‌دار و سلاطین ذوی الاقتدار مشید گردانید و عرصهٔ قلوب اهل ایمان و خطهٔ درون انسان را به آب تیغ موافقت پادشاهان منور

سلطان گجرات به سلطان بهمنی پاسخ مثبت داد.[۱] اخبار وصول نیروهای کمکی از سوی محمودشاه گجراتی، نیروهای مالوه را مجبور به عقب‌نشینی کرد. ملک التجار محمود گاوان ده‌هزار سوار دکنی را به‌سوی برار فرستاد تا راه ورود و خروج بر لشکر مالوه بسته شود. سپس خود با ده‌هزار سوار دکنی و بیست‌هزار سوار گجراتی در فاصلهٔ میان قندهار و بیر، راه را بر مالوهیان بست و از رسیدن آذوقه به لشکر سلطان محمود مالوهی جلوگیری نمود. لشکر مالوه توسط خواجه محمود گاوان تحت تعقیب قرار گرفت. وی به‌ناچار به‌سوی کونددواره رفت اما حاکم آنجا نسبت به سلطان محمود خلجی کینه داشت، به همین دلیل او را به‌سوی بیابانی بی‌آب و علف راهنمایی کرد. پنج تا شش‌هزار نفر از لشکریان او در بیابان جان دادند و عده‌ای نیز با راهزنان کوهستان مواجه و توسط آن‌ها غارت شدند. سلطان مالوه درحالی‌که بیشترین نیروی نظامی خود را از دست داده بود،

ساخت و صلوات نامیات و تحیات زاکیات بر روضهٔ مطهر و قالب معطر سید کائنات و خلاصهٔ موجودات محمد مصطفی و آل و اشیاع و اتباع او باد... آنکه از ضمن عرضه داشت مسند عالی نظام الملک و... چنین روشن شد که آن حضرت، به نفس مبارک خویش... برای تقویت اسلام و استحکام مبانی محبت و التیام مشرف می‌سازند لاجرم... مقتضی همین است که در تقویت دوستان و قلع و قمع دشمنان متفق و متحد باشند اکنون در این فرصت غنیمت دانسته، بی‌توقف و تعوق عنان عزیمت به این صوب معطوف فرمایند که لشکر بسیار از پیاده و سوار شایسته کارزار جمع کرده شده است. فرصت غنیمت والسلام» (برای آگاهی از متن کامل نامه، رک. رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص۵۷).

۱. رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص۵۷. محمود گجراتی لشکری فراوان به همراه پانصد فیل به‌سوی نظام الدین احمدشاه بهمنی فرستاد. هنگامی‌که نیروهای گجرات به سلطان‌پور رسیدند، سلطان محمد مالوهی عقب‌نشینی کرد. نیروهای گجرات راه خروجی را به روی مالوهیان بست و آنان مجبور شدند از راه کونددواره به مالوه بازگردند (رک. کامور خان، *هفت گلشن الهی*، نسخهٔ خطی، ج۱، برگ ۵۱ و ۵۲ الف و ب). کامور خان نبرد میان مالوه و بهمنیان را در سال ۸۶۰ق. ذکر کرده است (رک. همان). به نظر می‌رسد این تاریخ صحیح نیست زیرا نظام‌شاه در سال ۸۶۵ق. به سلطنت رسید.

به مالوه بازگشت.[۱] در سال ۸۶۷ق. نبردی دیگر میان مالوه و بهمنیان روی داد.

---

۱. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۷۰ الف و ب. ۴۷۱ الف و ب؛ تتوی و قزوینی، *تاریخ الفی*، ص ۱۵۴؛ طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۹۸ ـ ۱۰۲؛ مکی، *ظفر الوالی بمظفر و آله*، ج۱، ص ۱۶۵ ـ ۱۶۶؛ مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۴۱ ـ ۴۲؛ سکندر بن محمد، *مرآت سکندری*، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۳؛ شهاب حکیم، *مآثر محمودشاهی*، ص ۹۲ ـ ۱۰۰؛ رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص ۵۷ ـ ۵۸.

در *تاریخ الفی* ذکر شده است که: «سلطان مالوه هنگامی‌که متوجه شد حاکم گجرات به کمک لشکر بهمنی می‌آید، بعد از هفده روز از پای قلعه برخاسته با غنیمت بسیار متوجه مالوه شد و از راه انکوت و ایلچپور که کوهستان است به مالوه درآمد و مقدم کوهستان را به‌واسطهٔ آنکه لشکریانش را در میان کوه آزار رسانیده بود به قتل درآورد و حاکم گجرات چون از معاودت حاکم مالوه آگاه شد به گجرات معاودت نمود» (رک. تتوی و قزوینی، *تاریخ الفی*، ص ۱۵۴). *تاریخ الفی* وقوع این حادثه را در سال ۸۶۶ق. ذکر کرده است (رک. همانجا). نیمدهی دربارهٔ چگونگی ورود سلطان محمود مالوهی به بیدر می‌نویسد: «در نبرد میان نیروهای بهمنی و مالوهیان، خواجه جهان ترک و سکندر خان با صد و پنجاه سلسله فیل در قلب سپاه، نظام الملک ترک با چهل سلسله فیل در میمنه و محمود گاوان با ده‌هزار سوار و چهل سلسله فیل در میسره سپاه بهمنی قرار گرفتند. محمود گاوان بر میمنهٔ لشکر مالوهیان حمله برد و شکست سختی بر آن‌ها وارد کرد. نظام الملک ترک نیز میسرهٔ سپاه آن‌ها را درهم شکست. محمود خلجی در اندیشهٔ فرار افتاد اما سید العلما سلام الله اوحدی که رابطهٔ نزدیکی با وی داشت ممانعت نمود. سلطان محمود خلجی مقاومت کرد. در این هنگام تیری به خرطوم یکی از فیلان که در جلوی سپاه بهمنی بود اصابت کرد و سپاه نظام الدین احمد به‌هم ریخت. سکندر خان نظام‌شاه را سوار بر اسب خود کرد. هنگامی‌که لشکریان، سلطان را نیافتند، از صحنهٔ نبرد گریختند. سپس سلطان، ملو خان را با سی‌هزار پیاده و چند هزار سوار را به همراه نظام الملک به محافظت از بیدر گماشت و خود با لشکر، امرا و ملوک به گلبرگه رفت. سلطان محمود خلجی از این فرصت استفاده کرد و وارد بیدر شد» (رک. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۷۰ و ۴۷۱ الف و ب).

فرشته می‌نویسد: «هنگامی‌که سلطان محمود خلجی بیدر را تصرف کرد، در پی استمالت از رعیت و مردمان دکن برآمد و تظاهر به رعایت حلال و حرام نمود. وی برای آنکه مقداری سبزی کاشته شود مولانا شمس الدین حق‌گو کرمانی را دعوت کرد و از او پرسید اگر زمین حلالی سراغ دارد به وی راهنمایی کند تا برای کاشتن سبزی، خریداری شود». وی گفت:

سلطان‌محمود خلجی نیرویی مرکب از نودهزار اسب‌سوار تشکیل داد و روانهٔ دکن گردید. سپاه وی در نزدیکی دولت‌آباد اردو زد. نظام الدین احمدشاه این‌بار نیز از سلطان محمود گجراتی طلب کمک نمود. محمودشاه خلجی در رجب سال ۸۶۷ق. بدون نبرد به‌سوی سلطان‌پور بازگشت و از راه کوندواره[1] روانهٔ مالوه گردید.[2]

تشکیل شورای سه‌گانه به‌دلیل کم‌سن بودن سلطان نظام الدین احمدشاه انجام گرفت. نقش اعضای شورا و اتحاد میان آنان در تحولات سیاسی دکن جالب توجه است. اتحاد شورا در تصمیم‌گیری‌ها، دکن را از تهدید اوریسه و مالوه آزاد کرد. لشکرکشی دو حکومت قدرتمند اوریسه و مالوه و ورود آنان به بیدر به‌ویژه تصرف بسیاری از مناطق دکن توسط مالوه و سپس رهایی دکن از این خطر نشانگر آن است که اعضای شورا به نحو مطلوب و متحدانه عمل کرده است. آثار اتحاد شورا میان سپاه بهمنی نیز نمودار گردید. در حملات اوریسه و مالوه به دکن، آفاقی‌ها و دکنی‌ها بدون بروز اختلاف، انجام وظیفه کردند. نظام الدین احمدشاه پس از آنکه دکن از حملات اوریسه و مالوه نجات یافت در سال ۸۶۷ق. درگذشت و محمد سوم در سن ده سالگی به سلطنت رسید. در دورهٔ حکومت وی به پیشنهاد مخدومه جهان، محمود گاوان به منصب وزارت منصوب شد و تمام امور حکومتی به او واگذار گردید.[3]

→

«سلطان سخن مگوی که موجب سخریت و استهزا می‌باشد، زیرا آنچه بر سر مسلمانان آورده‌ای و خانه‌های آن‌ها را ویران کرده‌ای و اموالشان را به تاراج برده‌ای، اکنون به جهت کاشتن سبزی خوردن، سخن از حلال می‌زنی، دور از عقل است» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۶). طباطبا می‌نویسد: «سلطان نظام الدین احمد پس از سپری کردن نبرد با مالوه نامه‌ای تشکرآمیز به سلطان محمود گجراتی نوشت» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵).

1. Kondvara

۲. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲. برگ ۴۷۲ الف؛ تتوی و قزوینی، *تاریخ الفی*، ص ۱۵۷؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۷.

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۰۸، ۱۱۲. در *طبقات اکبری* نیز سن محمدشاه به‌هنگام سلطنت، ده سالگی ذکر شده است (رک. همان، ج۳، ص ۴۴).

با تفوق محمود گاوان در امور حکومتی، اقدامات خواجه جهان ترک، خودسرانه و بدون مشورت با سایر اعضای اتحاد سه‌گانه انجام می‌یافت. وی بیشتر امرای قدیم را تغییر داد و از جانب خویش امرای جدید نصب کرد. او علاوه بر آنکه در خزائن حکومتی دخل و تصرف نمود، برای کاهش مقام محمود گاوان نیز تلاش کرد. بدین‌منظور او را به سرحدات فرستاد تا با کاهش حضور وی در دربار، از مقام و اعتبار وی بکاهد. مخدومه جهان از سیاست‌های وی آگاه گردید و او را به دربار دعوت کرد. سپس سلطان دستور قتل او را صادر نمود.[1] قتل خواجه جهان ترک به تشویق ملکه مخدومه جهان انجام گرفت که حاکی از نقشِ محوری وی در اتحاد سه‌گانه است.

گفتار سوم: دورهٔ تعادل و توازن قوا

الف) نبرد با مالوه

قتل خواجه جهان ترک و کناره‌گیری مخدومه جهان از امور سیاسی، زمینهٔ تفوق محمود گاوان را فراهم کرد. نظام الدین احمدشاه در سال ۸۶۷ق. درگذشت و دورهٔ سلطنت محمد سوم در سن ده سالگی آغاز شد.[2] وی طبق نظر و پیشنهاد مخدومه جهان، محمود گاوان را به‌عنوان وزیر خویش انتخاب کرد و امور حکومتی را به او واگذار کرد. محمود گاوان ازاین‌پس ملقب به خواجه جهان گردید.[3] سپس مخدومه جهان، صدر جهان شوشتری را که از علما و فضلای

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۷ ـ ۳۴۸. طباطبا معتقد است خواجه جهان به‌دلیل سستی در نبرد با مالوه (که منجر به شکست سپاه بهمنی گردید) به قتل رسید (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۰۸).

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸، ۱۱۲. فرشته فرزندان همایون‌شاه بهمنی را به‌ترتیب نظام‌شاه، محمدشاه و احمد ذکر کرده است (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ص ۳۴۷). اما در *منتخب اللباب* محمدشاه و احمدشاه به‌عنوان برادران دوقلو ذکر شده‌اند (رک. همان، ج۳، ص ۱۰۲).

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۷؛ مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۴۴؛ الحسینی، *تاریخ*

برجستهٔ آن دوره بود، به‌عنوان معلم خصوصی دربار انتخاب کرد و محمدشاه سوم تحت تربیت وی درآمد. اگرچه مخدومه جهان به ظاهر از سیاست کناره‌جویی کرد اما سلطان جوان هر روز به ملاقات مادر (مخدومه جهان) می‌رفت و به توصیه‌های وی گوش فرا می‌داد.[1]

پس از آغاز سلطنت محمد سوم، نبرد میان دکن و مالوه آغاز شد. سلطان محمود خلجی ادعا نمود که ماهور و ایلچپور[2] باید به مالوه واگذار شود. سلطان محمد سوم، مسند عالی ملک یوسف ترک ملقب به نظام الملک را به‌عنوان فرمانده سپاه برار تعیین کرد و محمود گاوان را به همراه نیروهایی به فتح‌آباد در مرزهای خاندیس فرستاد. این امر جنبهٔ انحرافی داشت تا بدین‌طریق نیروهای مالوه را گمراه کند.[3] در همین زمان سیاست اتحاد دکن با گجرات تجدید شد. این امر در نامه‌ای که به سلطان محمود گجراتی نوشته شد، نمودار است. در این نامه چنین ذکر شده است: «لشکر سلطان محمد بهمنی برای نابودی لشکر محمود خلجی به سمت فتح‌آباد و آسیر در حرکت است و اگر در این وقت از سوی سلطان گجراتی نیز لشکری به سرحد ولایت آسیر روانه شود، بدون شک مالوه شکست خواهد خورد».[4] نظام الملک در سال ۸۷۲ق. قلعهٔ کرله (کهترله) را که در تصرف سلطان مالوه بود تصرف کرد. جالب توجه است که نیروهای لشکر مالوه متشکل از راجپوت‌ها و افغان‌ها بود. هنگامی که نیروهای بهمنی قلعهٔ مذکور را تصرف کردند، دو تن از مدافعان راجپوت‌ها به نظام الملک گفتند: «ما همچون تو رستم و بهادری ندیده‌ایم، اجازه بده جلو آییم و پای تو را بوسیده، بیرون

→

قطب‌شاهی، نسخهٔ خطی، برگ ۶۰۴ ب؛ خافی خان جلوس نظام الدین احمدشاه را بر سلطنت، پیش از سن بلوغ ذکر کرده است (رک. خافی خان؛ *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۱۰۲).

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۷ ـ ۳۴۸؛ خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۱۰۲.

2. Ellichpur

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۸.

۴. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۱۲، ص ۷۰.

رویم». نظام الملک متوجهٔ حیلهٔ آنان نشد. آن‌ها هنگامی‌که جلوتر رسیدند، شمشیرها را از اطرافیان نظام الملک به‌سرعت ربودند و به کشتار پرداختند. نظام الملک در این درگیری کشته شد.[۱] جسد نظام الملک توسط دو پسرخوانده‌اش به نام‌های عبد الله یغرش خان و فتح الله وفا خان از صحنهٔ نبرد خارج شد. سلطان محمد به‌دلیل شجاعت آن دو، به آنان لقب عادل‌خانی و دریاخانی اعطا کرد.[۲]

سلطان محمود خلجی با شنیدن خبر تصرف قلعهٔ کرله توسط بهمنیان، علی‌رغم بیماری تصمیم گرفت تا خود در نبرد حضور یابد. همزمان با حرکت وی به‌سوی کرله، محمود گاوان مسیر خود را از فتح‌آباد به‌سوی مسیری که محمود خلجی در حرکت بود تغییر داد.[۳] سلطان محمود خلجی از این امر ترسید و به‌سوی مالوه بازگشت. وی به محمود گاوان پیشنهاد صلح داد. محمود گاوان نامه‌ای به سلطان محمدشاه نوشت و چنین اظهار داشت: «از عرایض زین القضاة قاضی احمد و ملک نصیر جمال چنان معلوم می‌شود که سلطان محمود خلجی رسولانی فرستاده و طلب صلح کرده، لذا لازم است که جدال را از خود دور کنیم و صلح را بپذیریم».[۴]

سلطان محمود خلجی نمایندگان صلح را متشکل از شرف الملک و خلف المشایخ شیخ داود المندوی[۵]، به همراه نامهٔ خویش به‌سوی بهمنیان فرستاد. نامهٔ وی حاکی از آن بود که سلطان مالوه از ادعایش بر ماهور و ایلچپور دست کشیده است. وی در این نامه از عهد و پیمان میان سلطان احمدشاه ولی بهمنی و سلطان هوشنگ یاد کرده بود که آنان مقرر کرده بودند برار به سلاطین بهمنی و

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۸.

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۰۹.

۳. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۱۶، ص ۸۷

۴. همان، نامهٔ شمارهٔ ۷۶، ص ۲۴۷.

۵. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۱۹، ص ۹۴ ـ ۹۶.

قلعهٔ کرله و حوالی آن به والی مندو تعلق داشته باشد؛ سپس متذکر شده بود که به آن عهد وفا کنند و قلعهٔ کرله را دوباره به مالوه بازگردانند.[۱] سلطان محمد سوم نیز به آنان خاطرنشان کرد اگرچه آنان در دورهٔ برادرش احمدشاه ولی به دکن لشکر کشیده بودند و تجاوز از سوی آنان صورت گرفته بود، اما باز هم بر سر عهد باقی می‌ماند و همچنان قلعهٔ کرله را به آنان برمی‌گرداند که سلطان بهمنی نیازی به آن قلعه ندارد. سپس سلطان محمد برای برقراری پیمان صلح، شیخ احمد نائب را به مندو فرستاد تا با سلطان محمود خلجی ملاقات نماید. قرارداد صلح میان آنان بسته شد و متعهد شدند نسبت به یکدیگر تخلف و تجاوز نداشته باشند.[۲]

ب) لشکرکشی در مرزهای غربی

محمود گاوان با برقراری آرامش در مرزهای شمالی و شرقی، لشکرکشی به‌سوی سواحل غربی و منطقهٔ کنکن را مورد توجه قرار داد. اگرچه این منطقه در ظاهر تحت کنترل ملوک بهمنی قرار داشت اما حاکمان محلی آنجا همواره در پی توطئه بودند. در میان آنان حاکمان کهیلنه[۳] و سنگیسر قدرتمندتر بودند. آن‌ها در ایجاد فساد در امر تجارت دریایی نقش مهمی ایفا می‌کردند. سالانه سیصد کشتی برای آزار و اذیت مسلمانان از سوی آنان به دریا فرستاده می‌شد تا موجبات فساد را فراهم کنند.[۴] محمود گاوان در نامهٔ خویش به مولانا جامی

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۸ ـ ۳۴۹. فرشته از نمایندگان سلطان محمود خلجی تنها به نام شرف الملک اشاره کرده است (رک. همانجا). مندو متعلق به مالوه بود (رک. همانجا).

۲. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۱۸، ص ۹۳ ـ ۹۴. فرشته نام شیخ احمد نائب را، شیخ احمد صدر ذکر کرده است (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۹). نبرد دوم میان سلطان بهمنی و سلطان محمود خلجی در منابع متعددی ذکر شده است (برای آگاهی بیشتر، نک: تتوی و قزوینی، *تاریخ الفی*، ص ۱۵۷).

3. Khelna

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۹.

خاطرنشان کرده است هدفش رهاسازی مسلمانان از آزار و اذیت کفار در سواحل دریاست.[۱] وی در نامه‌ای دیگر به جلال الدین رومی به غارت اموال تجار مسلمان و کشتار آنان توسط کفار سنگیسر اشاره کرده است.[۲] در چنین شرایطی تجارت مسلمانان و منافع اقتصادی حاصل از آن کاهش یافته بود. این امر به سود حکام محلی آن منطقه به‌ویژه رای کهیلنه و سنگیسر بود زیرا دزدی اموال و کالاهای تجاری مسلمانان، آنان را غنی می‌کرد. اقدام آنان در ناآرام‌سازی منطقه، در برخی موارد منجر به کشتار مسلمانان از سوی آن‌ها می‌گردید.[۳]

محمود گاوان در لشکرکشی خویش به مرزهای غربی، ابتدا به حصار هُبْلی و قلاع آن منطقه حمله کرد. با تصرف آن نواحی، حکام محلی مجبور به پرداخت خراج ولایات خویش به خزانهٔ حکومتی ملوک بهمنی شدند.[۴] در آغاز سال۸۷۴ق. سلطان محمد سوم در اندیشهٔ تصرف کنکن افتاد. سلطان تصمیم گرفت فرماندهی سپاه بهمنی را برعهده بگیرد، اما محمود گاوان او را از این کار منصرف کرد.[۵] محمود گاوان در این مسئله به نحوی مطلوب عمل نمود، زیرا خروج سلطان از پایتخت و غیبت طولانی وی به‌دلیل مشغول بودن در نبردها منجر به بروز فرصت‌طلبی سودجویان و فتنه‌انگیزان می‌گردید. از سویی دیگر حضور سلطان در مرزهای غربی به‌دلیل ناامن بودن آن منطقه خطرناک به‌شمار می‌رفت.

محمود گاوان با سپاهی از بیدر حرکت کرد و در منطقهٔ کلاپور ساکن شد. سپس سپاهیان بسیاری از نقاط مختلف دکن به وی ملحق شدند. کشور خان

---

۱. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۳۸، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۵.

۲. همان، نامهٔ شمارهٔ ۴۲، ص ۱۷۳ ـ ۱۷۵.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۴۹.

۴. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۱۴.

۵. همان، ص ۱۱۴.

نیروهایش را از دابل و کرهر[1] و اسعد خان نیروهایش را از جنیر و چاکنه به یاری محمود گاوان فرستادند. نبرد میان نیروهای محمود گاوان و هندوان چندین روز به‌طول انجامید و نزدیک به پنجاه نبرد میان آنان روی داد. بارش باران تند که منجر به توفان گردید، محمود گاوان را مجبور کرد تا به کلاپور برگشته و منتظر شرایط جوی مناسب برای نبرد باشد.[2] سپس به‌سوی قلعهٔ کهیلنه حرکت کرد. این قلعه آن‌چنان مستحکم بود که به نظر می‌رسید تنها در نبردی گسترده که قتل‌عام به‌دنبال خواهد داشت، گشوده خواهد شد.[3] در همین زمان دستور فتح قلعهٔ رینگنه[4] از سوی سلطان محمد به محمود گاوان رسید. فتح قلعهٔ رینگنه نیز همانند قلعهٔ کهیلنه دشوار بود. این قلعه دارای ارتفاع بسیار بلندی بود که تسخیر آن با قتل و کشتار نیز غیرممکن به نظر می‌رسید،[5] اما نیروهای بهمنی موفق به فتح آن شدند. قلعهٔ کهیلنه نیز فتح گردید و سران لشکر قلاع با پرداخت هدایا از جمله لباس‌های فرنگی، کمربندهای مرصع، اسب‌های تازی و جواهرات، به نبرد پایان دادند.[6] محمود گاوان قلعهٔ ماچال را که محاذی قلعهٔ کهیلنه بود به‌راحتی تصرف کرد. این قلعه یکی از بزرگ‌ترین قلاع منطقه محسوب می‌شد. قلاع سنگیسر نیز علی‌رغم آنکه پوشیده از جنگل و کوه بود به تصرف نیروهای بهمنی

---

1. Karhar

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۱۵.

۳. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۴۸، ص ۱۸۳.

4. Rengna

۵. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۳۰، ص ۱۲۲ و نامهٔ ۱۳، ص ۷۳. محمود گاوان دربارهٔ فتح قلعهٔ رینگنه می‌نویسد: «مخفی نماند که فتح قلعهٔ رینگنه علت قریبهٔ فتح حصار کهیلنه است و فی الحقیقة سبب انفتاح امهات قلاع کفار و مفتاح فتوح تمام بنادر ملیبار و امید چنان است که در این ماه جزیرهٔ گووه مفتوح گردد» (برای آگاهی از متن نامه رک. همان، نامهٔ شمارهٔ ۲۹، ص ۱۲۲).

۶. همان، نامهٔ شمارهٔ ۳۰، ص ۱۲۲.

درآمد.[۱] محمود گاوان به‌هنگام نبرد در سنگیسر، در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: «فتح قلعهٔ سنگیسر تنها با جرئت و جسارت امکان‌پذیر است و انتظار رسیدن کمک از سوی سران توقعی بی‌جا و محال است».[۲] این نامه نه‌تنها شجاعت وی را در اقدامات جنگی و نظامی بیان می‌کند بلکه نشانگر عدم شجاعت سران نظامی در نبردها و عدم همکاری آنان با محمود گاوان است.

رای بیجانگر با مسلمانان گووه (گوآ) بدرفتاری می‌کرد. محمود گاوان نیروهای خود را (متشکل از اعراب و عجم) از طریق دریا و خشکی برای تصرف این جزیره روانه کرد. همچنین یکصد و بیست کشتی به‌سوی دریا روانه شد. گوآ در بیستم شعبان سال ۸۷۶ق. به تصرف کامل ملوک بهمنی درآمد. پس از آن محمود گاوان تا هنور پیشروی کرد[۳] و پس از سه سال دوری از پایتخت به محمدآباد بیدر بازگشت. سلطان محمد به مدت یک هفته جشن برپا نمود. در همین زمان محمود گاوان به خواجه جهان و غلام وی به نام خوش‌قدم (که خدمات شایسته‌ای در نبردها انجام داده بود) به کشور خان ملقب گردید. مخدومه جهان نیز از پیروزی‌های وی خرسند شد و او را «برادر» خطاب کرد. محمود گاوان سپس اموال خود را میان سادات، علما و فضلا تقسیم کرد و اوقات خود را صرف رسیدگی به امور مردم و فقرا نمود.[۴] اگرچه مردان نیرومندی مانند محمود

---

۱. همان، نامهٔ شمارهٔ ۳۹، ص ۱۶۱ ـ ۱۶۳. در این نامه ویژگی‌های طبیعی سنگیسر به طبرستان و دماوند تشبیه شده است.

۲. همان، نامهٔ شمارهٔ ۴۶، ص ۱۸۰.

۳. همان، نامهٔ شمارهٔ ۳۹، ص ۱۶۴. شروانی می‌نویسد: «جزیرهٔ گوآ چهارده فرسخ برابر با چهل و سه مایل، از سنگیسر فاصله داشت».

(Sherwani, *The Bahmanis of the Deccan*, p. 218)

محمود گاوان می‌نویسد: «جزیرهٔ گووه سرآمد جزایر و بنادر هند بود» (رک. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۴۶، ص ۱۸۱).

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۱، ص ۳۵۰.

گاوان و یوسف عادل خان[1] در دربار بهمنی حضور داشتند و پیروزی‌هایی در مرزهای غربی کسب کرده بودند اما هنوز این منطقه از آرامش کامل برخوردار نبود. بار دیگر به جزیرهٔ گوآ حمله شد. حاکم قلعهٔ نلگوان[2] از اطاعت ملوک بهمنی سرپیچی نمود و به گوآ لشکرکشی کرد. به استناد فرشته، وی به تحریک رای بیجانگر به گوآ حمله نمود. محمود گاوان از سلطان کسب اجازه نمود و برای سرکوبی وی به راه افتاد.[3]

سپاه سلطان محمد در سال ۸۷۷ق. از بیدر به‌سوی نلگوان حرکت کرد. سلطان نیز در این لشکرکشی شرکت نمود. تسخیر قلعهٔ نلگوان غیرممکن به نظر می‌رسید، زیرا پوشش آن از سنگ بود و دور آن خندقی عمیق حفر شده بود. محاصرهٔ قلعه آغاز شد و در مقابل آن قلعه‌ای توسط سپاه بهمنی بنا گردید. با تکمیلِ قلعه، نیروهای بهمنی وارد آن شده و از برج قلعه با توپ و منجنیق خانه‌های قلعه نلگوان را تخریب کردند. این اقدام، به نارضایتی مردم نلگوان انجامید و خواستار صلح شدند اما حاکم قلعه حیله‌ای اندیشید. وی از خلیفهٔ قاهره در مقابل پرداخت اموال، تقاضای کمک نمود. نمایندگانی از سوی خلیفهٔ قاهره به نزد سلطان محمد سوم آمدند. سلطان محمد تقاضای آنان مبنی بر چشم‌پوشی

---

۱. همان، ج۱، ص ۳۵۲. فرشته می‌نویسد: «یوسف عادل خان که به‌تازگی والی و حاکم ایالت مهاراشترا (که مرکزش دولت‌آباد بود) شده بود، هنگامی‌که به دولت‌آباد رفت، قاسم بیگ صف‌شکن را به محاصرهٔ قلعهٔ انتور (Antur) و دربا خان برادرخواندهٔ خود را به ویراکهره (Virakhera) (واقع در سواحل غربی) فرستاد. حاکم هندوی قلعهٔ انتور دست از نبرد برداشت و حصار را به قاسم بیگ صف‌شکن سپرد. رای ویراکهره نیز پس از پنج یا شش ماه صلح کرد و از قلعه بیرون رفت. سلطان محمد ویراکهره را به‌عنوان جاگیر به یوسف عادل خان سپرد. وی پس از تاراج خزائن و امتعه و تحف قلعه، به بیدر بازگشت و غنایم را تقدیم سلطان کرد» (رک. همانجا).

2. Nelgoan

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۰؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۲.

از تصرف قلعهٔ نلگوان را نپذیرفت. وی بیش‌ازپیش درصدد تصرف آن برآمد و به توپ‌داران خود دستور داد در طول دو هفته قلعه را تسخیر کنند. به توصیهٔ وی خندق‌ها را پر کردند اما ساکنان قلعه، شبانه خندق‌ها را تخلیه کردند. این روش مؤثر واقع نشد، سپس محمود گاوان دستور به ایجاد نقب داد. نقب به داخل قلعه زده شد و زیر قلعه را مملو از باروت کرده و آن را آتش زدند. آتش‌سوزیِ ناشی از انفجار، سوراخ‌هایی ایجاد کرد و نیروهای بهمنی از این طریق وارد قلعه شدند.[1]

نقل قول طباطبا حاکی از آن است حاکم نلگوان بالای برجی رفت و در گردن خویش ریسمانی انداخت و خود را بر ستونی بست. سلطان از مشاهدهٔ آن منظره به وی ترحم کرد و او را بخشید.[2] سلطان محمد پس از تسخیر قلعه، آن را جزو اقطاع محمود گاوان قرار داد. حضور ملکه مخدومه جهان در این نبرد جالب توجه است. این امر نشانگر نفوذ وی در امور سیاسی و حکومتی ملوک بهمنی است. وی علی‌رغم کناره‌گیری از سیاست و سپردن امور حکومتی به محمود گاوان همچنان طرف مشورت منصب‌داران حکومتی بود. مخدومه جهان پس از نبرد نلگوان از دنیا رفت و سلطان محمد جسد وی را به احمدآباد بیدر فرستاد.[3] مرگ او منجر به اندوه محمود گاوان گردید. وی بزرگ‌ترین حامی و پشتیبان خود را از

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۲؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۲. فرشته می‌نویسد: «تا آن روز نقب زدن در دکن معمول نبود» (رک. همانجا).

۲. همان، ص ۱۲۲. فرشته می‌نویسد: «پرکیته حاکم نلگوان که قلعه را ازدست‌رفته دید، تغییر لباس داد و به نزد سلطان محمد آمد و طلب عفو نمود. سلطان نیز او را امان داده و از خطای وی درگذشت» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۳). در این نبرد پسر محمود گاوان به نام خواجه علی ملک التجار نیز حضور داشت که با تسخیر قلعهٔ نلگوان این بیت را سرود:

کیته دیری سست رای و سخت بگرفتش خدا

هست آری حق‌تعالی دیرگیر و سخت‌گیر

(رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۲).

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۳.

دست داد. این امر از اندوه وی در نامه‌ای که به نزد ملک عمید الملک در مکه فرستاد، نمودار است.[۱]

ج) نبرد با اوریسه

پس از درگذشت رای اوریسه، منگل[۲] پسرخواندهٔ او بر تخت نشست و در اندیشهٔ تصرف دکن افتاد. محمود گاوان، ملک حسن بحری را عنوان نظام الملک بخشید و او را با لشکری مجهز به سرحد اوریسه فرستاد. منگل نیز لشکری فراوان فراهم کرد و برای نبرد با نظام الملک حرکت نمود. منگل در این نبرد شکست خورد. همکاری همبر[۳] عموزادهٔ رای اوریا (پدر منگل) در پیروزی سپاه بهمنی علیه اوریسه بی‌تأثیر نبود. همبر رابطهٔ خوبی با منگل نداشت و آرزو داشت به‌جای او بر تخت سلطنت بنشیند. راجمندری و قلعهٔ کندنیر[۴] نیز به تصرف بهمنیان درآمد.[۵]

نبردی دیگر میان اوریسه و ملوک بهمنی پس از بروز خشک‌سالی (معروف به قحطی بیجاپور) روی داد. این قحطی دو سال به‌طول انجامید. عدهٔ زیادی از مردم

---

۱. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ ۷۰، ص ۲۳۵ ـ ۲۳۶. محمود گاوان در این نامه اندوه خود را از مرگ ملکه مخدومه جهان در دو بیت چنین سروده است:

که دارد این چنین عیشی که در عشق تو من دارم
شرابم خون، کبابم دل، ندیمم درد و نقلم غم

(رک. همانجا)

2. Mangal

3. Hambar

4. Kondanir

۵. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۰ ـ ۳۵۱. فرشته می‌نویسد: «همبر تخت سلطنتی رای اوریسه را تصرف کرد». سپس در جای دیگر می‌نویسد: «همبر به‌هنگام وقوع قحطی بیجاپور به رای اوریسه پیشنهاد داد به دکن حمله کند» (رک. همان، ج۱، ص ۳۵۱، ۳۵۳). همبر تاج و تخت منگل را تصرف نکرد و تنها به‌دلیل مخالفت با او، بهمنیان را در شکست دادن منگل یاری نمود. امین احمد رازی به نبرد سلطان محمد با اوریسه بسیار مختصر پرداخته است (رک. رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص ۵۸).

دکن جان باختند و برخی نیز به ولایات مالوه، گجرات و جاجنگر کوچ کردند. اگرچه در سال سوم قحطی، باران بارید اما کشاورزان زمین‌های خویش را رها کرده بودند. در همین زمان (سال ۸۸۵ق.) اهل قلعهٔ کندنیر حاکم خویش را که ظالم بود و در اموال مردم تعرض می‌کرد، کشته و قلعه را به همبر سپردند. همبر افراد معتبر خود را به‌سوی رای اوریسه فرستاد و پیغام داد اکنون وقت آن رسیده که تلنگ را از بهمنیان پس بگیرید زیرا دکن دچار قحطی شده و لشکری از آن‌ها باقی نمانده است. رای اوریسه تحت تأثیر سخنان همبر قرار گرفت. وی لشکری مرکب از هزار سوار و هفت تا هشت‌هزار پیاده جمع‌آوری کرد و راجه جاجنگر را با خود همراه نمود و به‌سوی تلنگ حرکت کرد. نظام الملک بحری که حاکم راجمندری بود توانایی مقابله با آن‌ها را نداشت. وی نامه‌ای به سلطان محمد فرستاد. سلطان با راهنمایی خواجه محمود گاوان به نزدیکی راجمندری رسید. همبر در قلعهٔ کندنیر متحصن شد و رای اوریسه نیز به قلمرو خویش بازگشت. سلطان محمد او را تعقیب کرد و وارد قلمرو اوریسه شد. او نزدیک به شش ماه در آنجا ماند. هنگامی‌که سلطان محمد تصمیم گرفت اوریسه را به شاهزاده و محمود گاوان بسپارد، رای اوریسه تحف و هدایا (از جمله فیل) به‌سوی سلطان فرستاد و تعهد کرد اقدام به جنگ نکند. وی همچنین بیست و پنج زنجیر فیل دیگر را که جزو فیلان خاصهٔ او بود به سلطان محمد ارسال کرد. سلطان محمد بنا به درخواست محمود گاوان، سه سال در راجمندری[1] ماند و شورشیان را در سرحدات سرکوب کرد.[2]

---

1. Rajahmundri

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۳ ـ ۳۵۴. طباطبا می‌نویسد: «سلطان محمد پس از سرکوبی رای اوریسه به بیدر بازگشت و در همین زمان عادل‌شاه والی آسیر و برهان‌پور با سلطان دیدار کرد» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۴). به نظر می‌رسد این دیدار برای ابراز وفاداری او به سلطان محمدشاه بوده است.

فرشته می‌نویسد: «در نبرد سلطان محمد با اوریسه، از سوی محمود گاوان به او لقب غازی عطا شد» (رک. همان، ج۱، ص ۳۵۴).

د) نبرد با نرسینگ رای

سلطان محمد پس از برقراری آرامش در منطقهٔ تلنگ، در اندیشهٔ تصرف مناطق متصرفی نرسینگ رای افتاد. نرسینگ رای، مناطق میان کرناتک و تلنگ را در اختیار داشت و برخی بلاد بیجانگر را به تصرف خود درآورده بود. عامل اصلی مقابلهٔ سلطان محمد با نرسینگ رای، سرکوبی وی بوده است، زیرا وی زمین‌داران را به شورش در سرحدات علیه ملوک بهمنی تشویق می‌کرد. امرای سرحدات توانایی مقابله با او را نداشتند، به همین دلیل به سلطان محمد نامه نگاشتند. سلطان به بنای قلعه و تهیه ابزار و آلات جنگی (به‌ویژه توپ) در سرحدات دستور داد. وی نزدیک به سه‌هزار سوار در آنجا به محافظت سرحدات گماشت و دستور داد فتنه‌جویان و آشوبگران کشته شوند؛[1] سپس سرپرستی قلعه به ملک حسن نظام الملک بحری واگذار شد. سلطان به مناطق متصرفی نرسینگ لشکر کشید. وی پس از مدتی، تسلیم سلطان محمدشاه گردید و اعلام اطاعت کرد.[2]

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۷؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۵. فرشته می‌نویسد: «هنگامی‌که بنای قلعه به اتمام رسید و تمام لوازم جنگی در آن به کار برده شد، محمود گاوان سلطان را به قلعه برد تا از نزدیک آن را مشاهده کند. سلطان از آنچه در بنای قلعه به کار برده شده بود، خشنود شد و در مقام تجلیل از محمود گاوان چنین گفت: "حق سبحانه و تعالی را بر ما محض فضل و کرم است، یکی شاهی و ریاست خلق، دوم نوکری همچو خواجه". سپس لباس خود را به تن خواجه پوشاند و لباس خواجه را نیز به تن خویش کرد». فرشته می‌گوید: «تا امروز در هیچ کتاب به نظر درنیامده که پادشاهی به نوکر چنین سلوک نموده باشد، لیکن چون این مرتبهٔ کمال او بود و کمال علامت زوال است، اثر آن چنان‌که بیاید در همان زودی به ظهور رسید» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۵).

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۷. فرشته می‌نویسد: «پیش از آنکه سلطان بهمنی به‌سوی نرسنگ رای لشکرکشی کند، از محمود گاوان پرسید: "چه کسی می‌تواند از عهدهٔ ادارهٔ امور راجمندری و سایر بلاد و قلاع آن برآید؟" خواجه گفت: "کسی مناسب‌تر از ملک حسن نظام الملک بحری نیست". سلطان نیز راجمندری و کندنیر و بسیاری از بلاد اطراف آن را به نظام الملک داد و ورنگل و برخی از بلاد تلنگ را به اعظم خان بن سکندر خان

ه) تصرف بتخانهٔ گنجی

پس از به اطاعت درآوردن نرسینگ رای، سلطان محمد در اندیشهٔ تصرف بتخانه‌ای به نام گنجی افتاد. این بتخانه به زر و زیور و جواهرات نفیس آراسته بود. در این امر ملک حسن نظام الملک بحری و یوسف عادل خان نیز سلطان محمد را همراهی کردند. در نزدیکی بتخانه، نبردی میان آنان و هندوان روی داد. سلطان پس از کشتن چند هندو دایره‌وار بتخانه را به محاصرهٔ خود درآورد. در این لشکرکشی یکصد و پنجاه تن از غلامان خاص سلطان و ده‌هزار سوار شرکت داشتند. محاصره به آسانی انجام گرفت. سلطان محمد بتخانه را تصرف کرد و گنج آنجا را به دست آورد.[1]

نیمدهی مؤلف *طبقات محمودشاهی* می‌نویسد: «در آن روز هندوان برای خرید و فروش در بتخانه جمع شده بودند. اموال آنان به تاراج لشکر سلطان محمدشاه بهمنی درآمد و چهار سلسله فیل قوی‌هیکل و گنجینهٔ بتخانه به دست آنان افتاد».[2] از نقل قول قباد الحسینی نیز چنین برمی‌آید که مسیر بتخانهٔ گنجی →

بن جلال خان تفویض کرد، سپس به‌سوی نرسنگ حرکت کرد. ملک حسن نظام الملک از انتصاب اعظم خان به ولایت تلنگ آزرده‌خاطر شد و به‌سوی سلطان اظهار داشت راجمندری و کندنیر را به یکی از پسران خود به نام ملک احمد تفویض کند و به او اجازه دهد تا در رکاب سلطان باشد. سلطان درخواست وی را پذیرفت و به پسر نظام الملک منصب هزاری داد و او را به حکومت آن قلاع گماشت» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۴ ـ ۳۵۵).

در همین زمان، عنوان مسند عالی الغ اعظم به ملک حسن نظام الملک بحری اعطا شد (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۶. نک: Sherwani, *Mahmud Gawan,The Great Bahmani Wazir*,p.164). همچنین طرف‌دار برار «مجلس عالی»، طرف‌دار بیدر و تلنگ «اعظم همایون» و طرف‌دار گلبرگه و بیجاپور عنوان «وکالت» دریافت کردند. ملک نائب و سپهسالار قلمرو بهمنی نیز امیر الامرا نامیده شد (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۲).

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۵.

۲. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۹۷ الف. پس از اتمام نبرد سپاه ملوک بهمنی با نرسینگ رای، عده‌ای خبر آوردند که بتخانه‌ای در قلمرو متصرفی نرسینگ

بسیار سخت و دشوار و سنگلاخ بوده است، چنان‌که لشکر بهمنی پس از یک روز و دو شب، به بتخانه رسیدند.[۱] مؤلف *هفت اقلیم* دربارهٔ بتخانهٔ گنجی سخنی نگفته اما واقعه‌ای را نقل کرده که نشان می‌دهد عامل توطئه علیه محمود گاوان بوده است. وی دراین‌باره می‌نویسد: «...در خلال احوال، راجهٔ اودیسه (اوریسه) پای از حد خود فراتر نهاده، متعرض ولایت دکن گردید و سلطان محمد دفع او را پیشنهاد همت ساخته به‌جانب او روان گشت و در کنار آب راج مهندری (راجمندری) تلاقی فریقین دست داده، هر دو لشکر هر دو طرف آب فرود آمدند و چون در آن‌وقت هنگام کثرت آب بود و عبور از آن به‌آسانی میسر نبود، بعد از چند روز راجهٔ اودیسه جمعی از مردم خود را به ضبط قلعهٔ کنار آب تعیین کرده، خود به دیگر ولایت رفت و سلطان محمود به سعی موفور از آب گذشته و قلعه را محاصره نمود. چون دانست که کمند استعدادش به شرفات برج مقصود نمی‌پیوندد، هرآینه به پیشکشی قناعت کرده به‌جانب تلنگانه در حرکت آمد و تا اقصای آن ولایت رفته شهرستان ابدان بسیاری از سکان آن ولایت را ویران ساخت و به منجنیق غزو و جهاد بتخانه‌های ایشان را خراب گردانیده، غنیمت بسیار و مال بی‌شمار به دست آورد».[۲] امین احمد رازی معتقد است موفقیت‌های محمود گاوان در این سفر منجر به ارتقای مقام وی گردید و زمینهٔ حسادت و سپس توطئه علیه وی فراهم شد.[۳]

رای موجود است که غنایم بسیاری دارد و تاکنون کسی از مسلمانان بر آن دست نیافته است. اگر آن را تصرف کنیم غنایم بی‌شمار به دست خواهیم آورد. سپس محمدشاه تصمیم به تصرف بتخانه گرفت (رک. الحسینی، *تاریخ قطب‌شاهی*، نسخهٔ خطی، برگ ۶۰۵ ب؛ نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۹۷ الف).

۱. الحسینی، *تاریخ قطب‌شاهی*، نسخهٔ خطی، برگ ۶۰۵ ب. قباد الحسینی تاریخ تصرف بتخانهٔ گنجی را در محرم سال ۸۸۶ق. ذکر کرده است (رک. همانجا).

۲. رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص ۵۸.

۳. همان، ج۱، ص ۵۸.

و) نامه به سرزمین‌های اسلامی

نامه‌نگاری و ارسال آن به سلاطین سرزمین‌های اسلامی، یکی از مهم‌ترین روش‌های ابداعی محمود گاوان در فعالیت‌های سیاسی است. وی از این طریق، شهرت و محبوبیت جهانی کسب نمود، به‌طوری‌که به‌هنگام مرگِ وی عزاداری وسیعی در مکه برپا گردید.[۱]

بیشترین نامه‌های محمود گاوان، به سلاطین گیلان اختصاص یافته است. گستردگی رابطهٔ وی با گیلان از طریق نامه‌ها، نشانگر میل و رغبت او به سرزمین مادری است. او از این طریق نه‌تنها رابطهٔ خود را با وطن خویش حفظ نمود بلکه با ذکر محبت ملوک بهمنی نسبت به خویش، آنچه را که سلاطین گیلان از وی دریغ کرده بودند بازگو کرد. رابطهٔ محمود گاوان با سلطان گیلان، دو سویه بود. برخی از نامه‌هایش در پاسخ نامه‌های سلطان گیلان است.[۲] وی در یکی از نامه‌های خود به سلطان گیلان دلیل مهاجرت خویش را ذکر کرده و آن را حسادت اطرافیانش دانسته است. او در این نامه به حضرت یوسف مثال می‌زند که چگونه از حسادت برادرانش به قعر چاه افتاد. سپس می‌نویسد خداوند او را به ملازمت پادشاهان بهمن‌نژاد هدایت کرده است و از توجه همایون‌شاه به مقام و عزت رسیده و اکنون در خدمت فرزند او نظام الدین احمدشاه است و به‌دلیل کم‌سن بودنش، نمی‌تواند خدمت وی را ترک کند. او در این نامه از سلطان گیلانی تقاضا کرده تا فرزندانش را به‌سوی هند روانه کند.[۳]

برخی نامه‌های محمود گاوان به گیلان شرح چگونگی نبردهای خویش در

---

۱. سخاوی، *الضوء اللامع لاهل القرن التاسع*، ج ۱۰، ص ۱۴۵.

۲. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامه‌های شمارهٔ ۵۴، ۱۱۵.

۳. همان، نامهٔ شمارهٔ ۲۱، ص ۹۸ ـ ۱۰۴. به نظر می‌رسد سلطان گیلانی از محمود گاوان دعوت نمود تا به گیلان بازگردد. بیان جملهٔ «کم‌سن بودن نظام الدین احمدشاه و عدم توانایی به ترک خدمت وی»، از سوی محمود گاوان نشانگر این مطلب است.

مرزهای غربی و جنوبی است. او در یکی از این نامه‌ها شرحی از جنگ‌های جنوب و چگونگی فتوح خویش در مرزهای غربی ارائه داده و سپس دربارهٔ فتح گووه و سرکوبی کفار سخن گفته است. وی در این نامه می‌نویسد: «امسال تمام وقت خویش را در مرزهای غربی سپری کرده و سال آینده قصد دارد فرزندش عبد الله را به گیلان بفرستد. سپس از سلطان گیلان تقاضا می‌کند تا وسایل حفظ جان پسرش عبد الله فراهم شود و او را مورد لطف خویش قرار دهد».[۱] نامهٔ دیگر وی حاوی مطالبی دربارهٔ چگونگی نبرد با بیجانگر است. گاوان در این نامه اشاره می‌کند: «سال گذشته برخی بنادر و قلاع دار الحرب مذکور فتح شد و بتخانه‌ها به مساجد تبدیل گردید».[۲] وی در نامهٔ دیگری نیز از فتح قلعهٔ ماچال در سواحل غربی و فتح قلعهٔ کهیلنه خبر داده است.[۳] محمود گاوان در یکی از نامه‌های خویش، ضمن آنکه می‌نویسد جهت نبرد با کفار بیجانگر، فرزند خود ملک التجار را سرلشکر ساخته و با سپاهی روانهٔ جهاد با کفار کرده است از سلطان گیلان تقاضا می‌کند مهر و عطوفت خود را نثار فرزندش عبد الله نماید.[۴]

نگرانی محمود گاوان از احوال پسرش عبد الله منجر به نگارش نامه‌های متعددی از سوی وی به گیلان گردید. وی در یکی از نامه‌های خویش که به برخی از بزرگان گیلان نگاشته بیان می‌دارد هدف او از فرستادن عبد الله به گیلان، تربیت وی بود، درحالی‌که از راویان هرموز و عراق که مورد اعتماد وی هستند خبر رسیده که عبد الله به بطالت روزگار می‌گذراند. گاوان سپس تقاضا می‌کند عبد الله به راه درست هدایت شود و احوال وی نیکو گردد.[۵] نگرانی

---

۱. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۳۹، ص ۱۵۷ ـ ۱۶۵.

۲. همان، نامهٔ شمارهٔ ۶۲، ص ۲۱۴ ـ ۲۲۰.

۳. همان، نامهٔ شمارهٔ ۱۳، ص ۷۰ ـ ۷۶.

۴. همان، نامهٔ شمارهٔ ۵۴، ص ۱۹۳، ۱۹۸.

۵. همان، نامهٔ شمارهٔ ۹۱، ص ۲۷۷ ـ ۲۸۱.

محمود گاوان از وضعیت عبد الله، وی را بر آن داشت تا نامه‌ای دیگر خطاب به وزرای گیلان بنویسد. او در این نامه همچون مکتوب پیشین اظهار داشته است دوستانش از مکه، هرموز و عراق مطالبی دربارهٔ عبد الله می‌گویند که وی با افراد غیر مناسب همنشین است و به بطالت روزگار می‌گذراند. سپس تقاضا می‌کند به امور عبد الله رسیدگی کرده و خاطر محزون او را شاد کنند.[۱] محمود گاوان سماجت خویش را در سفارش فرزندش عبد الله دور از ادب دانسته و علت آن را مهر و علاقهٔ پدر نسبت به فرزند ذکر کرده است.[۲]

نامه‌های محمود گاوان خطاب به سلاطین گیلان تحت عناوین «الی السلطان العادل الاکرم علاء الدوله والدین گیلانی انار الله برهانه»، «محمد بن سلطان ناصر کیا الگیلانی» و «سلطان علی بن سلطان محمد گیلانی» نگاشته شده است. وی به همراه نامهٔ خویش به سلطان علی بن سلطان محمد گیلانی، نماینده‌ای به نام مولانا نعمت الله را به‌سوی گیلان فرستاد. در این نامه، محمود گاوان، سلطان را به رعایت حال خاندان خویش توصیه کرده است.[۳]

محمود گاوان به‌منظور برقراری اتحاد و روابط دوستی با عراق و مصر نیز مکاتبه داشته است. به همراه این نامه‌ها، عبید الله به‌سوی سلطان مصر و خواجه شمس الدین شیروانی و شیخ احمد خنجی به‌عنوان نمایندگان ملوک بهمنی به‌سوی سلطان حسین بیگ سلطان عراق فرستاده شدند.[۴] همچنین نامه‌ای خطاب به سلطان حسین بایقرا، در *ریاض الانشاء* موجود است. محمود گاوان پس از مدح سلطان و دعا برای سلطنت وی، اظهار می‌دارد، عده‌ای از افرادش در قلمرو او (سلطان حسین بایقرا) مورد آزار و اذیت و تاراج قرار گرفته و به هند

---

۱. همان، نامهٔ شمارهٔ ۹۴، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۶.

۲. همان، نامهٔ شمارهٔ ۶۳، ص ۲۲۰ ـ ۲۲۷.

۳. رک. به ترتیب عناوین به: گاوان، *ریاض الانشاء*، نامه‌های شمارهٔ ۶، ۷، ۱۱۵، ۵۴، ۱۰۴، ۱۰۹.

۴. همان، نامه‌های شمارهٔ ۱۳۴، ۱۳۵، ص ۳۷۶ ـ ۳۷۷، ۳۷۸ ـ ۳۸۰.

گریخته‌اند. وی از این مسئله شکایت کرده و می‌نویسد: «این نامه را ارسال می‌دارم که از قضیه باخبر شوید و بدانید که چرا افراد خود را به‌سوی شما نمی‌فرستم».[1] در میان نامه‌های محمود گاوان، مکاتبهٔ وی با عثمانی جالب توجه است؛ او چهار نامه به سلطان محمد مراد بیگ رومی (سلطان عثمانی) نگاشته است. در این نامه‌ها سلطان مراد با عناوین: «زمام ذمام الدین، مشرف مسامع مجامع المسلمین و افضل افاضل السلاطین» خطاب شده و نشانگر آن است که سلطان مراد به نامهٔ محمود گاوان پاسخ داده، زیرا او در این نامه از اینکه سلطان عثمانی نمایندهٔ خود امیر جلال الدین را به‌سوی وی فرستاده قدردانی کرده است.[2] سلطان مراد در نامهٔ خود محمود گاوان را با عناوین «یمین الدوله البهمنیه، امین الملة المحمدیه، عون الضعفاء المساکین، مؤید العلماء العلام، الوزیر العزیز وجوده، مشهور، مشکور، حده جمیل، ذکره خلیل، قدره عظیم، حامی الحقیقه، محمود الخلیفه، مسعود الطریقه» خطاب کرده است.[3]

محمود گاوان در نامه‌ای که از سوی سلطان محمدشاه بهمنی به سلطان محمد عثمانی نگاشته پس از حمد و ثنای پروردگار نسبت به وی اظهار محبت

---

۱. همان، نامهٔ شمارهٔ ۵۵، ص ۱۹۸ ـ ۲۰۱. محمود گاوان در نامهٔ خویش به سلطان حسین بایقرا می‌نویسد: «به سمع می‌رساند که بعضی از ملازمان درگاه عالم‌پناه دست تعرض و تطاول به جیب وجود غربا انداخته، متعلقان بندهٔ اخلاص شعار را از لباس مکنت و ثروت معرا ساخته‌اند و چون زمان هرج‌ومرج بود، متعلقان مذکور از مشاهدهٔ مالایطاق نطاق فرار بر میان جان استوار داشته، بعد از قطع براری و فیافی در این‌طرف آمدند و چون وقوع این حال در نظر بال بسیار غریب می‌نمود واجب دید تا کیفیت حال بر لوح مقال نگارد تا واضح گردد که سبب عدم ارسال متعلقان در ممالک و بلدان آن پادشاه عالم معدلت نه از تقصیر این بندهٔ اخلاص شأن است» (رک. همان، نامهٔ شمارهٔ ۵۵، ص ۱۹۸ ـ ۲۰۱).

۲. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۵، ص ۲۰۳. محمود گاوان دو نامه از جانب خویش و دو نامهٔ دیگر از سوی محمدشاه به سلطان عثمانی نوشته است (رک. نامه‌های شمارهٔ ۵، ۵۶، ۱۴۳، ۱۴۴).

۳. فریدون پاشا، مجموعهٔ *منشآت السلاطین*، ص ۲۶۰ ـ ۲۶۲.

کرده و ذکر می‌کند دوری راه مانع یکی شدن دل‌های آنان شده است. وی در نامه‌ای دیگر، سلطان محمد عثمانی را با عناوین «شهنشاه هوشنگ صولت، فریدون دولت، مجمع شرافت افلاطون و رأفت فیلقوس، مطلع کواکب حکمت و حکومت بطلمیوس،...»[۱] خطاب کرده است. او همچنین مکتوبی به ابو سعید گورگان نگاشته و پس از مدح او، وی را با عنوان نوشیروان زمان، اسکندر ثانی و نور دیدهٔ تیمور خان خطاب کرده است.[۲]

ز) نامه به همسایگان

برخی نامه‌های سیاسی گاوان خطاب به همسایگان ملوک بهمنی به‌ویژه گجرات و مالوه است. مکاتبهٔ وی با سلطان گجرات در برخی موارد براساس درخواست نیروهای کمکی انجام گرفته است. وی اظهار می‌دارد برای دفع سلطان محمود خلجی به‌سوی فتح‌آباد (دولت‌آباد) و آسیر نیرو فرستاده و اگر سلطان گجراتی نیز نیروهای کمکی خود را به‌سوی آسیر بفرستد، سلطان خلجی مالوهی نابود خواهد شد. گاوان در نامهٔ دیگری اظهار داشته که کمک سلطان گجراتی به ملوک بهمنی مایهٔ زوال مشرکین و مفسدین و استحکام مبانی دین خواهد بود. او همچنین از پیروزی‌های ملوک بهمنی در سواحل غربی و پاکسازی مناطق اسلامی از متمردین و گسترش اسلام سخن گفته و از فتح قلاع سنگیسر و سایر بنادر خبر داده است.[۳]

محمود گاوان در برطرف کردن سوءتفاهم نیز از نامه‌نگاری بهره می‌جست. وی در یکی از مکاتیب خویش به سلطان گجرات، به شایعه‌ای که از سوی عمال تهانه مهایم رواج یافته بود، خاتمه داد.[۴] همچنین یکی از نامه‌های محمود گاوان

---

۱. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۱۴۳، ص ۳۹۲ ـ ۳۹۴.
۲. همان، نامهٔ شمارهٔ ۴، ص ۲۷ ـ ۳۳.
۳. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامه‌های شمارهٔ ۱۲، ۵۱، ۷۳، ۸۱، ۸۵.
۴. همان، نامهٔ شمارهٔ ۱۱۸، ص ۳۳۸ ـ ۳۴۰. وی این نامه را به همراه سید مظفر الدین مسعود به‌سوی گجرات فرستاد (رک. همانجا).

نشانگر بهبودی سلطان گجرات پس از یک بیماری است. وی نامهٔ خود را به همراه سید مظفر الدین مسعود به‌سوی گجرات فرستاد و خوشحالی خود را از صحت و سلامتی سلطان گجرات ابراز داشت.[1]

برخی مکاتیب محمود گاوان، خطاب به سلطان محمود خلجی مالوهی است. وی نامهٔ خویش را در پاسخ به نامهٔ سلطان محمود خلجی نگاشته و خاطرنشان کرده است سلاطین گذشته کرله را بایر و خراب رها کردند و باید برای آبادانی آن، همه راضی باشند و اگر سلطان محمود سخن او را می‌پذیرد، باید در منطقهٔ خویش کاری کند که این شرایط فراهم آید و منجر به اختلاف نگردد. گاوان در مکتوبی دیگر شرح می‌دهد چگونه کفار درصدد محو اسلام بودند اما خداوند آن‌ها را هلاک کرد. او همچنین به‌قصد شوم اوریسه و سپس سرکوبی نرسینگ رای اشاره کرده و اخطار داده اگر مالوه درصدد حمله به قلمرو بهمنیان باشد، آنان آمادگی مبارزه را خواهند داشت.[2] وی از زبان سلطان محمدشاه بهمنی خطاب به سلطان محمود خلجی چنین نوشته است: «مخفی نماند... که از مفهوم عرایض قاضی احمد (زین القضاه قاضی احمد) مذکور و ترتیب تقریر نصیر جمال (دو تن از فرستادگان سلطان خلجی) چنان معلوم گشت که ارسال رسول و یادگار و بنیاد بنیان و داد حسن آثار اولا از آن طرف سمت ظهور یافته است، می‌باید که از جهت رعایت شعار اسلام از این جانب نیز ظاهر و باهر گردد. بنابراین زنگ جدال آن آیینه بال دور ساخته، صدر مکرم خان اعظم جامع محاسن الشیم صدر خان را با یادگار فرستاده شد».[3] این نامه نشانگر آن است که سلطان محمود تقاضای صلح کرده و سلطان محمدشاه بهمنی نیز آن را پذیرفته است.

مکاتبهٔ محمود گاوان با سرزمین‌های اسلامی امری شخصی نبود. وی

---

۱. همان، نامهٔ شمارهٔ ۱۴۰، ص ۳۸۷ ـ ۳۸۸.

۲. همان، نامه‌های شمارهٔ ۷۵، ۸۴، ص ۲۴۵ ـ ۲۴۶، ۲۵۶ ـ ۲۶۱.

۳. همان، نامهٔ شمارهٔ ۷۶، ص ۲۴۷ ـ ۲۴۸.

بدین‌طریق ملوک بهمنی را به همسایگان و سرزمین‌های اسلامی معرفی کرد. ذکر قدرت نظامی ملوک بهمنی و پیروزی‌های آنان در نبردها نه‌تنها طرف‌داران ملوک بهمنی را به تقویت روابط تشویق کرد بلکه بدین‌وسیله با اعلام تفوق نظامی آنان، حملات احتمالی از سوی دشمنان ملوک بهمنی دفع گردید.

ح) اصلاحات داخلی

اصلاحات داخلی در امور حکومتی، پس از اتمام لشکرکشی‌های محمود گاوان انجام گرفت. وی مناطق مختلف دکن را به هشت ایالت تقسیم کرد. ازاین‌رو قلمرو دکن شامل هشت ایالت برار، دولت‌آباد، بیدر، گلبرگه، بیجاپور، تلنگ، ورنگل و جنیر گردید. مناطق دیگر نیز (از جمله قصبات) جزو خاصهٔ دولتی و خزانهٔ حکومتی قرار گرفت.[1] آنچه در امور ایالتی از اهمیت خاصی برخوردار بود، قدرت نامحدود طرف‌داران در قلمرو و جاگیرهای خود بود؛ آنان در ایالت‌ها (طرف‌ها) و مناطق متصرفی خویش اختیارات کامل داشتند. در چنین شرایطی تقسیم ایالت به هشت بخش یا طرف، مشکل اساسی را حل نکرد، زیرا برای کاهش قدرت طرف‌داران تحولی اساسی ضرورت داشت؛ بدین‌منظور محمود گاوان رسمی قدیمی را که هرکس سرلشکر ایالتی می‌شد کلیهٔ قلاع آن ایالت را در تصرف خود می‌گرفت و اقدام به عزل و نصب می‌نمود را برانداخت، چون تسلط کامل طرف‌داران بر ایالات و قلاع آن منجر به استقلال عمل و سپس

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۶. فرشته می‌نویسد: «بخش برار به دو منطقهٔ کاویل و ماهور تقسیم شد. کاویل به فتح الله عماد الملک و ماهور به خداوند خان حبشی سپرده شد. دولت‌آباد نیز به یوسف عادل خان سپرده شد. جنیر و بسیاری از مناطق آن و بندر گووه و نلگوان نیز به فخر الملک که از خویشان خواجه جهان ترک بود، داده شد. بیجاپور و بسیاری از مناطق آن و رایچور و مدگل نیز به خواجه جهان گاوان داده شد. گلبرگه، ساغر، نلدرک و شولاپور نیز یک بخش گردید و به دستور دینار حبشی سپرده شد. تلنگ نیز دو قسمت گردید. راجمندری و نلکنده به ملک حسن نظام الملک بحری و ورنگل به اعظم خان فرزند سکندر خان بن جلال خان سپرده شد» (رک. همانجا).

سرکشی و شورش آنان می‌گردید. براساس طرح جدید، تنها یکی از قلاع به سرلشکر یا طرف‌دار اعطا شد و برای قلاع دیگر از سوی سلطان، امیر و منصب‌دار تعیین گردید.[۱] این امر نه‌تنها قدرت و تسلط طرف‌دار را بر تمامی قلاع یک ایالت از بین برد بلکه اختیارات وی را در عزل و نصب امیر نیز سلب کرد. نتیجهٔ اصلی این طرح، عدم تمرکز قدرت در دست طرف‌داران بود.

محمود گاوان اصلاحاتی نیز در جاگیرها انجام داد، ازاین‌رو برای هر امیری مقدار مشخصی از جاگیر و اقطاع تعیین گردید. این امر وابسته به تعداد سپاه و نیرویی بود که تحت سرپرستی امیر قرار داشت. اعطای جاگیر به امرا به این دلیل بود که آنان هزینه سپاه خود را از آن نواحی تهیه کنند. محمود گاوان پس از آنکه قلمرو بهمنی گسترش یافت بر میزان جاگیرها افزود به‌شرط آنکه اگر امیری در ادارهٔ امور و وظایف خویش کوتاهی کند متصرفات وی را بازپس گیرد.[۲] این امر نه‌تنها امرا را وادار به انجام وظیفه کرد بلکه آنان را تحت نظارت مستقیم حکومت مرکزی قرار داد. همچنین فرصت بهره‌برداری و سودجویی شخصی توسط امرا را سلب نمود و امور سپاه نیز سامان یافت.

محمود گاوان علاوه بر انجام اصلاحات در امور اداری و نظامی، از طریق اندازه‌گیری زمین به تثبیت مرزهای شهرها و روستاها پرداخت.[۳] این طرح دستیابی به تخمین درآمدهای حاصل از شهرها و روستاها را آسان نمود؛ به‌عبارتی‌دیگر، با تثبیت مرزهای شهرها و روستاها، دستیابی به میزان درآمدهای حاصل از آن و تخمین مالیات نیز امکان‌پذیر گردید. این امر به سود طبقهٔ کشاورز بود زیرا امکان سودجویی نجبا و بهره‌برداری از کشاورزان از بین رفت.

---

۱. همان، ج۱، ص ۳۵۶.

۲. همان، ج۱، ص ۳۵۶. جاگیر به امرای پانصدی و بیشتر از آن تعلق می‌گرفت (رک. همانجا).

۳. ملکاپوری، *تذکرهٔ سلاطین دکن*، ص ۱۲۶ ـ ۱۳۰. ملکاپوری می‌نویسد: «محمود گاوان برای اولین‌بار کشت زعفران را در دکن رواج دارد» (رک. همانجا).

همچنین مهار قدرت نجبا، به موقعیت و قدرت حکومت مرکزی افزود. وی همچنین دربارهٔ چگونگی ادارهٔ منطقهٔ تلنگ با سلطان محمدشاه به مشورت پرداخت. این منطقه در اختیار نظام الملک بحری قرار داشت و محمود گاوان معتقد بود سرزمین تلنگ (به‌دلیل وسعت زیاد و اهمیت کشت و زرع از جمله حبوبات و برنج در آن) باید در اختیار حکومت مرکزی قرار گیرد و برای نظارت بر آن، سپاهیانی از سوی سلطان بهمنی در آن منطقه گماشته شوند. به نظر او، این اقدام در راستای حفظ قدرت حکومت مرکزی در مرزهای شرقی بود. سلطان محمد از پیشنهاد محمود گاوان استقبال نمود و آن را عملی کرد. با اتخاذ این تصمیم، نظام الملک بحری تلنگ را از دست داد و درصدد تغییر عملکرد سلطان محمد برآمد. بدین‌منظور شرف خان (حاجب خواجه جهان) را فریفت و با وعدهٔ مال فراوان، او را به‌سوی سلطان محمد فرستاد تا اندیشه‌اش را نسبت به تلنگ تغییر دهد. وی (شرف خان) موفق به اجرای توطئه نگردید زیرا توسط عده‌ای از لشکریان کشته شد.[۱]

محمود گاوان علی‌رغم فعالیت‌های نظامی در مرزهای غربی[۲]، بر امور تجاریِ این منطقه نیز کنترل و نظارت داشت. وی در این زمینه اصلاحاتی انجام داد و خرید و فروش برخی کالاها مانند یاقوت و الماس را محدود کرد، زیرا فروش این نوع کالا به خارجیان به شکل بی‌رویه رواج داشت و منجر به خروج سنگ‌های قیمتی می‌گردید؛ چنان‌که در یکی از بنادر سواحل غربی سه‌هزار تاجر به تجارت الماس مشغول بودند. گاوان معاملهٔ سنگ‌های قیمتی به خارجیان را ممنوع اعلام کرد.[۳] وی با اجرای این طرح درصدد جلوگیری از قاچاق سنگ‌های قیمتی برآمد.

---

۱. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۹۶ ب و ۴۹۷ الف.

۲. بنا به نقل خافی خان، محمود گاوان دو سال و شش ماه در مرزهای غربی به‌سر برد (رک. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۱۰۵).

3. Nikitin, *The Travels of Afanasy Nikitin, in India in The Fifteenth Century*, pp. 26, 30.

ط) قتل وزیر

درگیری محمود گاوان در امور نظامی و غیبت طولانی او از مرکز حکومتی، به مخالفان وی فرصتی داد تا از محبوبیت او در نزد سلطان و اذهان عمومی بکاهند. اولین آثار حساسیت نسبت به موفقیت‌های وی، توسط خواجه جهان ترک آشکار شد. برخی نامه‌های محمود گاوان که در صحنهٔ نبرد و لشکرکشی‌ها نگاشته شده است حاکی از آن است وی نه‌تنها مورد حسادت دشمنان و بدخواهان خویش قرار داشت، بلکه در اقدامات نظامی نیز، امرا و سران لشکر مددکار و یاور او نبودند. وی در یکی از نامه‌هایش اظهار می‌دارد از کمی انصار و یاران و فساد مفسدان و حاسدان... اندوهگین است زیرا فاسدان قصد دارند او را در مغرب ناپدید کنند.[1] وی همچنین تصرف قلاع سنگیسر را به‌دلیل وجود جنگل و کوه‌ها از یک‌سو و نبودن امرای قدرتمند و سران لشکر کارآمد، محال ذکر کرده است.[2] نامه‌ای دیگر از محمود گاوان نشانگر آن است عده‌ای در دربار این تفکر را رواج می‌دادند که آرام‌سازی مناطق مرزهای غربی توسط وی امکان‌پذیر نیست.[3] شدت آزار توطئه‌گران، در یکی از نامه‌های وی مشهود است، وی می‌نویسد: «تیرهای رنج و درد و بدنامی به‌سویم پرتاب می‌شود و آتش غیرت و حیرت در دلم افروخته شده است به‌طوری‌که تنم از آن آتش سوخته شده و شعلهٔ آن از روزنهٔ دهان بیرون زده است و این جماعت بی‌عقل نمی‌دانند چگونه چشم باز کنند و حقیقت را دریابند که بلور بی‌بها را با گوهر و شگال بدسگال و سوسمار را با شیر و نهنگ معاوضه می‌کنند».[4] این امر همچنین در نامه‌ای که وی به

---

۱. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۷۰، ص ۲۳۸. منظور از مغرب، مرزهای سواحل غربی است.

۲. همان، نامهٔ شمارهٔ ۴۶، ص ۱۸۰.

۳. همان، نامهٔ شمارهٔ ۶۶ ص ۲۳۳ ـ ۲۳۴.

۴. همان، نامهٔ شمارهٔ ۹۰، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۳. منظور از جماعت بی‌عقل اشاره به کسانی است که بدگویی توطئه‌گران را باور دارند.

جامی نگاشته، روشن است. وی اظهار می‌دارد خزانه‌هایشان پر از پول است اما قلب‌هایشان پر از غفلت، گناه و شر است و امیدوار است با انتقال جامی از خراسان به هندوستانِ ظلمت، عالم ظلمانی به جمال او نورانی شود.[۱]

چنین نامه‌هایی حاکی از اتفاقاتی است که علیه وی در حال روی دادن در پایتخت ملوک بهمنی بود. وی پس از اتمام لشکرکشی‌ها و کسب موفقیت در مرزهای غربی به پایتخت بازگشت.[۲] سرانجام توطئه علیه محمود گاوان که حاکی از خیانتش به سلطان بهمنی بود وی را به‌سوی مرگ کشاند. این توطئه به شکل نامه‌ای جعلی که حاکی از همدستی محمود گاوان با نرسینگ رای بود، طرح گردید. مخالفان، نامه‌ای را که دارای مهر خواجه[۳] بود، به سلطان محمد نشان دادند. وی از این امر برآشفت و ارکان حکومتی را در دربار جمع کرد و محمود گاوان را به نزد خود طلبید. در این هنگام عده‌ای از طرف‌داران گاوان به او پیغام دادند راهی گجرات شود. اما او چنین پاسخ داد: «سال‌های دراز از دولت این سلسله فراغت کرده‌ام و هیچ‌گونه تقصیری از من به‌وجود نیامده است، به‌مجرد تهمتی که دشمنان کرده باشند بالتقدیر ناپرسیده شاه یکایک، به

---

۱. همان، نامهٔ شمارهٔ ۳۸، ص ۱۵۴ ـ ۱۵۵.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۰.

۳. امین احمد رازی می‌نویسد: «...در آخر شخصی را نزد مهردار او فرستاده به مال بسیار او را فریفتند و کاغذی را به مهر او رسانیده بعد از آن کتابتی از زبان خواجه جهان به حاکم اودیسه در قلم آوردند بدین‌مضمون که هرگاه لشکر شما به میان ولایت آید، من نیز از طرفی برآمده بدیشان ملحق خواهم گردید... لیکن به‌شرطی که بعد از تسخیر ولایت بالسّویه قسمت شود» (رک. رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص ۵۸).

(رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۹؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۷. پیش از آن نظام الملک بحری به‌دلیل اصلاحات ارضیِ و از دست دادن تلنگ، درصدد توطئه علیه محمود گاوان برآمد اما موفق نگردید (رک. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۹۶ ب و ۴۹۷ الف).

بی‌وفایی مرا منسوب نخواهد کرد و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام‌نمکی است». وی به نزد سلطان رفت. سلطان به وی عرض کرد: «اگر کسی با ولی‌نعمت خود بی‌جهت حرام‌خواری نماید و به یقین بپیوندد، سزای او چیست؟» خواجه محمود پاسخ داد: «هرآن بدبخت که با صاحب خویش در مقام غدر باشد و یقین شود، سزایش جز شمشیر آبدار نیست». سپس سلطان محمد نامه را به وی نشان داد. خواجه گفت این مُهر من است اما خط من نیست و از آن خبر ندارم. وی قسم یاد کرد اما سلطان که به‌دلیل مشروب‌خواری مست بود، درصدد تحقیق برنیامد و بلافاصله دستور قتل وی را صادر کرد. خواجه در این هنگام چنین گفت: «قتل من که به پیری رسیده‌ام سهل است اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد». وی به دست مردی حبشی به نام جوهر به قتل رسید. در همین لحظه اسعد خان (که از امرای بزرگ و از اقوام محمود گاوان بود) به حضور سلطان آمد. غلامان بلافاصله او را به قتل رساندند.[۱]

اگرچه روایات فوق نشانگر مستی سلطان محمد سوم به‌هنگام صدور دستور قتل محمود گاوان است اما نظر سخاوی دربارهٔ قتل محمود گاوان متفاوت است. بنا به نقل وی، اصلاحات محمود گاوان محدود به امرا و نظامیان نبود بلکه او سلطان را نیز از ولخرجی و اسراف ممانعت می‌کرد. سلطان محمد پس از مدتی رفتار او را نپسندید و با وی در این امر مخالفت کرد زیرا این روش آزادی سلطان

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۳۰؛ مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۵۰ ـ ۵۱؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۷. فرشته نام اسعد خان را سعید خان گیلانی (از اقوام محمود گاوان) ذکر کرده است و می‌نویسد: «در همان لحظه‌ای که محمود گاوان کشته شد، سعید خان به حضور سلطان آمد و بلافاصله او را نیز به قتل رساندند» (رک. همانجا). طباطبا می‌نویسد: «منجمی به‌هنگام حرکت خواجه محمود به نزد سلطان، او را از این کار نهی کرد، اما خواجه به وی گفت: "محاسنی را که در ملازمت حضرت همایونی از بیاض نورانی شده باشد از دولت پسرش به خون شستن باعث سعادت و سرخ‌رویی جاودانی خواهد بود."» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۹).

را در خوشگذرانی‌ها سلب می‌نمود. حرکت محمود گاوان به‌سوی سرکوبی نرسینگ رای (که او را به مدت هفده روز از پایتخت دور نمود) فرصتی مناسب برای طرح قتل وی فراهم کرد.[۱] طباطبا، نیمدهی، قباد الحسینی و فرشته نیز طرح توطئهٔ قتل وی را هنگامی‌که گاوان مشغول تصرف بتخانهٔ گنجی بود، ذکر کرده‌اند.[۲]

محمدشاه بهمنی از محبوبیت خواجه محمود گاوان میان مردم دکن، به‌خوبی آگاه بود. وی برای خدشه‌دار کردن خدمات او، نامه‌ای تنظیم کرد و قتل خواجه را توجیه نمود. سپس آن را به اعیان حکومتی در ایالت مختلف دکن فرستاد. سلطان در این نامه دربارهٔ محمود گاوان چنین نگاشت: «پس از اینکه ما از یورش گنجی بازگشتیم، مشخص و واضح شد که خواجه جهان از اینکه ما به برخی از معتمدان قدیم و مخلصان توجه و التفات داریم باعث بروز حسد در وی شد و زمانی‌که ما مشغول نبرد با نرسنگ بودیم وی نوشته‌ای به نرسنگ فرستاد که با اتحاد وی علیه ما بشورد. بر همگان واضح است که وی جفاپیشهٔ کج‌اندیشه تاجری بود که بعد از مدت‌های مدید کسب تحصیل، با هریک از ارکان دولت تملق و فروتنی می‌کرد تا آنکه توانست در صف اکابر و اشراف درآید تا آنکه وی را در مسند وزارت و تدبیر مشاورت خود گردانیدیم و بر خزائن سرائر مملکت

---

۱. سخاوی، *الضّوء اللامع*، ج ۱۰، ص ۱۴۴ ـ ۱۴۵.

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۹؛ نیمدهی، *تاریخ محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۹۷ ب؛ الحسینی، *تاریخ قطب‌شاهی*، نسخهٔ خطی، برگ ۴۰۵ ب؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۷.

طباطبا، فرشته و نیمدهی تاریخ قتل گاوان را در ۸۸۶/۲/۵ق. ذکر کرده‌اند (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۹؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۷؛ نیمدهی، *تاریخ محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۹۷ ب).

سخاوی تاریخ قتل گاوان را در ماه صفر سال ۸۸۶ق. ذکر کرده است (رک. سخاوی، *الضوء اللامع*، ج۱۰، ص ۱۴۴ ـ ۱۴۵).

رفیع الدین شیرازی می‌نویسد: «پس از قتل محمود گاوان، او را در مدرسه‌ای که خود ساخته بود دفن کردند» (رک. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۴ ب).

محرم و معتمد دانستیم و قریب سی‌هزار (روستا) از ممالک محروسه در تصرف او درآوردیم و کار او در ارتقا و اعتلا بالا گرفت تا آنکه دعوی مقابله و آرزوی مقارنه در خاطرش خطور نمود و اعوان و خدمتش دست تطاول و بیداد بر بلاد و عباد گشادند. اگرچه خواجه به لسان همگنان از نزدیک و دور مشکور بود و در مکارم اخلاق و کمالات و صفات انسانی نظیر و ثانی‌اش نبود، اما عمّالش جهت تحصیل مال... نرگس‌وار جهت درم و دینار سیم را قرة العین نموده شعاع عین آفتاب را که زردست از در و دیوار رعایا به دست و دندان تعدی می‌کنند و دود آه و فغان از دودمان عجزه و مساکین به فلک هشتمین می‌رسانیدند، عاقبت آه آتش‌اندوز... خرمن حیاتش را بسوخت».[1]

در این نامه، نه‌تنها محمود گاوان به‌عنوان فردی که منصب وزارت را تنها از طریق چاپلوسی و تملق (نه لیاقت) به دست آورده معرفی شده است، بلکه هدف او و کارگزاران وی نیز تنها کسب پول و جمع‌آوری ثروت و ظلم و ستم به فقرا ذکر شده است. پس از قتل محمود گاوان، طرف‌داران وی که او را در فرار به گجرات تشویق کرده بودند تحت تعقیب قرار گرفتند. برخی از آنان در نزد یوسف عادل خان پناهنده شدند و بقیه نیز به مناطق مختلف فرار کردند. سپس سلطان محمد به خزانه‌چیِ محمود گاوان که نظام الدین حسن گیلانی نام داشت، دستور داد تا اموال خواجه را به وی تسلیم کند. خزانه‌چی گفت: «صاحب من دو خزانه داشت، یکی خزانهٔ شاهی بود که خرج اسب، فیل، مطبخ و سپاهیان از آنجا تهیه می‌شد، در آنجا هزار لاری و سه‌هزار هون موجود است. خزانهٔ دیگر به نام خزانه درویشان بود که صرف فقرا و مساکین می‌شد. در آن خزانه کیسهٔ سیصد لاری به مهر او موجود است». سلطان از پاسخ خزانه‌چی تعجب کرد و گفت: «چگونه است که وی همانند شاهان بود. اموال وی این مقدار است؟» خزانه‌چی گفت: «هرگاه اموالی از جاگیر او می‌رسید خرج اسب و فیل و سپاهیان را جدا می‌کرد و

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۲.

بقیه را در راه خداوند صرف فقرا می‌نمود. همچنین اموال شخصی او به مبلغ چهل‌هزار لاری بود که از ایران با خود آورده بود. وی این مبلغ را سالانه صرف تجارت می‌کرد. فایده و درآمد حاصل از آن را در خزانهٔ درویشان می‌گذاشت و برای مادر، خویشاوندان و مستمندان مناطق مختلف (که با آنان آشنایی داشت) می‌فرستاد، و تنها روزانه دوازده لاری صرف هزینهٔ شخصی خویش می‌کرد».[۱]

اظهارات خزانه‌چی دربارهٔ اموال برجای‌ماندهٔ محمود گاوان، نادرستی اظهارات سلطان محمد سوم را در نامه‌ای که به اعیان دکن دربارهٔ ویژگی‌های وی نگاشت، روشن می‌کند. سلطان محمد به اظهارات خزانه‌چی بسنده نکرد، بدین‌منظور دربارهٔ اموال او از کتابدار خواجه نیز پرسش نمود. وی اظهار داشت: «حدود سه‌هزار جلد کتاب در کتابخانه موجود است که محمود گاوان همه را وقف طالبان علم کرده است. میرفراشان نیز به‌دنبال تحقیق سلطان دربارهٔ اموال خواجه خاطرنشان کرد اگرچه خواجه به تجارت فرش مشغول بود اما خود روی حصیر زندگی می‌کرد».[۲] روش زندگی محمود گاوان در نامه‌ای که به پسرش علی ملک التجار نوشته نمودار است. وی در این نامه به پسرش توصیه کرده تا با هرکسی مطابق با موقعیتش در زندگی رفتار کند تا قدرت بخشش و عفو را تا حد امکان به کار برده باشد. وی می‌نویسد، برخی افراد در هوش و عقل و استدلال بالاتر از بقیه هستند و باید هریک از امرای کوچک و بزرگ را براساس منزلت آنان احترام کند. حاکم باید مملکت را از مسببان طغیان و شورش تخلیه کند و برهاند و امرای لشکر و نیروهای نظامی را به خاطر گماشتن در کارهای سخت و تکالیف خارج از توان متنفر نگرداند و در زمان لازم شجاع و کوشا باشد و به سخنان مردم ضعیف توجه ننماید.[۳]

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۹.

۲. همان، ج۱، ص ۳۶۰.

۳. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۳۶، ص ۱۳۶ـ ۱۴۱. این نامه در ظاهر خطاب به پسرش علی است اما در واقع توصیه‌های عملی در نحوهٔ ادارهٔ امور حکومتی برای سلاطین به‌شمار می‌رود.

محمود گاوان به آنچه که توصیه می‌کرد عمل می‌نمود. وفاداری او نسبت به ملوک بهمنی بیانگر این مطلب است. وی در نامه‌هایش به لطف و محبت ملوک بهمنی اشاره کرده و بیان می‌کند که چگونه دلتنگی‌اش نسبت به خانه و کاشانه‌اش (که آن را ترک نموده) در نزد سلاطین بهمنی به‌ویژه سلطان همایون شفا یافته و گردنش زیر فشار محبت همایون‌شاه خم شده است.[۱] وی در نامه‌ای دیگر می‌نویسد: «مسئولیتی را که در مقابل سلطنت سلطان نظام‌شاه دارد نمی‌تواند نادیده بگیرد و خدمت وی را بر خود لازم و واجب می‌داند».[۲]

او هنگامی‌که از سوی سلطان محمد سوم (به‌قصد قتل) به دربار دعوت شد، به ممانعت طرف‌داران خویش توجهی نکرد و اعلام داشت: «اگر سلطان او را سیاست کند بهتر از حرام‌نمکی است.[۳] اصلاحات وی در امور حکومتی و نظامی

---

۱. همان، نامهٔ شمارهٔ ۵۰، ص ۱۸۷.

۲. همان، نامهٔ شمارهٔ ۲۱، ص ۱۰۳. همچنین وفاداری محمود گاوان نسبت به سلطان محمد سوم در شعری که در مدح وی سروده نمودار است:

شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان حمائل
هیکل ز حرز سیفی وانگه هراس ایدل
تیغ تو آب حیوان مردم ز حیرت آن
آری به عهد من شد آب حیات قاتل

(رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۹)

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۷؛ رازی، *هفت اقلیم*، ج۱، ص ۵۹. محمود گاون پیش از کشته شدنش مرتب این شعر را می‌سرود:

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ‌روست
خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند

(رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲۹).

نیمدهی دربارهٔ شهادت محمود گاوان چنین سروده است:

شهید بی‌گنه مخدوم مطلق   که عالم را زجودش بود رونق
اگر خواهی تو تاریخ وفاتش   فروخوان قصهٔ قتل به ناحق

(رک. نیمدهی، طبقات *محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۹۷ ب)

ملوک بهمنی که در راستای تقویت حکومت مرکزی انجام گرفت، نشانگر احساس مسئولیت او در برابر منصب خویش (وزارت) است.

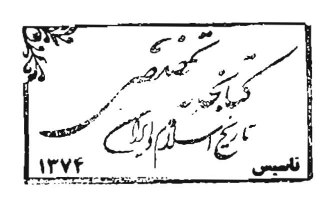
نتیجه

همایون‌شاه درصدد بود تا میان خود و شورشیان مصالحه ایجاد کند. وی برای برقراری تعادل و نظم در قلمرو خویش، برخورد شدید با شورش‌ها را ضروری می‌دانست. این امر منجر به معرفی وی به‌عنوان شخصیتی ظالم و بی‌رحم گردید. بااین‌همه، اقدام وی در انتخاب وزیری شایسته و عادل (محمود گاوان) حاکی از هوش و دوراندیشی او است. وی در سخنرانی خویش به این نکته اشاره کرد که پیشرفت جز با تعیین وزیری که مورد اتفاق مردم و عقلای عرب و عجم باشد امکان‌پذیر نیست. توجه به اصل مهم اتحاد و اتفاق میان مردم نشانگر آن است که وی درصدد برطرف کردن اختلافات داخلی میان مردم و گروه‌های مختلف اجتماعی بوده است. شناسایی معضل مهم در دکن و چاره‌جویی برای آن از سوی سلطان همایون، جامعه را در اتحاد و توازن میان قشرهای مختلف اجتماعی قرار داد. این امر با انتصاب محمود گاوان به مقام وزارت امکان‌پذیر گردید.

زمینه‌های تفوق محمود گاوان در امور سیاسی با قتل خواجه جهان ترک و کناره‌گیری ملکه مخدومه جهان از سیاست، فراهم گردید. لشکرکشی‌های نظامی او در مرزهای غربی و منطقهٔ کنکن و پاک‌سازی این منطقه از دست اشرار و کفار مهم‌ترین اقدام در تثبیت قدرت ملوک بهمنی در مرزهای غربی بود. این امر اهمیت بسزایی در اقتصاد دکن داشت و منجر به تقویت اوضاع اقتصادی دورهٔ ملوک بهمنی گردید. وی سپس به‌منظور افزایش قدرت حکومت مرکزی و تعدیل قدرت سیاسی فرماندهان و صاحب‌منصبان حکومتی، به اصلاحات داخلی به‌ویژه برقراری تعادل و توازن میان دکنی‌ها و مهاجران پرداخت. صرف‌نظر از لشکرکشی‌های نظامی، بیشترین بخش فعالیت‌های سیاسی گاوان، صرف اجرای تعادل و توازن قوا گردید. وی معضل مهم حکومت ملوک بهمنی را تشخیص و

تمیز داد و در مهار کردن آن تلاش بسیاری کرد. عملکرد او نشان می‌دهد وی در شرایط بحرانی نیز درست عمل کرده است. گاوان در تعیین طرفداران ایالت‌ها از دو گروه آفاقی‌ها و دکنی‌ها استفاده نمود تا بدین‌وسیله از غرض‌ورزی گروهی به گروه دیگر بکاهد.

نحوهٔ تعیین طرفداران توسط محمود گاوان، نشانگر آن است دکنی‌ها، حبشی‌ها و ترکان از عناصر مهم عصر ملوک بهمنی بودند و اختلافات میان گروه‌های مختلف، از سوی آنان روی می‌داد. وی در این تقسیم‌بندی، بیشتر ایالت‌ها را به دکنی‌ها (متشکل از دکنی‌ها، حبشی‌ها و ترکان) سپرد و تنها بیجاپور را برای خود نگه داشت. اما اقدام محمود گاوان تنها در زمانی‌که خود در قید حیات بود مؤثر واقع شد و وزرای پس از او از قدرت کنترل و برقراری توازن میان قوا، برخوردار نبودند. اعتبار محمود گاوان و تسلط وی بر امور سیاسی، عامل مؤثری در ایجاد اتحاد و آرامش داخلی بود. ویژگی‌های بارز اخلاقی وی (شجاعت، انصاف، آگاهی به امور سیاسی، علمی و فرهنگی، بخشش و توجه به فقرا، تجارت و کسب درآمد، و وفاداری به حکومت) موضع‌گیری‌های احتمالی صاحب‌منصبان حکومتی را نسبت به وی خنثی نمود. این امر از یک‌سو و حمایت ملکه مخدومه جهان و توجه او به محمود گاوان از سویی دیگر، مهم‌ترین عاملی است که موقعیت و جایگاه برتر او را میان فرماندهان حفظ کرد.



فصل ششم
حکومت بهمنی در دورهٔ زوال و انحطاط (۸۸۷ ـ ۹۳۴ق.)

گفتار اول: دورهٔ فرماندهان نظامی
الف) ملک حسن نظام الملک بحری

پس از قتل محمود گاوان[۱] فرماندهانی مانند فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی از حضور در نزد سلطان محمدشاه خودداری کردند و اظهار داشتند با کشتن فردی مانند محمود گاوان احتمال قتل آنان نیز وجود دارد. اما آنان با میانجیگری یوسف عادل خان تُرک، در نزد سلطان حضور یافتند. سلطان محمد نیز بیجاپور (جاگیر محمود گاوان) را به یوسف عادل خان ترک داد و حکومت راجمندری و ورنگل (مرکز تلنگ) را به ملک حسن نظام الملک بحری سپرد و او را به مقام نائب و پیشوا منصوب کرد.[۲] ملک نظام الملک بحری پس از دریافت

---

۱. طباطبا می‌نویسد: «سلطان محمد پس از قتل محمود گاوان اندوهگین گردید. وی در رؤیا مادر محمود را مشاهده کرد که از پیامبر اکرم(ص) تقاضای قصاص پسرش را می‌نمود. سلطان ازآن‌پس فهمید که سلطنت او دوامی نخواهد داشت (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳).

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۱ ـ ۳۶۴. مؤلف *تحفهٔ دکن* می‌نویسد: «فتح الله عماد الملک از اولاد کهتریان بیجانگر بود. وی در طفولیت اسیر مسلمانان شد و در سلک غلامان وارد دربار بهمنی گردید. در دورهٔ سلطان محمدشاه سوم به عماد الملک خطاب شد و سرلشکر برار گردید» (رک. رتن لعل مست، *تحفهٔ دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۶ الف و ب و ۱۷ الف).

حکومت راجمندری و ورنگل، جاگیرهایی را به غلامان هندی خویش سپرد. وی عده‌ای از غلامان هندی را مطیع خود نمود و به برخی از آنان نیز منصب امیری

←

یوسف عادل خان ترک در خدمت محمود گاوان بود. وی نظر خواجه جهان را جلب کرد تا به پایهٔ امیری و سرلشکری رسید و مخاطب به یوسف عادل خان بهمنی گردید و در سال ۸۹۷ق. در بیجاپور اعلام سلطنت نمود (رک. *تاریخ دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۴۲، ۴۳ الف و ب).

نظام الدین احمد می‌نویسد: «نظام الملک بحری، غلامی برهمن‌نژاد بود. نام او بهرلو بود و آن را تحریف کرده، بحری می‌گفتند» (رک. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۶۷).

فرشته دربارهٔ اصل و نسب وی می‌نویسد: «نظام الملک بحری از اولاد برهمنان بیجانگر است. نام اصلی یتمابهت و نام پدر او بهر بود. در عهد فرخندهٔ سلطان احمدشاه بهمنی در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان گردیده و موسوم به ملک حسن گشته در سلک غلامان پادشاهی نظام او انتظام یافت. سلطان احمدشاه چون او را... قابل و صاحب خط و سواد هندسی دید، به ولد اکبر خود محمدشاه بخشیده همراه وی به مکتب فرستاد و سواد و خط فارسی نیز در اندک‌مدتی به‌هم رسانیده مشهور به ملک حسن بهرلو گردیده، لیک سلطان محمدشاه در اوان طفلی چون لفظ بهرلو را تحریف نموده ملک حسن بحری می‌گفت، هرآینه بین الخاص و العام به بحری ملقب گشت و محمدشاه در ایام پادشاهی خود، او را تربیت نمود و از معتمدین و محرمان گردانیده و... منصب هزاری داده ریاست جمیع جانوران شکاری که به اصطلاح مغول قوش بیگی گویند به او تفویض فرموده بود... آهسته‌آهسته به خطاب و القاب اشرف همایون نظام الملک بحری اختصاص یافت و به حسن التفات خواجه جهان کاوان طرف‌دار مملکت تلنگ گردیده و راجمندری و کندبیل مع مضافات اقطاع یافته زمام حل و عقد... به قبضهٔ اقتدار و اختیار او درآمد و بعد از کشته شدن خواجه جهان کاوان قائم‌مقام او شده خطاب ملک نائب و منصب سرلشکر نیز یافت و بعد از فوت سلطان محمدشاه حسب الوصیه وکیل السلطنه پسرش سلطان محمود نیز شده اقطاع بیر و دیگر پرگنات که در تحت دولت‌آباد بود تحت جنیر ساخته و پرگنات اضافه را به اقطاع ولد خود ملک احمد داده... به‌اتفاق خواجه جهان دکنی به‌جانب جنیر فرستاد... هرچند ملک نائب نظام الملک بحری فرامین حاصل کرده می‌فرستاد که قلعهٔ بیر و جوند و دیگر قلاع به تصرف ملک احمد باز گذارند... به مضامین فرامین عمل می‌نمود» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۹۳؛ رتن لعل مست، *تحفه دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۷ و ۱۸ الف و ب). مؤلف *تحفهٔ دکن* نام نظام الملک را تمابهت فرزند بهریو بهت ذکر کرده است (رک. رتن لعل مست، *تحفه دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۷، ۱۸ الف و ب).

اعطا کرد. یوسف عادل خان نیز غلامان ترک را پرورش داد و به آنان منصب امیری بخشید.[۱]

مخالفت برخی امرا علیه سلطان محمد همچنان ادامه یافت. فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی بار دیگر به همراه یوسف عادل خان و طرف‌دارانشان در بیرون شهر بیدر اردو زدند. آنان همزمان با آغاز سلطنت سلطان محمودشاه بهمنی[۲] (۸۸۷ ـ ۹۲۴ق.) که تنها دوازده سال داشت، به‌سوی بیدر حرکت کردند. روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری به منزل یوسف عادل خان رفت و از او تقاضا کرد هر بامداد به دربار رفته و به سازماندهی امور حکومتی بپردازند و با دوست خود دوست و با دشمن خود دشمن باشند. یوسف عادل خان تقاضای ملک حسن را نپذیرفت و اظهار داشت: «آمدن من هر روز در دربار مناسب نیست، زیرا فردی نظامی هستم و در امور مالی و ملکی آگاهی ندارم. از طرفی دیگر محمدشاه وصیت کرده شما به کار خود باشید ما نیز به کار خود باشیم. همچنین سکونت امرای ترک در بیرون شهر بیدر بهتر است زیرا ممکن است میان آن‌ها و دکنیان و حبشیان اختلاف روی دهد».

پس از این گفتگو، تصمیم بر آن شد که وزارت کل به قوام الملک کبیر[۳] و وکیل السلطنگی به ملک نظام الملک واگذار شود. سپس به حضور سلطان محمودشاه رفتند و آن را به شاه عرضه کردند. یوسف عادل خان ازآن‌پس در امور سلطنتی دخالتی نکرد، اما ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر (وزیر کل) پس از مدتی اقدام به عزل یوسف عادل خان کردند تا به‌جای وی

---

۱. همان، ج۱، ص ۳۶۲.

۲. لقب محمودشاه بهمنی المتوکل علی الله، ابو المغازی و المؤید بنصر الله بود.

(Khan, *Bahmani Coins in The Andrapradesh Museum*, p. 148)

۳. قوام الملک کبیر نیز ترک بود اما با ملک حسن نظام الملک رابطهٔ دوستی داشت و سرلشکر ورنگل بود (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۳).

عادل خان دکنی را منصوب کنند. فرهاد الملک کوتوال متوجه توطئه شد و به قوام الملک کبیر خبر داد که ملک حسن به‌دنبال توطئه علیه ترکان می‌باشد و یوسف عادل خان را بهانه خویش قرار داده است. قوام الملک کبیر به‌دلیل دوستی با ملک حسن توطئه را باور نکرد. سلطان محمود دستور داد غلامان ترک به‌دلیل اینکه قدم از اطاعت بیرون نهاده‌اند کشته شوند. در این میان قوام الملک کبیر ترک کشته شد. نبرد میان ترکان و دکنی‌ها بیست روز به طول انجامید و نزدیک به چهارهزار نفر از هر دو طرف کشته شدند. وساطت علما میان آن‌ها به صلح انجامید. یوسف عادل خان پس از این واقعه، به‌سوی بیجاپور رفت و ملک حسن نظام الملک بحری بر امور حکومتی استیلا یافت.[1] وی به همراه فتح الله عماد الملک در امور حکومتی از مادر سلطان مشورت می‌طلبید. دلاور خان حبشی[2] از این امر استفاده نمود و نزد سلطان محمود اظهار داشت: «فلان و فلان از تو حساب نمی‌برند و با والده حضرت مشورت می‌کنند و هنوز شما را طفل می‌شمارند». سلطان به وی دستور داد تا هر دو را بکشد. دلاور خان علیه آن‌ها توطئه نمود. هنگامی‌که آن دو به نزد مادر سلطان رفتند دلاور خان به آنان حمله کرد. پس از نبرد میان آنان، دلاور خان مغلوب شد و آن دو فرار کردند. مشورت ملک حسن نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک با ملکه (مادر سلطان) یادآور اتحاد سه‌گانه در دورهٔ سلطان محمدشاه سوم است. ملک حسن

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۱ ـ ۳۶۴. ملک حسن نظام الملک بحری به فرزندش ملک احمد اقطاع زیادی بخشید. فخر الملک دکنی غلام‌زادهٔ ملک التجار محمود گاوان امرای هزاری گردید و مخاطب به خواجه جهان شد. فتح الله عماد الملک منصب وزارت و میرجملگی را دریافت کرد و فرزندش علاء الدین سرلشکر برار شد. قاسم برید نیز که از دوستان فتح الله عماد الملک بود کوتوال شهر و سرنوبت‌دار گردید و به قوام الملک صغیر نیز اقطاع تلنگ داد (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۴).

۲. دلاورخان حبشی منصب نظارت را از سوی ملک حسن نظام الملک دریافت کرده بود (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۳).

نظام الملک همزمان با آغاز سلطنت سلطان محمود در پی ایجاد چنین اتحادی بود؛ چنان‌که به یوسف عادل خان ترک پیشنهاد اتحاد و اتفاق در اجرای امور حکومتی داد، اما وی نپذیرفت.[1] ملک حسن نظام الملک بحری از فواید اتحاد آگاه بود. این امر نه‌تنها به تداوم سلطنت بهمنی کمک می‌نمود بلکه موجب حفظ قدرت فرماندهان و صاحب‌منصبان حکومتی نیز می‌گردید. در سال ۸۹۱ق.، عادل خان حاکم ورنگل درگذشت و قوام الملک صغیر از راجمندری به ورنگل آمد و آنجا را متصرف شد. ملک حسن نظام الملک به‌سوی ورنگل رفت تا قوام الملک را از آنجا بیرون براند. قوام الملک به راجمندری رفت و پنهانی شکایت ملک حسن را به سلطان نوشت. سلطان به وی پاسخی نداد و نامهٔ وی را به ملک حسن فرستاد. در همین زمان نامه‌ای از ملک احمد (پسر ملک حسن) از جنیر به ملک حسن رسید که حاکی از تصرف بندر گوآ تا دابل، کولاپور، کلهر و برناله[2] توسط بهادر گیلانی نوکر نجم الدین گیلانی[3] بود. ملک احمد در این نامه به پدر خویش خبر داد که بهادر گیلانی به تحریک یوسف عادل خان در جاگیرهای وی و بندر چاول مزاحمت ایجاد می‌کند و زین الدین علی جاگیردار جهاگنه[4] نیز اطاعت نکرده و می‌گوید هر موقع سلطان بهمنی شخصاً به ادارهٔ امور بپردازد مطیع او خواهم بود. ملک احمد در این نامه از پدرش ملک حسن کسب تکلیف کرد. وی در پاسخ پسرش اظهار داشت ابتدا به دفع زین الدین علی بپردازد. در همین زمان زین الدین علی نیز به یوسف عادل خان نامه نوشت که مرا در سلک

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۴.

2. Bernala

۳. محمود گاوان، بندر گوآ را به‌عنوان اقطاع به غلام خود کشور خان سپرده بود. کشور خان نیز نجم الدین گیلانی را به نیابت خود در این بندر گماشت. هنگامی‌که نجم الدین گیلانی فوت کرد، غلام او بهادر گیلانی، بندر گوآ را تصرف نمود (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۴).

4. Jahagna

خدمتکاران خود جایی ده، تا از آسیب ملک احمد دور باشم. یوسف عادل خان نیز درصدد یاری او برآمد و پنج تا شش‌هزار سوار به یاری او فرستاد تا مانع حملهٔ ملک احمد شوند. هنگامی‌که این خبر در ورنگل پیچید در نظر مردم عظمت و هیبت ملک حسن کاسته شد و قاسم برید و امرای حبشی از جمله دستور دینار که از ملازمان سلطان بودند به بدگویی ملک حسن پرداختند. سلطان محمود از ملک حسن رنجید و دستور قتل وی را صادر کرد. ملک حسن به نزد پسرش در جنیر رفت. دلپسند خان (که پیش از آن از طرف‌داران وی بود) به او خیانت کرد و ماجرا را به اطلاع سلطان رساند. وی در خلوت ملک حسن را خفه کرد و دستور سلطان را که سر بریده‌شدهٔ وی را خواسته بود، اجرا کرد.[۱] روند حوادث نشان می‌دهد دلپسند خان در پی توطئه‌ای بزرگ‌تر بوده است، زیرا وی به قتل ملک حسن نظام الملک بسنده نکرد و طرح قتل سلطان محمودشاه را نیز برنامه‌ریزی نمود. وی دکنی‌ها و حبشی‌ها را برای انجام این امر متحد کرد. به نظر می‌رسد دلپسند خان در پی کسب منصب ملک حسن بوده است. این مسئله از یک‌سو و توجه سلطان به آفاقی‌ها به‌ویژه وصلت دو خواهر وی با خاندان شاه نعمت الله ولی،[۲] وی را به اجرای قتل سلطان محمود مصمم کرد. دکنی‌ها و حبشی‌ها به رهبری دلپسند خان به قلعهٔ ارک (محل اقامت سلطان) وارد شدند. آنان از ترس آنکه مبادا مغولان و ترکان به یاری سلطان بیایند دروازه‌ها را قفل کردند و به‌سوی عمارت سلطان روانه شدند. سلطان مشغول عیش و نوش بود. دلپسند خان موفق به قتل سلطان نشد زیرا عزیز خان ترک به همراه چهار غلام ترک دیگر و حسن‌علی خان سبزواری و سید میرزای مشهدی (ملقب به ملو خان) در کنار سلطان بودند و از جان وی دفاع کردند. قلعهٔ ارک (به‌جز قصر شاه، برج و حرم‌سرا) به دست دکنی‌ها افتاد. سپس فرهاد خان، قاسم برید، شیر خان

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۵
۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۳۷.

اردستانی، محمود خان گیلانی و کشور خان (غلام محمود گاوان) به همراه سیصد تا چهارصد ترک و مغول برای نبرد با دکنی‌ها آمدند. سلطان محمود توسط آفاقی‌ها، از خطر رهایی یافت. وی به قتل دکنی‌ها و حبشی‌ها دستور داد. این امر سه روز ادامه یافت و با میانجیگری یکی از فرزندان شاه محب الله کشتار آنان به پایان رسید.[1]

ب) قاسم برید

با آغاز شورش‌های متعدد از سوی فرداندهان و امرای نظامی، قدرت عمل سلطان محمود تضعیف شد. بنا به نقل فرشته، امرای شاهی به‌ظاهر از سلطان اطاعت می‌کردند و بر تمام منطقهٔ دکن (به‌جز تلنگ و بیدر) تسلط کامل داشتند. ازآن‌پس آنان سلطان را در نبردها یاری نکرده و در نزد وی حاضر نشدند. در این میان قاسم برید جانشین ملک حسن بحری گردید.[2] سپس از سوی سلطان به برید الممالک مخاطب شد و جاگیر قندهار و حوالی آن را دریافت کرد؛ بااین‌همه، وی درصدد شورش برآمد.[3] طباطبا علت آغاز شورش از سوی وی را ذکر نکرده است. فرشته دراین‌باره می‌نویسد: «قاسم برید که منصب وکالت و طرف‌داری حوالی و حواشی تختگاه را به دست آورده بود، درصدد تصرف قلاع قندهار و کلیان برآمد اما محافظان قلاع در برابر وی مقاومت کردند. قاسم برید مقاومت آنان را به تحریک سلطان دانست. سپس نیروهای خود را جمع‌آوری نمود و به‌قصد تصرف قلاع مذکور اقدام کرد.[4] دلاور خان حبشی از سوی سلطان محمود مأمور دفع شورش وی گردید. پس از نبردی که میان دلاور خان و قاسم برید روی داد، قاسم برید طاقت مبارزه را از دست داد و رو به فرار گذاشت. دلاور

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۵ ـ ۳۶۶.

۲. رتن لعل مست، *تحفهٔ دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۰ الف و ب.

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۷.

خان حبشی وی را تعقیب کرد. قاسم برید دوباره به میدان نبرد بازگشت و دلاور خان را (هنگامی‌که فیلی مست، در میان سپاه او پراکندگی ایجاد کرده بود) شکست داد. وی پیشنهاد صلح محمود را به امید منصوب شدن به مقام میرجملگی پذیرفت.[۱]

قاسم برید تلاش کرد تا امور حکومتی را تحت کنترل خود درآورد. این امر به نارضایتی فرماندهان و صاحب‌منصبان حکومتی انجامید. آنان از اطاعت قاسم برید سرپیچی کرده و در دفع وی متحد شدند. مخالفان به سلطان محمود پیشنهاد کردند تا قاسم برید را از منصب میرجملگی برکنار کند. سلطان محمود به خواستهٔ آنان اهمیتی نداد[۲] و به تقویت قدرت قاسم برید کمک کرد. وی هنگامی‌که به قصد نبرد از بیدر بیرون رفت، تمامی فرماندهان را همراه خود برد و قاسم برید را به‌عنوان جانشین خود در بیدر گذاشت تا به ادارهٔ امور بپردازد.[۳] این امر به تقویت قدرت سیاسی قاسم برید و تحریک مخالفان وی انجامید.

شروانی معتقد است قاسم برید درصدد کسب موقعیتی همانند جایگاه محمود گاوان بوده است.[۴] وی به اصلاحات نظامی اقدام نمود و برای کاهش قدرت امرا، منصب‌داران را از تحت نظارت امرا و فرماندهان جدا کرد و در زمرهٔ لشکر خاصه شاهی قرار داد که به آن‌ها سرکرده یا حواله‌دار می‌گفتند. این اقدام منجر به

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۴۲. نظارت بر امور مالی و تأمین بودجه‌هایی که از سوی سلطان برای مسائل مختلف سیاسی و نظامی اختصاص می‌یافت برعهدهٔ منصب میرجملگی بود.
("The Kingdom of the Deccan", in *Cambridge History of India*, Vol. 3, p. 376)

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۴. سلطان به خواستهٔ آنان اهمیتی نداد و میان امرا و سلطان درگیری روی داد. قاسم برید در این نبرد گریخت و امرا دست از جنگ کشیدند (رک. همانجا).

۳. همان، ص ۱۶۴ ـ ۱۶۵؛ رتن لعل مست، *تحفهٔ دکن*، برگ ۱۰ و ۱۱ الف و ب. مؤلف *تحفهٔ دکن* می‌نویسد: «قاسم برید در سال ۸۹۵ هـ وکیل السلطنگی بیدر را به دست آورد (رک. همانجا).

4. Sherwani, *The Bahmanis of the Deccan*, p. 260.

نارضایتی دستور دینار حبشی گردید، زیرا منصب‌داران از نظارت وی خارج شدند. او که در گلبرگه اقطاع داشت به همراه عزیز الملک دکنی بسیاری از مناطق تلنگ را به تصرف خود درآورد. یوسف عادل خان و قاسم برید به سرکوبی وی فرستاده شدند؛ سپس سلطان دستور به قتل او داد، اما با وساطت یوسف عادل خان به اقطاع خود در گلبرگه بازگشت.[1]

قاسم برید میان فرماندهان از محبوبیت برخوردار نبود و اقدامات وی برای کنترل امور حکومتی، تنها به تشدید مخالفت آنان منجر گردید. هنگامی‌که قاسم برید در قلعهٔ اوسه[2] به‌سر می‌برد، مخالفانش از فرصت استفاده کرده به سلطان محمود اظهار داشتند: «قاسم برید پیوسته قصد مخالفت با سلطان را دارد و منتظر فرصت است. سلطان قبل از اینکه وی دست به شورش بزند باید به دفع وی بپردازد». علی‌رغم وجود بدگویی‌ها علیه قاسم برید، سلطان اقدامی نکرد. پس از یک سال، امرا و فرماندهان به‌اتفاق یکدیگر به نزد سلطان آمدند. سلطان بهمنی جلسه‌ای تشکیل داد و مقرر شد هریک از امرا به اقطاع خویش برگردند و برید الممالک (قاسم برید) نیز به جاگیر خویش در قندهار و اوسه بازگردد؛ آنگاه سالی یک‌بار همهٔ امرا در دربار سلطان حضور یابند و به نبرد با بیجانگر اقدام کنند. امرا به پیشنهاد سلطان رضایت دادند و به ولایات خود بازگشتند. محمود بهمنی در سال ۹۰۸ق. فرمان جهاد علیه کفار (بیجانگر) را اعلام کرد. طبق قرارداد شورا، فرماندهان به همراه نیروهای جنگی خویش به کمک سلطان آمدند. قاسم برید از این فرصت بهره جست و بیدر را محاصره کرد. مردم قلعهٔ بیدر، درب حصار را به روی وی گشودند. وی در بیدر اعلام استقلال نمود. نبرد میان قاسم برید و محمود بهمنی، به پیروزی وی نینجامید و قاسم برید پس از مغلوب شدن، مجبور به فرار شد.

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۷۱.

2. Ossa

به فرمان سلطان محمود، فرماندهان نظامی به همراه نیروهای خویش به نزد سلطان رفتند. قطب الملک همدانی[1] که در گلکنده جاگیر داشت، به همراه پانصد تازی سوار و سی سلسله فیل و پنج‌هزار پیاده، عادل خان با پنج‌هزار سوار ترک و خراسانی و دکنی و شش‌هزار پیاده نیزه‌دار و پانزده زنجیر فیل، دستور ممالک با سه‌هزار سوار و سه‌هزار پیاده و چهل زنجیر فیل، عین الملک با پنج‌هزار سوار و پنج‌هزار پیاده و هشتاد فیل و سایر امرا به همراه نیروهای انسانی و جنگی خویش برای نبرد با بیجانگر آماده شدند.[2] علی‌رغم اطاعت فرماندهان از محمودشاه بهمنی در نبرد علیه بیجانگر، سیاستی که به تفوق نظامی بهمنیان بیانجامد اتخاذ نگردید. این نبرد به نفع بیجانگر پایان یافت و علی‌رغم گفتگو و منازعات میان آنان، قلعه مدگل و برخی مناطق رایچور و دوآب به دست بیجانگر افتاد.[3] علت پیروزی بیجانگر و تصرف مناطق مذکور، برتری قدرت بیجانگر ذکر شده است.[4] ضعف حکومت مرکزی بهمنیان در دورهٔ سلطان محمود، فرصتی مناسب برای رای بیجانگر فراهم کرد چنان‌که نه‌تنها از پرداخت خراج به

---

۱. قطب الملک همدانی که حاکم تلنگ شده بود، درصدد برآمد تا حاکمی هندی و بومی در تلنگ جایگزین خود کند تا از این طریق ورنگل را بهتر کنترل نماید، اما حاکم محلی به کمک رای اوریسه، ورنگل را تصرف کرد. قطب الملک آن‌ها را شکست داد و از ورنگل اخراج نمود.

(Sreenivasachar, *History of Warangal*, 1934-35, p. 33.; Briggs, *History of the Rise of Mohammedan Power in India*, Vol. 3, pp. 10 _ 11)

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۵۷؛ رتن لعل مست، *تحفهٔ دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۰ و ۱۱ الف و ب. مؤلف *تحفهٔ دکن* مرگ قاسم برید را در سال ۹۱۰ق. ذکر کرده است (رک. همانجا). و فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۷۲.

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۵۷. قطب الملک نیز چند روستا به بیجانگر هدیه کرد.

(Sewell, *A Forgotten Empire*, p. 244)

4. Aiyangar, *Sources of Vijayanagar History*, pp. 88, 106.

حاکم بیجانگر، پیش از رسیدن به سلطنت، وزیر قدرتمند رای پیشین بیجانگر بود (رک. همانجا).

سلاطین بهمنی خودداری کرد، بلکه مناطقی را که در دورهٔ حکومت ملوک بهمنی میان آنان مورد نزاع بود، تصرف نمود.

ج) ملک احمد بحری

ملک احمد بحری در دورهٔ سلطنت سلطان محمودشاه بهمنی موفقیت‌های بسیاری در آرام‌سازی منطقهٔ کنکن و سواحل غربی به دست آورد. بنا به نقل طباطبا، وی پسر محمدشاه (سوم) بهمنی بود و از کنیزی که به سلطان محمد اعطا شده بود به دنیا آمد. اما تحت نظر ملک حسن نظام الملک بحری (ملک نائب) قرار گرفت،[1] به همین دلیل برخی او را فرزند ملک حسن دانسته‌اند. سلطان محمود به‌هنگام رسیدن به سلطنت، مقام ملک حسن را ارتقا داد. ملک احمد در این هنگام به سن رشد رسیده بود. وی برای نبرد با کفار به ولایت جنیر فرستاده شد. ظلم و ستم کفار بر رعایا در این منطقه موجب هرج و مرج شده بود. ملک احمد بر تمام قلاع و مناطق جنیر و اطراف آن تسلط یافت و ساکنان آنجا که مرکب از دکنی‌ها، خراسانی‌ها، هندوان و مسلمانان بودند از وی اطاعت نمودند. سلطان محمود با مشورت ملک حسن، جنیر را به‌عنوان جاگیر به ملک احمد اعطا کرد و از پیروزی‌های وی اظهار رضایت نمود؛ سپس سلطان او را به

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۶۷ ـ ۱۷۱. طباطبا می‌نویسد: «دربارهٔ اصل و نسب ملک احمد بحری در کتابخانهٔ عامرهٔ حضرت نظام‌شاهی به خط برهان نظام‌شاه مشاهده کرده است که ملک احمد پسر ملک حسن نظام الملک بحری است». وی می‌نویسد: «برخی معتقدند ملک احمد از کنیزی که به محمدشاه بهمنی اعطا شده بود، به دنیا آمد. برخی دیگر نیز نقل می‌کنند که سلطان محمد کنیزی به ملک حسن بخشید. هنگامی‌که وی، کنیز را به حرم خویش برد، او باردار بود. ملک حسن این مسئله را به عرض سلطان رسانید. سلطان دستور داد او را نزد خود بزرگ کند، به همین دلیل ملک احمد به فرزند ملک حسن معروف شد. هنگامی‌که سلطان محمود به سلطنت رسید، تمام احتیاجات ملک احمد را برآورده کرد. ملک احمد به‌هنگام آغاز سلطنت محمودشاه بهمنی، نوجوانی دوازده ساله بود» (برای اطلاعات بیشتر، رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۶۷ ـ ۱۷۱).

منطقهٔ کنکن فرستاد. این منطقه تحت نظر کفار قرار داشت و مسلمانان آنجا به‌ویژه تجار از سوی کفار مورد آزار قرار داشتند. ملک احمد ابتدا قلعهٔ سنیر[1] را که بر فراز قلهٔ کوهی قرار داشت و دستیابی بدان دشوار بود، تصرف کرد. علی‌رغم مقاومت از سوی جنگجویان قلعه، نیروهای ملک احمد بر آنان پیروز شدند. معابد آنجا تخریب شد و به‌جای آن مساجد بنا گردید. همچنین غنایم بسیاری از جمله نقود، اقمشه، امتعه، غلامان و کنیزان بسیار نصیب آن‌ها شد. مقداری از غنایم به خزانهٔ حکومتی تعلق گرفت و بخشی نیز صرف لشکر ملک احمد گردید. سپس قلعهٔ دیگری به نام جوند[2] که بسیار تند و تیز بود و دستیابی بدان دشوار بود توسط ملک احمد فتح شد. حاکم قلعه که از پیروزی و موفقیت وی در فتح قلعهٔ سنیر اطلاع داشت پس از اندکی مقاومت تسلیم شد. سپس قلعهٔ لهها (معروف به لهاگر) و قلاع دیگری مانند کندهانه، جوند، ماهولی و پالی (واقع در قلهٔ کوه) فتح شد. پس از فتح قلاع مذکور، بتخانه‌ها تخریب شد و مساجد بنا گردید. در این پیروزی‌ها، غنایم بسیاری از جمله جواهرات به دست سپاه بهمنی افتاد. تسخیر قلعهٔ دندراج‌پوری که بر ساحل دریا واقع شده بود، توسط ملک احمد انجام گرفت. دو طرف این قلعه را آب فراگرفته بود و دو سمت دیگر آن خشکی بود و دارای خندقی عریض و عمیق بود که راه ورود به دشمنان را مسدود کرده بود. بنای قلعه از سنگ بود و ساکنان آن عده‌ای از اشرار بودند. علی‌رغم استحکامِ قلعه، ملک احمد بر آن استیلا یافت. با فتح آن، تمام منطقهٔ کنکن به تصرف او درآمد و متمردین آنجا تحت اطاعت سلطان بهمنی درآمدند. سلطان محمود پس از پیروزی‌های ملک احمد، خلعت خاص و کمر مرصع به وی اعطا کرد و تمام قلاعی را که متصرف شده بود به‌عنوان جاگیر به او بخشید.[3]

---

1. Sanir

2. Jond

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۷۰ ـ ۱۹۰.

موفقیت‌های وی در آرام‌سازی مناطق غربی، به محبوبیت او میان مردم دکن و مسلمانان افزود. وی در نبرد با مخالفان سلطان محمود بهمنی نیز مبارزات موفقیت‌آمیزی انجام داد. فرماندهان نظامی و امرای مخالف به‌منظور نبرد با سلطان محمود، به همراه لشکریان خویش به بیدر آمدند. ملک حسن و ملک احمد بحری به نبرد با آنان پرداخته و شورش آن‌ها را سرکوب کردند. سلطان محمود پس از این نبرد به ملک احمد خلعت پادشاهی، تاج و کمر و عنوان نظام الملک اعطا کرد. افزایش محبوبیت وی در نزد سلطان منجر به بدگویی بدخواهان و دشمنان وی گردید. سپس علی تالش‌دهی (که از خویشاوندان محمود گاوان بود و در قلعهٔ چاکنه حکومت می‌کرد) بر ملک احمد شورید. وی هنگامی‌که از تسلط ملک احمد بر جنیر و محبوبیت وی در نزد مردم آن منطقه اطلاع یافت، به همراه عده‌ای از مخالفان او به بدگویی از وی در نزد سلطان محمود پرداختند. علی تالش‌دهی با تهیهٔ سپاهی بزرگ که شیخ مؤدّی نیز وی را حمایت می‌کرد با ملک احمد به مبارزه پرداخت. ملک نصیر الملک گجراتی که منصب وکالت و پیشوایی داشت، ملک احمد را در این نبرد یاری نمود. ملک احمد پس از پیروزی بر علی تالش‌دهی منتظر رسیدن سلطان ماند، اما نصیر الملک برای نبرد با شیخ مؤدّی و پیروانش حرکت کرد. سلطان محمود از اقدام خودسرانهٔ وی ناراضی بود اما او را مورد عفو خویش قرار داد. نبرد سلطان با شیخ مؤدی و همراهانش به پیروزی رسید. بسیاری از آنان کشته شده و عدهٔ اندکی نیز گریختند.[۱]

گفتار دوم: اختلال در مرزهای غربی قلمرو ملوک بهمنی

الف) شورش بهادر گیلانی

سلطان محمود پس از سرکوبی شورش ملک حسن نظام الملک درصدد دفع

---

۱. همان، ص ۱۷۶، ۱۹۰ـ ۱۹۷. طباطبا نام حاکم شهر بیدر را پسند خان و فرشته وی را با نام دلپسند خان معرفی کرده است (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۹۱؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۵). طباطبا می‌نویسد: «شیخ مؤدّی و پیروانش عرب بودند» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۹۶ ـ ۱۹۷).

بهادر گیلانی که بر سواحل غربی تسلط یافته بود، برآمد. وی علاوه بر آنکه بنادر گوآ تا دابل و چاول، کلهر، پناله، کولاپور، نلگوان، مرج و سایر قلاع را تصرف کرده بود، جزیرۀ مهائم را که متعلق به گجرات بود، به تصرف خود درآورد. او به کشتی‌های سلطان گجرات دستبرد زد و اسباب و اموال آن را غارت نمود. سلطان محمودشاه گجراتی نامه‌ای به همراه نمایندگان خویش به‌سوی سلطان محمود بهمنی فرستاد و از آنچه بهادر گیلانی انجام داده بود، شکایت کرد. سلطان گجرات به سلطان بهمنی چنین پیغام فرستاد: «بهادر گیلانی دریا را در اختیار دارد و بیست و چهار جهاز (کشتی) بنادر گجرات را که مملو از اموال تجار بود، غارت کرده و یاقوت حبشی را به همراه دویست جهاز مشحون از مردان کاری به مهائم فرستاده و بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخته و در غارت و اسیر به اقصی غایت کوشیده مصدر اعمال شنیعه گشت و بعد از این، داعیه دارد که از راه دریا لشکر بر بندر سورت فرستد».[1]

محمودشاه بهمنی پس از دریافت نامه سلطان گجرات، به بهادر گیلانی دستور داد اگر اموال گجرات بازگردانده شود او را امان خواهد داد، درغیراین‌صورت با او به نبرد خواهد پرداخت. وی پیشنهاد سلطان را نپذیرفت. سلطان محمود سپاهی را با فرماندهی قطب الملک، یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک برای سرکوبی وی فرستاد. بهادر گیلانی هراسان شد و به‌سوی منکلیر[2] گریخت اما با رسیدن سپاه بهمنی، از آنجا نیز فرار کرد. سپس عده‌ای از آشنایان بهادر به وی

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۸؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۸. طباطبا سال وقوع شورش بهادر گیلانی را ۹۰۰ق. ذکر کرده است (رک. همان، ص ۱۵۳). فرشته سال وقوع آن را ۸۹۹ق. ذکر کرده است (رک. همان، ج۱، ص ۳۶۸). فرشته مناطقی را که بهادر گیلانی تصرف کرد، دابل، کولاپور (کهولاپور)، کلهر و برناله ذکر کرده است (رک. همان، ج۱، ص ۳۶۴).

2. Manklir

پیغام دادند که اگر از سلطان طلب عفو کند در امان خواهد بود. وی خواجه نعمت الله تبریزی را بدین‌منظور به‌سوی سلطان فرستاد. سلطان محمود بهمنی اظهار داشت به‌شرط آنکه وی دو سلسله فیل و مقرری به دیوان بهمنی بپردازد ما نیز قلاع و بلادی که در تصرف بهادر است به او خواهیم داد. بهادر گیلانی، شرط سلطان را دلیل بر ناتوانی او پنداشت و پاسخ داد: «امسال خطبهٔ خود را در شهر احمدآباد بیدر و سال دیگر در احمدآباد گجرات خواهیم خواند». سپس سلطان محمود به‌سوی کلهر و مرج رفت و قلاع آنجا را به تصرف خود درآورد. در همین زمان ملک شمس الدین طارمی که از سوی بهادر گیلانی حاکم دابل شده بود با شنیدن خبر تصرف مرج و کلهر، به همراه کدخدایان آن نواحی به‌سوی سلطان آمد. این امر بهادر گیلانی را آشفته کرد. وی ابتدا در قلعهٔ پناله پناهنده شد و پس از آن به‌سوی کولاپور رفت. سپس خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه مجد الدین را به همراه نامه‌ای به‌سوی سلطان فرستاد. سلطان محمود به وی امان داد اما بهادر این‌بار نیز سرپیچی کرد و گفت: «اگر سلطان به مرج بازگردد من در آنجا به نزد سلطان خواهم رفت». محمودشاه پیشنهاد وی را نپذیرفت و برای نبرد با او آماده شد. بهادر گیلانی نیروهای خود را (متشکل از مازندرانی، عراقی، خراسانی و گیلانی) برای نبرد با سلطان آماده کرد. این نبرد به کشته شدن بهادر گیلانی انجامید و شورش وی به پایان رسید.[1]

ب) پرتغالی‌ها در سواحل غربی دکن

مرزهای غربی قلمرو ملوک بهمنی از آغاز تا انحطاط همواره در معرض خطر

---

۱. بخاری، *تاریخ گجرات*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۷ الف و ب. بخاری مؤلف *طبقات محمودشاهی* می‌نویسد: «سلطان محمودشاه بهمنی هدایایی را به سلطان محمود گجراتی فرستاد و در عوض از او تقاضا کرد که وی را از تسلط افرادش آزاد کند و برای او کمک بفرستد، اما سلطان گجراتی برای وی کاری انجام نداد (رک. همانجا). همچنین دربارهٔ شورش بهادر گیلانی (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۹ ـ ۳۷۰؛ میر عالم ابو القاسم، *حدیقة العالم*، ج۱، ص ۱۷ ـ ۲۰؛ یحیی خان، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۴۳ ب).

قرار داشت. سرپیچی حاکمان بومی این منطقه در اطاعت از ملوک بهمنی و ایجاد فساد و مزاحمت در امور تجاری مسلمانان از جمله مواردی بود که فرماندهان نظامی مانند خلف حسن بصری، محمود گاوان و ملک احمد بحری را موظف به آرام‌سازی این منطقه نمود.

شرایط نامناسب جغرافیایی منطقهٔ کنکن (مرزهای غربی) منجر به بروز ناآرامی در مرزهای غربی گردید. به تصریح یکی از محققان، علاوه بر وجود پوشش انبوه گیاهی، بومیان آنجا نیز به‌منظور دستبرد به کالاهای تجاری، با استفاده از فیل اقدام به هجوم می‌کردند، به همین دلیل بازرگانان به‌هنگام ورود به سواحل غربی تحت کنترل مأمورین حفاظتی به تجارت می‌پرداختند؛ ازاین‌رو دزدی، راهزنی و آزار و اذیت تجار همواره در این منطقه وجود داشت.[۱] بااین‌همه، حضور پرتغالی‌ها در سواحل غربی امری متفاوت به‌شمار می‌رفت. ورود آنان به سواحل غربی و مرزهای ملوک بهمنی صدمهٔ جبران‌ناپذیری بر اوضاع اقتصادی آنان گذاشت.

پرتغالی‌ها ابتدا برای تجارت ادویه وارد سواحل غربی شدند، اما پس از مدتی، بندر گوآ به‌عنوان پایگاه تجاری و دریایی آنان درآمد. گوآ به‌عنوان مشهورترین بندر در سواحل غربی به‌شمار می‌رفت.[۲] این امر از یک‌سو و تجارت اسب در این منطقه از سویی دیگر، پرتغالی‌ها را علاقه‌مند به تسلط بر این منطقه کرد. گوآ نقش کلیدی در تجارت اسب و معاملهٔ آن به‌شمار می‌آمد. از دیرباز اسب‌های اصیل عربی از بنادری مانند قلهات و هرموز به این بندر صادر می‌شد. همچنین اسب به‌عنوان کالایی گران‌بها به‌شمار می‌رفت و پرورش آن در منطقهٔ دکن و سواحل آن امکان‌پذیر نبود. نیاز مبرم به این کالا از سوی حاکمان، سلاطین و

---

1. Dipakranjan Das, *Economic History of The Deccan*, p. 224.

مؤلف تصریح می‌کند که ناآرامی در منطقهٔ کنکن از دیرباز وجود داشته است (رک. همانجا).

۲. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۳۹، ص ۱۶۳.

متمولین و سود سرشار حاصل از تجارت آن، به‌تدریج اسب را به‌عنوان کالایی تجملی و گران‌بها در امور تجاری قرار داد.[۱]

دو جهانگرد به نام‌های نیکیتین و باربوسا، اطلاعات مفیدی دربارهٔ اوضاع اقتصادی شهرهای مختلف دکن به‌ویژه بنادر آن ارائه داده‌اند. کالاهایی مانند اسب، برده، ظروف سفالی و چینی، ظروف شیشه‌ای، فرش و پارچه از مناطقی مانند چین، حلب و ایران به سواحل غربی دکن صادر می‌شد. تنبول، تمبر هندی، ادویه، زنجبیل، برنج، گندم، انواع حبوبات، عنبر، صمغ، بلاذر، کافور، چغندر، الماس، جیوه، شنگرف، مس، ابریشم و کتان نیز از جمله کالاهای صادراتی دکن به مناطق مختلف بود.[۲]

بنادر گوآ، چاول و دابل در مرزهای غربی ملوک بهمنی، به‌عنوان سه بندر تجاری بزرگ به‌شمار می‌آمد و بازرگانان از سرزمین‌های مختلف به‌منظور فروش کالاهای متعدد خویش به این بنادر سفر می‌کردند.[۳] در این میان بندر گوآ نقش اساسی ایفا می‌کرد. تجارت اسب یکی از پررونق‌ترین معاملات در این بندر بود و بازرگانان بزرگ، به خرید و فروش اسب‌های اصیل عربی مشغول بودند.[۴] آنان بدین‌منظور در نزدیکی شهر بیدر سالانه بازاری تشکیل می‌دادند. در این بازار علاوه بر معاملهٔ انواع کالاها، بیست‌هزار رأس اسب نیز خرید و فروش می‌شد.[۵]

سود سرشار حاصل از منابع تجاری در این منطقه، نشانگر ضرورت آرام‌سازی مرزهای غربی از سوی ملوک بهمنی بود. محمود گاوان وزیر برجستهٔ بهمنیان، بیش از دو سال در این منطقه به‌سر برد و آنجا را تحت اطاعت ملوک بهمنی

---

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ تجارت اسب، نک: فصل دوم.

۲. برای آگاهی عمومی از وضعیت تجارت کالاها در سواحل غربی، نک:
(Barbosa, *The book of Duarte Barbosa*, Vol. 1, pp. 158-181).

3. Barbosa, *The book of Duarte Barbosa*, Vol. 1, pp. 158-181.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۳۸؛ زبیری، *تاریخ بیجاپور*، ص ۱۰.

5. NIkitin *The Travels of Afanasy Nikitin in India*, pp. 12 _ 13.

درآورد. سپس در دورهٔ محمودشاه بهمنی به فرماندهی ملک احمد بحری، مرزهای غربی پاکسازی گردید، اما ضعف حکومت مرکزی و عدم اتحاد میان فرماندهان ایالت‌ها نه‌تنها مرزهای غربی را رها ساخت بلکه حکومت ملوک بهمنی را در معرض انحطاط قرار داد. در همین زمان در سواحل ملیبار نیز امیرنشین‌هایی متعدد (از جمله کالیکوت و کوچی) به‌وجود آمد. این امر منجر به بروز رقابت شدید میان آنان گردید.[۱]

پرتغالی‌ها ابتدا به کالیکوت و کوچی و سپس بر بنادر چاول و گوآ دست یافتند. واسکوداگامای[۲] پرتغالی که برای یافتن راه دریایی به‌سوی هند فرستاده شده بود، در سال ۹۰۳ق. به همراه سه کشتی که دارای شصت تا یکصد و پنجاه تن بار بود، لیسبون را به مقصد هند ترک کرد. واسکوداگاما در سال ۹۰۴ق. در هشت مایلی شمال کالیکوت لنگر انداخت.[۳] در همین زمان، یکی از پرتغالی‌ها با دو نفر عرب برخورد کرد که هر دوی آنان از ورود پرتغالی‌ها به سواحل هند متعجب شده بودند. آن‌ها از پرتغالی‌ها علت ورودشان را پرسیدند. پرتغالی‌ها در پاسخ اظهار داشتند که در جستجوی ادویه‌جات و مسیحیان به آنجا آمده‌اند.[۴] معبری

---

1. Boxer, *The Portuguese Sea-Borne Empire*, p. 44.
2. Vascodagama
3. Ross, "The Portuguese In India, 1498-1598", in *Cambridge History of India*, Vol. V, pp. 3 _ 4.

در نقل قولی دیگر، حرکت واسکوداگاما از لیسبون در ژوئیه ۱۴۹۷م. و رسیدن وی به هند در بیستم یا بیست و یکم ماه مه در سال ۱۴۹۸م. ذکر شده است
(Sanjay, *The Portuguese Empire In Asia*, p. 57).

4. Boxer, *The Portuguese sea-Borne Empire*, p. 73.

ذکر شده است که واسکوداگاما در مسیر خود به‌سوی هند گرفتار توفان تند شد و وارد سواحل زنگبار گردید. سپس شهاب الدین احمد بن ماجد او را به‌سوی هند راهنمایی کرد. این نظریه نیاز به بررسی دارد زیرا متن‌های پرتغالی به‌جامانده از واسکوداگاما، هیچ ملیتی را برای راهنمای خود ذکر نکرده و به نظر می‌رسد، این داستان برای بدنام کردن ابن ماجد

می‌نویسد: «پرتغالی‌ها به همراه سه کشتی به فندرینه رسیدند، سپس از آنجا به بندر کالیکوت رفته و چند ماه در آنجا اقامت کردند. آنان پس از آنکه از اوضاع و احوال سواحل ملیبار اطلاع یافتند، بدون انجام امور تجاری به پرتغال بازگشتند؛ سپس به همراه شش کشتی به سواحل غربی دکن آمده و وارد کالیکوت شدند. آن‌ها به کارگران سامری (حاکم کالیکوت) گفتند مسلمانان را از تجارت و سفر به جزیرة العرب بازدارید و دو برابر سودی که از آن‌ها می‌گیرید از ما بگیرید».[1] بومیان در مقابل این پیشنهاد ایستادگی کردند؛ سپس پرتغالی‌ها به تجار مسلمان حمله‌ور شدند. سامری دستور به قتل پرتغالی‌ها داد و نزدیک به شصت تا هفتاد تن از آنان کشته شدند و بقیه نیز گریخته و سوار بر کشتی شدند.[2] مسلمانان به قلعه‌ای که پرتغالی‌ها در کالیکوت ساخته بودند، حمله کردند و پرتغالی‌ها را به قتل رساندند.[3] معبری می‌نویسد: «آنان از کالیکوت به کوچی[4] گریختند. حاکم آنجا که با سامری دشمنی داشت آن‌ها را پناه داد و اجازه داد نزدیک شهر کوچی برای استقرار خویش قلعه بسازند. آنان مسجدی را که بر ساحل دریا بود، تخریب کرده و به‌جای آن کلیسا بنا کردند.[5] پرتغالی‌ها انحصار تجارت ادویه‌جات را به

→ جعل شده است. شاید بتوان اظهار داشت راهنمای واسکوداگاما یک هندی بود که به امید یافتن راه سرزمین مادری و بازگشت به خانه و وطن خویش با واسکوداگاما همکاری نمود (برای آگاهی بیشتر دراین‌باره، نک: ابن ماجد، *الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد*، ص ۶۷ ـ ۷۲).

۱. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۷۸؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۳۷۱.

۲. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۷۹.

3. Prestage, *Portuguese Expansion Over seas*, p. 77.

4. Cochi

۵. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۷۹؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۳۷۱. المعبری می‌نویسد: «پرتغالی‌ها پس از آنکه اولین‌بار وارد کوچی شدند، پس از کسب فلفل و زنجبیل به پرتغال برگشتند و دوباره یک‌سال بعد به همراه چهار کشتی به کوچی و کنور آمدند و پس از تجارت ادویه‌جات به پرتغال برگشتند. آنان دو سال بعد به همراه بیست کشتی به کوچی برگشتند و به تجارت فلفل و ادویه پرداختند (رک. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۸۰).

دست خود گرفته و دیگران را از معاملهٔ آن ممنوع کردند. سامری از مشاهدهٔ این روند آشفته گردید و اقدام به قتل حاکم کوچی کرد. سه کشتی از سوی اهالی فنّان و سه کشتی از سوی اهالی فندرینه و کابکات و سپس بار دیگر چهار کشتی از سوی اهالی فنّان و بلینکوت به کمک سامری شتافتند. اگرچه آنان با پرتغالی‌ها نبرد کردند اما با شروع فصل باران، جنگ میان آنان به پایان رسید و سامری هیچ‌گونه موفقیتی کسب نکرد».[۱] پادشاه پرتغال (مانوئل اول) تصمیم به استقرار نیروی نظامی در هند نمود. وی در سال ۹۱۱ق. فرانسیسکو المیدا[۲] را به‌عنوان جانشین پادشاه در شرق منصوب کرد.[۳]

اقدامات سامری علیه پرتغالی‌ها بی‌نتیجه ماند. وی برای چاره‌اندیشی افرادی را نزد سلاطین مصر، جده، دکن و گجرات فرستاد و چنین پیغام داد: «آزار و زحمت اهل فرنگ نسبت به ملک موروثی من از اندازه بیش است و من با آنکه به دینِ هَنودم حمایت ایشان بر ذمت همت خویش فرض شمرده خزائن و دفائن صرف این کار می‌کنم و تقصیری در این باب نمی‌نمایم. لیکن چون فرماندهٔ پرتغال به کثرت خزانه و وفور لشکر موصوف است، پیوسته غراب‌ها مشحون از ابطال رجال ←

تعداد کشتی‌هایی که از پرتغال به کوچی رفتند بیست و یک، بیست و دو، بیست و سه و بیست و هشت ناو نیز ذکر شده است

(Ross, "The Portuguese in India, 1498-1598", in *Cambridge History of India*, Vol. 7, p. 6).

ذکر شده است که پادشاه پرتغال (مانوئل اول) به‌دلیل موفقیت خویش در تجارت فلفل خود را «پادشاه پیروزی و تجارت» در جزیرهٔ عربی، فارس و هند نامید. سپس پادشاه فرانسه او را از روی حسادت «پادشاه ادویه‌جات» نامید

(Livermore, *A New History of Portugal*, p. 142).

۱. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۸۱.

2. Francisco Almeida

3. Dalboquerque, *The Commentaries of The Great Afonso Dalboquerque*, Vol.1, p. 20.

و استعداد جدال و قتال به این صوب می‌فرستد و از کشته شدن مردمان قوتش کم نمی‌شود و بدین سبب محتاج به مدد پادشاهان اسلام شده‌ام، اگر مقهوری اعدای دین محمدی پیش نهاد همت والا نهمت ساخته از ممالک کشتی‌ها مملو از تهمتنان جرار جهت غزاء کفار فرنگ در این دیار متردد گردانند، هرآینه در سلک غازیان منتظم گشته فردای قیامت پیش سرور کائنات سربلند بوده در سلک مجاهدان انتظام خواهند داشت».[1]

در پی پیغام سامری، سلطان مصر قانصوح الغوری[2] سیزده کشتی جنگی به فرماندهی امیر حسین روانهٔ سواحل هند نمود. شاه‌محمود گجراتی و محمودشاه بهمنی نیز از بنادر دیو، گوآ، دابل و چاول کشتی‌هایی را به کمک سامری فرستادند.[3] معبری می‌نویسد: «سامری نزدیک به چهل کشتی (که همهٔ آن‌ها کوچک بودند) از مناطق مختلف سواحل غربی جمع کرد».[4] نبرد اولیه‌شان نتیجه‌ای دربرنداشت. آن‌ها پس از آنکه با پرتغالی‌ها به نبرد پرداختند به بندر دیو برگشتند. فرنگیان به‌دنبالشان رفتند. ملک ایاز حاکم بندر دیو و امیر حسین فرمانده جنگی مصر با آنان به نبرد پرداختند. تعدادی از کشتی‌های آنان به دست پرتغالی‌ها افتاد و عده‌ای از مسلمانان نیز کشته شدند.[5] با این اتفاق، تلاش

---

۱. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۸۳.

2.Qansuh Al-Ghawri

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۳۷۱.

۴. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۸۳.

۵. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۳۷۲. برخی محققین می‌نویسند: «پادشاه مملوکی مصر، قانصوح الغوری، برای یاری رساندن به مسلمانان در بیرون راندن پرتغالی‌ها، ناوگانی را فرستاد که در سال ۱۵۰۸م. نزدیک بندر چاول ناوگان پرتغالی را شکست داد؛ اما در آغاز سال بعد، المیدا ناوگان مشترک مصر و گجرات را در مقابل بندر دیو در ساحل گجرات شکست داد و بدین‌ترتیب پرتغالی‌ها از تنها نیروی دریایی اسلامی که قدرت مقابله با پرتغالی‌ها را داشت رهایی یافتند و نگهبانان پرتغالی مستقر در قلعهٔ دیو، در مقابل دو

سامری برای بیرون راندن فرنگیان بی‌نتیجه ماند و تسلط کامل ایشان بر سواحل غربی فراهم گردید. پرتغالی‌ها در سال ۹۱۵ق. مسجد جامع کالیکوت را که ناخدا متقال آن را بنا کرده بود، سوزاندند و به تصرف خانهٔ سامری پرداختند. سامری در آن زمان به‌دلیل حضور در برخی نبردها در کالیکوت حضور نداشت. سربازان سامری با آنان مقابله کرده و نزدیک به پانصد تن از ایشان را به قتل رساندند. بقیه نیز به‌سوی کشتی‌های خویش عقب‌نشینی کردند. پرتغالی‌ها به فنان وارد شده و نزدیک به پنجاه کشتی متروکه در ساحل را آتش زدند و هفتاد مسلمان را به قتل رساندند.[1] فرشته می‌نویسد: «پس از آنکه پانصد تن از پرتغالی‌ها کشته شدند باقی‌ماندهٔ آنان، خود را به بندر کولم رساندند و با زمین‌داران آنجا مصالحه کرده و به بنای قلعه و حصار پرداختند».[2]

پرتغالی‌ها به تثبیت قدرت خویش در سواحل غربی پرداختند. آنان حمل برگهٔ عبور برای کشتی‌ها را ضروری کردند. صاحبان کشتی‌ها برای فرمانروایان پرتغالی پول معینی می‌پرداختند و اگر یک کشتی گذرنامه نداشت، اروپاییان کشتی و اموال و افراد آن را به غنیمت می‌گرفتند.[3] در سال ۹۲۱ق. سامری بدون آنکه علیه پرتغالی‌ها موفق شود، رحلت کرد؛ سپس برادرش جانشین او شد. حاکم جدید ابتدا با پرتغالی‌ها مصالحه کرد و به آنان اجازه داد در نزدیک شهر کالیکوت

محاصرهٔ بعدی عثمانی‌ها مقاومت کردند و بر آب‌های اقیانوس هند تسلط کامل یافتند»

(Boxer, *The Portuguese See-borne Empire*, p. 46).

عثمانی‌ها در دورهٔ سلطان سلیمان قانونی در سال ۱۵۳۸م. یک ناو دریایی به‌سوی گجرات فرستادند اما به‌دلیل تأخیر گجراتی‌ها در تجهیز آن با توشه و مخارج، موفق به بازگرداندن بندر دیو از اشغال پرتغالی‌ها نشدند

(Aziz Ahmad, *An Intellectual History of Islam in India*, pp. 50 _ 51).

۱. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۸۶.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۳۷۲.

۳. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۸۱ ـ ۸۲.

قلعه بسازند مشروط به آنکه هر سال چهار کشتی فلفل و زنجبیل به بنادر عرب فرستاده شود. آنان ابتدا به عهد خویش عمل کردند اما پس از آنکه بنای قلعه به پایان رسید، به مسلمانان تعدی کردند. یهودیان نیز که در کدنکلور سکونت داشتند به‌دلیل عدم روابط نیکو با مسلمانان به پرتغالی‌ها کمک کردند. با وقوع این حوادث، سامری (حاکم جدید) از مصالحهٔ خویش با پرتغالی‌ها پشیمان گردید و در پی سرکوبی آنان برآمد. وی ابتدا به کدنکلور رفت و یهودیان را که به پرتغالی‌ها کمک کرده بودند، سرکوب کرد. سپس در کالیکوت به محاصرهٔ قلعهٔ پرتغالی‌ها پرداخت. سامری آنان را مغلوب کرد و قلعه را فتح نمود. سپس کشتی‌های فرنگیان را که مملو از زنجبیل و فلفل و سایر ادویه‌جات بود به بنادر مسلمانان ارسال کرد.[۱]

تصرف گوآ، از دیگر اهداف پرتغالی‌ها در سواحل غربی دکن بود. تجارت در گوآ بسیار سودآور بود و به تنهایی دویست‌هزار پارادوس[۲] درآمد داشت.[۳] فروش اسب در این بندر در مقایسه با سایر کالاها بسیار سودآور بود.[۴] همچنین در گوآ چوب فراوانی برای ساختن کشتی وجود داشت.[۵]

آلفونسو آلبوکرک پس از المیدا، به‌عنوان جانشین پادشاه پرتغال در هند انتخاب

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۳۷۳.

2. Pardaos

3. Dalboquerque, *The Commentaries of The Great Afonso Dalboquerque*, Vol. 2, p. 95.

پارادوس مطابق با پول مورد استفادهٔ پرتغالی‌ها در هند و برابر با سیصد و هفتاد ریس (Reis) پرتغالی بود. (Ibid, p. 95)

هر پارادوس سی و شش سنتاو بود و هر صد سنتاو معادل یک اشرفی بود (رک. آقا محمد زنجانی، *اسناد روابط تاریخی ایران و پرتغال*، ص ۷۵).

۴. آقا محمد زنجانی، *اسناد روابط تاریخی ایران و پرتغال*، ص ۵۷، ۱۸۳ ـ ۱۸۴.

5. Richards, *Goa*, p. 18.

گردید.[۱] وی تمام توجه خویش را به تصرف گوآ معطوف کرد و پس از کسب اطلاعاتی دربارهٔ آن[۲]، به دی آنتونی دستور داد تا با گروهی برای شناسایی موقعیت گوآ (مانند چگونگی قرار گرفتن شهر، دیوارها و قلعه، بررسی موقعیت مکان‌هایی که بهترین نقطه برای ورود به شهر بود) اقدام کند. سپس به حاکم آنجا پیغام فرستاد که او (آلفونسو آلبوکرک) فرماندهٔ اصلی هند از سوی پادشاه پرتغال است و آن‌ها باید با کمال میل، خود را تحت اطاعت او قرار دهند و قلعهٔ گوآ را تسلیم وی کنند. وی همچنین دستور داد رومی‌ها و ترک‌های شهر به پرتغالی‌ها واگذار شوند. آلبوکرک پس از فرستادن پیغام، بدون آنکه منتظر دی آنتونی بماند به‌سوی گوآ حرکت کرد و در مقابل شهر ایستاد. اهالی گوآ از دیدن این منظره به وحشت افتادند و عده‌ای را برای انجام مذاکره به‌سوی پرتغالی‌ها فرستادند. آلفونسو آلبوکرک پاسخ داد که به آن‌ها فرصت مذاکره داده خواهد شد. حاکم قلعه و اهالی گوآ نیز با ورود پرتغالی‌ها (بدون خشونت) موافقت کردند.[۳] در همین زمان یوسف عادل‌شاه مشغول ساختن کشتی در این بندر بود تا بدین‌وسیله پرتغالی‌ها را از سواحل غربی بیرون براند.[۴] آلبوکرک که در سال ۹۱۶ق. بر گوآ مسلط شده بود، شش ماه بعد مورد هجوم یوسف عادل‌شاه قرار گرفت. وی پس از بیست روز محاصره، گوآ را از تصرف پرتغالی‌ها خارج کرد، اما پس از مرگ یوسف عادل‌شاه، آلبوکرک فرصتی مناسب یافت و گوآ را در اواخر نوامبر همان سال تصرف کرد.[۵] فرشته می‌نویسد: «آلبوکرک این‌بار توانست با فریفتن حاکم گوآ، بار دیگر آنجا را متصرف شود».[۶]

---

1. Boxer, *The Portuguese Sea-Borne Empire*. p. 46.
2. Dalboquerque, *The Commentaries of the Great Afonso Dalboquerque*, Vol. 2, p. 84.
3. Ibid, Vol. 2, pp. 90 _ 91, 94.
4. Richards, *Goa*, p. 18.
5. Ibid, p. 18; Diffie and Winius, *Foundations of The Portuguese Empire*, p. 253.

۶. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۳۷۲.

آلبوکرک به‌هنگام ورود به گوآ از آسایش و امنیت مهاجران مسلمان به‌عنوان ساکنین این منطقه متعجب گردید و در نامه‌ای به پادشاه پرتغال (مانوئل اول) چنین نوشت: «تاجران مسلمان در بهترین بندرهای هند، خانه‌ها و اقامتگاه‌هایی دارند و آن‌ها صاحب بسیاری از کشتی‌های بزرگ بوده و تجارت گسترده‌ای انجام می‌دهند و پادشاهان هند به‌علت سودهای فراوانی که هر سال از آن‌ها به دست می‌آورند، روابط بسیار محکمی با آن‌ها دارند».[1]

ویژگی ممتاز تجارت در گوآ، معاملهٔ اسب به‌شمار می‌آمد. نامه‌های متعدد آلبوکرک و مسئولین پرتغالی در گوآ خطاب به پادشاه پرتغال، نشانگر اهمیت اقتصادی تجارت اسب در این منطقه است. این نامه‌ها نه‌تنها میزان تجارت و درآمد حاصل از اسب را نشان می‌دهد بلکه حاکی از آگاهی پرتغالی‌ها به اهمیت تجاری اسب در این بندر است. در یکی از نامه‌هایی که به دون مانوئل اول (پادشاه پرتغال) نوشته شد، ذکر گردید که پنج کشتی حامل اسب از هرموز به گوآ آمد که پنج‌هزار پارادوس ارزش مالی داشت.[2] همچنین فرانسیسکو کورونیل که به‌عنوان مسئول مؤسسهٔ تجاری گوآ منصوب شده بود، طی نامه‌ای به پادشاه پرتغال از اهمیت تجاری اسب در گوآ خبر داده است.[3] آلفونسو آلبوکرک نیز در نامه‌ای به پادشاه پرتغال دربارهٔ ارسال اسب از ایران و عربستان توسط کشتی‌های هرموز به بندر گوآ خبر داده و می‌نویسد: «این امر حاکی از اهمیت تجارت این کالاست».[4] وی همچنین در نامه‌ای دیگر سود حاصل از تجارت اسب در گوآ را

---

1. Boxer, *The Portuguese Sea-Borne Empire*, p. 73.

۲. آقا محمد زنجانی، *اسناد روابط تاریخی ایران و پرتغال*، ص ۶۰.

۳. همان، ص ۶۰. نامهٔ فرانسیکو کورونیل، مسئول مؤسسه تجاری گوآ به دون مانوئل اول. گوآ، بیست و دوم اکتبر ۱۵۱۳م.، موضوع: رسید پنج کشتی حامل اسب در سال ۱۵۱۲م. از هرمز به گوآ: «من تصور می‌کنم که این پنج کشتی، پنج‌هزار پارادوس ارزش داشته باشد... حال ببینید که با آمدن تمامی کشتی‌ها چه درآمدی عاید آن اعلیحضرت خواهد شد» (رک. همانجا).

۴. همان، ص ۶۲ ـ ۶۷.

سیصد تا پانصد درصد ذکر کرده است.[۱] نامه‌ای دیگر نیز خطاب به دون ژوان سوم (پادشاه پرتغال) حاکی از فروش اسب‌های هرموز در گوآ به مبلغ شصت‌هزار صرافین است.[۲]

تام پرس در مورد تجارت اسب در گوآ می‌نویسد: «اسب‌های ایران در سرزمین گوآ و دکن و دیگر نواحی هند از قیمت بسیار بالایی برخوردار است، ازاین‌رو بازرگانان هرموز هرساله با اسب‌هایشان به آن سمت حرکت می‌کنند. یک اسب ممکن بود تا سیصد اشرفی، معادل سیصد و بیست ریس[۳] ارزش داشته باشد.»[۴]

فعالیت پرتغالی‌ها در سواحل غربی دکن محدود به جنگ و تجارت نبود. مبلغین مسیحی نیز به همراه فاتحین و تاجران پرتغالی وارد هندوستان شدند. آنان فعالیت جدی خویش را از سال ۹۲۷ق. آغاز کردند. یکی از مبلغین فعالِ مسیحی، فردی به نام فرانسیس شافییر بود که می‌گفت: «آنگاه که پرستش بت‌ها را می‌شنیدم فوراً به عبادتگاه روی می‌کردم، درحالی‌که گروهی از پسربچه‌ها با من بودند که اقدام به شکستن بت‌ها کرده و بر آن‌ها آب دهان انداخته و لگدمالشان می‌کردند».[۵] اقدام پرتغالی‌ها در مسیحی کردن بومیان منطقه گسترده بود. آنان مردان مسلمان را کشته و همسران آن‌ها را به ازدواج پرتغالی‌ها درمی‌آوردند.[۶] محققی می‌نویسد: «هدف آنان از این اقدام، ایجاد وفاداری ساکنان سواحل غربی نسبت به خویش بوده است».[۷]

---

۱. همان، ص ۵۷.

۲. همان، ص ۱۸۳ _ ۱۸۴.

3. Reis

4. Pires, *The Suma Oriental of Tome Pires*, p. 21.

تام پرس، باارزش‌ترین اسب‌ها را اسب‌های عربی و سپس ایرانی ذکر کرده است (رک. همانجا).

5. Lonsdale, *Merchant Adventures In The East*, p. 39.

6. Richards, *Goa*, pp. 20 _ 21.

7. Rubinoff, *India's use of force in Goa*, p. 30.

تسلط پرتغالی‌ها بر گوآ، متفاوت از تسلط آنان بر سایر بنادر سواحل غربی بود. آن‌ها به‌عنوان حاکمان منطقه و بومیان آنجا نیز به‌عنوان تابعین پرتغالی‌ها به‌شمار می‌آمدند. پرتغالی‌ها ابتدا مالیات‌هایی را که بومیان گوآ به حاکمان هندوی خود می‌پرداختند لغو و سپس در آیین هندوان تغییراتی ایجاد کردند.[۱] آلفونسو آلبوکرک رسم ساتی را ممنوع اعلام کرد. این امر (به‌دلیل رضایت زنان بومی و هندو) در خاطرات آلفونسو آلبوکرک اقدامی خوشایند ذکر شده است.[۲]

معبری دربارهٔ اقدامات پرتغالی‌ها برای نابودی اسلام و مسلمانان در سواحل غربی می‌نویسد: «از ظلم و ستمشان نسبت به مسلمانان تعطیل کردن سفر آنان به حج و غارت اموال و دارایی‌شان، سوزاندن مساجد، غارت کشتی‌ها، زیر پا نهادن قرآن‌ها، کتاب‌ها و سوزاندن آن‌ها و تشویقشان به رویگردانی از دین و سجده کردن به صلیب و دشنام دادن به حضرت محمد(ص) به‌طور علنی را می‌توان نام برد. همچنین بسیاری از زنان به اسارت پرتغالی‌ها درآمدند و به‌عنوان کنیز در خدمت آن‌ها قرار گرفتند. بسیاری از سادات و علما نیز که اسیر شده بودند، مورد شکنجه قرار گرفتند تا جان باختند. همچنین آنان بسیاری از مسلمانان را به دین مسیحی برگرداندند».[۳]

کسب انحصار تجارت ادویه و رقابت با مسلمانان برای پرتغالی‌ها امری ناممکن بود. آنان با درک این واقعیت، برای تثبیت حضور خود در سواحل غربی اقدام به بنای قلعه و ایجاد پایگاه‌های دریایی برای کشتی‌های خود نمودند. همچنین با استفاده از چوب سواحل ملیبار، اقدام به ساختن کشتی‌های بزرگ کردند.[۴] برخورداری پرتغالی‌ها از کشتی‌های بزرگ و مستحکم که به توپخانه نیز

---

1. Remy, *Goa Roma of The Orient*, p. 89.

2. Dalboquerque, *The Commentaries of the Great Afonso Dalboquerque* , Vol .2, p. 94.

۳. المعبری، *تحفة المجاهدین*، ص ۸۸ ـ ۹۰.

4. Boxer, *The Portuguese Sea-Born Empire*, pp. 46 _ 47.

مجهز بود، فرصتی مناسب برای پیروزی آنان فراهم کرد.[۱] علی‌رغم آنکه کشتی‌ها و سلاح‌های مسلمانان در مقایسه با امکانات جنگی پرتغالی‌ها ضعیف بود، اما آنان در هر فرصتی به کشتی‌ها و قلعه‌های پرتغالی‌ها (به امید بیرون کردنشان از سواحل) حمله می‌کردند. در این حملات (که معمولاً در مسیر حرکت کاروان‌های پرتغالی‌ها به گوآ کمین می‌کردند) به تجارت آنان خسارت وارد می‌شد. برخورداری مسلمانان از کشتی‌های کوچک پارویی در مقایسه با کشتی‌های بزرگ پرتغالی، تلاش آن‌ها را در اخراج پرتغالی‌ها بی‌نتیجه گذاشت.[۲] عوامل گوناگونی در پیروزی پرتغالی‌ها در سواحل غربی هند تأثیرگذار بود که در این میان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

الف ـ تسلط فرماندهان بر امور حکومتی بهمنیان و درگیری و کشمکش میان آن‌ها؛[۳]

ب ـ موضع‌گیری سلاطین در مورد خطر محاصرهٔ سرزمین‌های مسلمانان به‌وسیلهٔ پرتغالی‌ها و حفظ منافع خویش؛ چنان‌که بسیاری از آنان با بهادرشاه، سلطان گجرات، هم‌عقیده بودند که: «جنگِ دریاها مسئله‌ای است که تنها متوجه تاجران است و به هیبت و شکوه پادشاهان مزاحمتی ایجاد نمی‌کند».[۴]

ج ـ دشمنی دیرینه میان حاکم کالیکوت و حاکم کوچی؛ پرتغالی‌ها با یاری رساندن به حاکم کوچی به حاکم کالیکوت خیانت کردند و اولین نفوذ خود را در سواحل غربی به دست آوردند.[۵]

همچنین برخورداری پرتغالی‌ها از کشتی‌های بزرگ جنگی که از استحکام

---

1. Ibid, p. 44.

2. Ibid, pp. 58-59.

۳. نک: فصل ششم.

4. Boxer, *The Portuguese Sea-Borne Empire*, p. 50.

5. Ibid, p. 57.

زیادی برخوردار بود و خشونت پرتغالی‌ها نسبت به مسلمانان و اقدام به قتل آنان، زمینه‌های تسلط کامل پرتغالی‌ها را بر سواحل غربی (به‌ویژه گوآ) فراهم کرد، چنان‌که بخش مهم قلمرو ملوک بهمنی در اختیار پرتغالی‌ها قرار گرفت.

گفتار سوم: امیر برید و سال‌های پایانی حکومت بهمنی (۹۲۴ ـ ۹۳۴ق.)

طباطبا تصریح می‌کند در سال‌های پایانی سلطنت محمودشاه بهمنی امرا و صاحب‌منصبان حکومتی ار جمله یوسف عادل خان در بیجاپور، سلطان قلی قطب الملک در تلنگ، فتح الله عماد الملک در برار، قاسم برید ممالک در قندهار، اوسه و بیدر، بدون نظارت حکومت مرکزی فرمانروایی می‌کردند. این مسئله از یک‌سو و مخالفت امرا علیه قاسم برید و لشکرکشی‌های آنان به‌منظور سرکوبی قدرت وی از سویی دیگر، روند حوادث را به‌سوی انحطاط و زوال قدرت ملوک بهمنی سوق داد. امیر برید (فرزند قاسم برید) در سال‌های پایانی حکومت بهمنیان به وزارت دکن دست یافت.[۱] وی پس از مرگ محمودشاه، سلطان احمد چهارم را به سلطنت نشاند. در دورهٔ سلطان احمد چهارم (۹۲۴ ـ ۹۲۷ق.) امیر برید به توصیهٔ سلطان در بیدر ماند تا به ادارهٔ امور بپردازد. وی دستور داد هیچ امیری به حضور سلطان نیاید،[۲] سپس اولین نشانه‌های تمرد از سوی امرا آشکار گردید. در سال‌های پایانی سلطنت محمود، امرا به‌طور مستقل عمل می‌کردند، اما همچنان تحت نام ملوک بهمنی فرمانروایی داشتند. در دورهٔ سلطنت احمد چهارم،

---

۱. طباطبا می‌نویسد: «در سال‌های پایانی حکومت بهمنیان، جز نام ملوک بهمنی چیزی نماند» (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۰۴). همچنین نک: مکی، *ظفر الوالی بمظفر و آله*، ج۱، ص ۱۶۹؛ میر عالم ابو القاسم، *حدیقة العالم*، ج۱، ص ۱۴ ـ ۲۷؛ رازی، *هفت اقلیم*، ص ۶۰ مؤلف *تحفهٔ دکن* می‌نویسد: «امیر برید فرزند قاسم برید، غلام ترک محمدشاه بهمنی بود که پس از پدر خویش، اختیار کل سلطنت را به دست گرفت» (رک. رتن لعل مست، *تحفهٔ دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۱۲ الف و ب).

۲. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۱۳۲.

قطب الملک که مبلغ قابل توجهی به‌عنوان خراج به سلطان محمود می‌پرداخت از فرستادن آن خودداری کرد. امیر برید نیز هزینهٔ محدودی برای سلطان قرار داد، به‌طوری‌که وی برای کسب هزینهٔ عیش‌ونوش و خوشگذرانی خویش، تاج سلطنتی را تکه‌تکه نمود و آن را به‌تدریج فروخت. امیر برید از این امر اطلاع یافت و کسانی که تاج را برای سلطان به فروش رسانده بودند به قتل رسیدند. در همین زمان هنگامی‌که سلطان احمد از سختی و تنگی معاشِ خود به اسماعیل عادل خان شکایت کرد، وی با تحف و هدایای بسیار روانهٔ بیدر شد، اما هنوز به دار الخلافه بیدر نرسیده بود که سلطان احمدشاه بهمنی درگذشت.[۱] با مرگ وی امیر برید مراسم عزاداری را به‌جای آورد و به مدت دو هفته امور حکومتی را تعطیل کرد، سپس علاء الدین را به سلطنت نشاند. سلطان جدید به مستی پدران خویش آگاه بود و آن را موجب زوال سلطنت می‌دانست، بدین‌منظور وی از عیش و نوش دوری گزید و زیرکانه در دور کردن امیر برید اقدام کرد؛ ازاین‌رو به امیر برید اظهار داشت: «ملوک پیشین قدر قاسم برید و شما را نمی‌دانستند و باید شما در مرزها مشغول دفع دشمن باشید تا سلطنت و ولایات استوار باقی بماند و بدون شما رو به زوال می‌رود». امیر برید طبق فرمان سلطان، از پایتخت دور شد. وی هر سه ماه یک‌بار سلطان را ملاقات می‌کرد. در یکی از ملاقات‌ها، سلطان علاء الدین تصمیم به قتل وی گرفت اما امیر برید متوجه شد و به خلع سلطان اقدام کرد. سلطان بهمنی پس از دو سال و سه ماه حکومت (۹۲۷ ـ ۹۲۹ق.) برکنار شد[۲] و سلطان ولی الله بهمنی پسر سلطان محمودشاه به سلطنت رسید. سلطان جوان نیز دستاویز امیر برید بود، چنان‌که وی سلطان را در قصر حبس نمود و سپس او را به قتل رساند. سلطنت وی از سال ۹۲۹ ـ ۹۳۲ق. به‌طول

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۷۴.

۲. همان، ج۱، ص ۳۷۵.

انجامید،[۱] سپس کلیم الله برادر ولی الله از سوی امیر برید به سلطنت رسید. حوادث سیاسی، حکومت وی را پس از مدتی (۹۳۲ ـ ۹۳۳ق.) در آستانهٔ انحطاط قرار داد.

ورود ظهیر الدین محمد بابر به شبه‌قارهٔ هند و فتح دهلی منجر به توجه قدرتمندان (حاکمان بیجاپور، احمدنگر، برار و برهان‌پور) به وی گردید. کلیم الله نیز به برقراری ارتباط با او علاقه‌مند شد، بدین‌منظور یکی از نزدیکان خود را با لباس مبدل به همراه نامه‌ای به‌سوی بابر فرستاد. نامهٔ وی حاکی از آن بود اگر ظهیر الدین محمد بابر او را از این وضعیت آزاد کند، مملکت برار و دولت‌آباد را به او خواهد بخشید. بابر با دوراندیشی پیشنهاد او را نپذیرفت، زیرا وی هنوز پایه‌های حکومتی خود را استحکام نبخشیده بود. تسلط بر دولت‌آباد و برار نیز درحالی‌که حاکمان مندو و گجرات حد فاصل قلمرو ملوک بهمنی و شمال هند بودند برای حکومتی که تازه به استقلال رسیده بود، اقدامی زودهنگام و بی‌نتیجه به‌شمار می‌آمد. این خبر (استمداد کمک از ظهیر الدین محمد بابر) در بیدر فاش شد. کلیم الله برای در امان ماندن از سوی امیر برید به‌سوی بیجاپور رفت اما اسماعیل عادل‌شاه قصد دستگیری وی را کرد. کلیم الله به احمدنگر رفت و برهان نظام‌شاه بحری حاکم احمدنگر با این هدف که شاید وی را اغفال کرده و بیدر را تصرف نماید، از او به گرمی استقبال کرد. وی به سلطان در حد افراط احترام و تعظیم می‌کرد. سلطان از این امر مشکوک شد و وی را از این کار بازداشت. پس از مدتی کلیم الله در احمدنگر درگذشت و جسدش به احمدآباد بیدر بازگردانده شد.[۲]

آنچه محمود گاوان در برقراری تعادل میان گروه‌های مختلف اجتماعی (آفاقی،

---

۱. همان، ج۱ص ۳۷۸. فرشته می‌نویسد: «امیر برید پس از آنکه همسر سلطان ولی الله را تصرف کرد، شاه را به قتل رساند» (رک. همانجا). اما نقل قولی دیگر حاکی از آن است که وی پس از کشتن ولی الله با همسر سلطان ازدواج کرد (رک. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۶۶).

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۷۶. خافی خان می‌نویسد: «پس از مرگ کلیم الله، الهام الله دانست که دیگر بیدر جای ماندن نیست، وی به قله رفت و هرگز بازنگشت» (رک. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۱۳۹).

دکنی، ترک و حبشی) انجام داد، مورد توجه و دقت فرماندهان و سلاطین بهمنی قرار نگرفت، به همین دلیل پس از قتل وی بی‌نظمی، اختلال، توطئه‌چینی و دسیسه میان گروه‌ها آغاز شد.

وجود گروه‌های متعدد در دربار ملوک بهمنی، خود یکی از مهم‌ترین عواملی بود که کنترل اوضاع داخلی را دچار مشکل نمود. این امر از یک‌سو و قدرت‌گیری آنان از طریق کسب مشاغل مهم از سویی دیگر منجر به تقویت و حضور گستردهٔ آنان در امور حکومتی گردید، چنان‌که در سال‌های پایانی حکومت ملوک بهمنی، فرماندهان قدرت و اختیارات نامحدودی داشتند.[1] قدرت‌یابی قاسم برید و تلاش فراوان وی برای کنترل فرماندهان تنها به نفرت و سرپیچی آنان از قاسم برید انجامید. پافشاری قاسم برید در اعمال قدرت و ضعف حکومت مرکزی، منجر به ایجاد فاصله و عدم ارتباط تیول‌داران و فرماندهان با سلطان بهمنی گردید. روند حوادث نشان می‌دهد قاسم برید اولین فرد از امرای سلاطین بهمنی است که در اندیشهٔ استقلال بوده است. وی به‌هنگام خروج سلطان از بیدر به‌قصد نبرد با بیجانگر، در پایتخت ماند و اعلام استقلال کرد. ملک احمد (پسر ملک حسن نظام الملک بحری) نیز که در امور نظامی موفقیت‌های قابل توجهی کسب کرده بود با عنوان سلطان احمد نظام‌شاه بحری اعلام استقلال کرد[2] و نام سلطان را از خطبه انداخت.[3] به استناد فرشته، قطب الملک نیز نام

---

۱. لقب اشرف همایون نظام الملک بحری به ملک احمد، لقب مجلس رفیع به یوسف عادل خان ترک و لقب مجلس علا به قطب الملک دکنی اعطا شد (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۹۰ و ۲۰۴).

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۹۶؛ خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۱۲۴. ملک احمد نظام الملک بحری در جنیر جاگیر داشت. وی به‌دلیل آنکه فاصلهٔ میان جنیر و دولت‌آباد را کوتاه کند در وسط این دو شهر، احمدنگر را بنا کرد و پس از استقلال آن را پایتخت خویش قرار داد (رک. شفیق اورنگ‌آبادی، *تنمیق شگرف*، نسخهٔ خطی، برگ ۹ ب).

۳. مکی، *ظفر الوالی بمظفر و آله*، ج۱، ص ۱۷۰. هنگامی‌که ملک احمد درصدد برآمد چتر

سلطان را از خطبه انداخت اما همچنان به او خراج می‌پرداخت.[۱] یوسف عادل خان نیز در بیجاپور اعلام استقلال کرد و مذهب تشیع را به‌عنوان مذهب رسمی اعلام نمود و سپس خطبه خواند.[۲]

از دسته‌بندی‌های سیاسی چنین برمی‌آید که اختلافات داخلی در سال‌های پایانی حکومت ملوک بهمنی، تنها میان دکنیان و ترکان روی داده است. به‌عبارتی‌دیگر نزاع میان آفاقی‌ها و دکنی‌ها پایان یافت و ملک حسن نظام الملک دکنی و سپس قاسم برید ترک در مقابل یوسف عادل خان ترک قرار گرفتند. از سویی دیگر سال‌های پایانی حکومت محمودشاه بهمنی صرف خوشگذرانی گردید. در دورهٔ وی خوانندگان و موسیقی‌دانان بسیاری از نواحی مختلف مانند عراق، خراسان، ماوراء النهر، لاهور و دهلی به دکن روی آوردند.[۳]

نتیجه

قتل محمود گاوان، اعتماد فرماندهان را نسبت به حکومت از بین برد. اعتراض فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی نسبت به سلطان محمود سوم و اظهار عدم اطمینان نسبت به وی، اولین نشانه‌های سرپیچی امرا و فرماندهان از حکومت بهمنی بود. هنگامی‌که عده‌ای از امرا در اعتراض به سلطان محمد، بیرون شهر بیدر اردو زدند، محمدشاه از دنیا رفت و محمودشاه بهمنی که در سن

سلطنتی را (که ملوک بهمنی به‌هنگام تاج‌گذاری بر سر می‌گرفتند) بر سر بگیرد، مردم به وی اعتراض کردند. وی بهانهٔ غیرمنطقی پیش کشید و اظهار داشت برای جلوگیری از تابش نور آفتاب، چتر بر سر گرفته است (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۹۶).

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۷۳. وی مخفیانه هر ماه پنج‌هزار هون برای سلطان می‌فرستاد (رک. همانجا).

۲. همان، ج۱، ص ۳۷۲. جکجیون داس می‌نویسد: «یوسف عادل خان پس از آنکه در بیجاپور مستقل شد لقب خانی را به شاهی (یوسف عادل‌شاهی) تبدیل کرد» (رک. جکجیون داس، *منتخب التواریخ*، نسخهٔ خطی، برگ ۶۴ ب).

۳. جکجیون داس، *منتخب التواریخ*، نسخهٔ خطی، برگ ۶۳ ب.

دوازده سالگی بود بر تخت نشست و ملک حسن نظام الملک بحری بر سلطان خردسال تسلط یافت. وی در امور حکومتی با فتح الله عماد الملک و ملکه (مادر سلطان) مشورت می‌کرد و سعی در ایجاد اتحادی سه‌گانه داشت.

آشفتگی در مرزهای غربی بار دیگر آغاز شد. شورش بهادر گیلانی و تسلط او بر بنادر، به آشفتگی اوضاع کمک نمود. پس از ملک حسن، قاسم برید درصدد کسب قدرت برآمد. تلاش او در کنترل فرماندهان از یک‌سو و سرپیچی آنان از قاسم برید از سویی دیگر تنها به آشفته‌تر شدن اوضاع کمک کرد. هنگامی‌که سلطان محمود به نبرد با بیجانگر از بیدر خارج شد، وی در بیدر ماند و اعلام استقلال کرد. علی‌رغم آنکه وی از قدرت برخوردار بود اما عدم محبوبیت وی میان فرماندهان نظامی، منجر به شکست قاسم برید گردید.

بار دیگر با حضور ملک احمد بحری، آرامش در مرزهای غربی حکم‌فرما شد. این امر نشانگر آن است که اقدام فرماندهان شجاع و آگاه به امور سیاسی در برقراری نظم در مرزهای غربی با موفقیت همراه بود. حضور وی در مرزهای ساحلی یادآور حضور محمود گاوان است. فتح قلاع متعددِ کفار که محل استقرار اشرار بود، موفقیتی بزرگ در امور سیاسی ملوک بهمنی به‌شمار می‌رفت. سلطان محمود پس از پیروزی ملک احمد در این منطقه، خلعت خاص و کمر مرصع به وی اعطا کرد. ملک احمد بر شورش‌های امرا و فرماندهان علیه سلطان محمود نیز پیروز گردید و این‌بار خلعت پادشاهی، تاج و کمر از سوی سلطان دریافت کرد. این امر نشان می‌دهد سیاست‌مدارانی مانند محمود گاوان و ملک احمد که در حفظ حکومت مرکزی تأثیرگذار بودند، از سوی سلاطین بهمنی مورد تقدیر و تشکر قرار می‌گرفتند.

در سال‌های پایانی حکومت ملوک بهمنی، تفاوت‌های قومی میان گروه‌های مختلف از بین رفت و قدرت‌طلبی جایگزین آن گردید. این امر مستلزم فراهم شدن شرایطی بود تا بدان‌طریق، قدرت لازم برای فرماندهان و استقلال آنان

ایجاد شود. پرورش غلامان از سوی امرا (روشی که سلاطین برای به قدرت رسیدن از این امر بهره می‌بردند و سپاه خود را از غلامان پرورش‌یافتهٔ خود تشکیل می‌دادند) شرایط لازم را برای جدایی آنان از حکومت ملوک بهمنی فراهم نمود. در چنین شرایطی با ورود پرتغالی‌ها، مرزهای غربی دچار هرج و مرج گردید و مهم‌ترین بخش اقتصادی دکن از کنترل ملوک بهمنی خارج شد.[۱]

آخرین ملوک بهمنی در سختی و تنگی معاش به‌سر می‌بردند و برای رفع مایحتاج خود از فرماندهان خویش طلب کمک می‌کردند. عدم اتحاد میان امرا و تمایل آنان به تجزیهٔ قلمرو بهمنیان، دوران حکومت ملوک بهمنی را به پایان رساند و دکن به پنج منطقه (تحت فرمانروایی فرماندهان نظامی) تقسیم شد.[۲]

---

۱. در تمام بنادر سواحل غربی، ورود و خروج بازرگانان کنترل می‌شد و مشخصات کامل آنان ثبت می‌گردید. کارگزارانی که مأمور اخذ عوارض و مالیات کالا از تجار بودند، سالانه مبالغ فراوانی (از درآمد حاصل از عوارض) به پایتخت می‌فرستادند. بندر دابل به تنهایی منبع درآمد مهمی برای سلاطین بهمنی به‌شمار می‌رفت.

(Barbosa, *The Book of Duarte Barbosa*, Vol. 1, pp. 165, 174)

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۷۶. فرشته می‌نویسد: «این فرماندهان پنج پادشاهی شامل عادل‌شاهیه، نظام‌شاهیه، قطب‌شاهیه، عمادشاهیه و بریدشاهیه تشکیل دادند» (رک. همانجا).



فصل هفتم
اوضاع فرهنگی در دورهٔ ملوک بهمنی

گفتار اول: فعالیت‌های مذهبی

حضور علمای اهل تسنن و همراهی آنان با سلاطین بهمنی به‌هنگام تاج‌گذاری آنان، دوره‌ای از حکومت بهمنیان را تحت تأثیر قرار داد. علاء الدین حسن نخستین سلطان بهمنی تحت تسلط معنوی علمای مذهبی قرار داشت. ارتباط وی با دو صوفی بزرگ شیخ محمد سراج جنیدی[1] و نظام الدین اولیاء[2] و

---

۱. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۷ ب. رفیع الدین شیرازی دربارهٔ پیشگویی‌های جنیدی دربارهٔ سلطنت حسن می‌نویسد: «حسن پیش از به سلطنت رسیدن با شیخ محمد سراج جنیدی ملاقات می‌کرد و بیشتر وقت خود را با او می‌گذراند. در برخی از ملاقات‌ها مادر حسن نیز به همراه وی بود. در این ملاقات‌ها شیخ محمد سراج جنیدی مکرر سلطنت حسن را پیشگویی کرده بود. روزی حسن عمامهٔ شیخ را روی سر خود گذاشت، شیخ اظهار داشت حسن از ما تاج می‌طلبد». وی همچنین می‌نویسد: «شیخ روزی در خواب بود و آفتاب بر او می‌تابید. حسن با چادر خود بر شیخ سایه افکند. وقتی شیخ از خواب بیدار شد و این ماجرا را مشاهده کرد، گفت: «حسن از ما چتر شاهی می‌طلبد». همچنین روزی مادر حسن به نزد شیخ جنیدی رفت و پریشانی احوال حسن را برای وی بازگو کرد. شیخ در این ملاقات اظهار داشت وقت غزا و نبرد فرارسیده است. حسن دربارهٔ تجهیزات لشکر اظهار نگرانی کرد. شیخ جنیدی، حسن را به طلا و زر راهنمایی کرد. وی توانست در زمینی که بر آن زراعت می‌کرد، طلا یابد و به دستور شیخ آن را صرف هزینهٔ لشکر کند» (رک. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۷ ب).

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۲. در نقل قولی دیگر، پیشگویی سلطنت حسن توسط شیخ

پیشگویی سلطنت وی از سوی آنان، پایه و اساس اعتقادات مذهبی دورهٔ ملوک بهمنی را شکل داد. این امر منجر به ظهور موقعیت ویژهٔ صوفیان در دورهٔ علاء الدین حسن و جانشینانِ پس از وی گردید. تمایلات سنی‌گرایانهٔ صوفیان در دوره تأسیس و تثبیت و سپس حضور صوفیان و علمای شیعی‌مذهب در سال‌های پس از آن، روند تمایلات مذهبی را از تسنن به تشیع تغییر داد.

علاء الدین حسن پیش از آغاز حکومت خویش، به راهنمایی شیخ محمد سراج جنیدی در زمینی که بر آن زراعت می‌کرد، طلا یافت و آن را به‌هنگام شورش امیران صده، صرف هزینهٔ لشکر نمود.[۱] سپس وی درحالی‌که شیخ جنیدی چتر سیاه را روی شانهٔ او گرفته بود، تاج‌گذاری کرد.[۲] علاء الدین حسن پس از تاج‌گذاری (به‌عنوان اولین سلطان سلسله بهمنی) پنج من طلا و ده من نقره به پیروان شیخ برهان الدین غریب (در خلدآباد) اعطا کرد تا برای شادی روح شیخ نظام الدین اولیاء، میان فقرا و نیازمندان تقسیم شود.[۳]

→ نظام الدین اولیاء ذکر شده است. حسن درصدد ملاقات با شیخ نظام الدین اولیاء برآمد. شیخ در این زمان مهمانی تربیت داده بود و شاهزاده محمد بن تغلق نیز در آن شرکت داشت. وی پس از اتمام مهمانی، حسن را که بیرون منزل ایستاده بود به داخل فراخواند و یک گرده نان مانند خورشید درخشان بر سر انگشت سبابه نهاد و آن را به حسن داد و گفت: «این چتر سلطنت و خلافت است» (رک. همان؛ جکجیون داس، *منتخب التواریخ*، نسخهٔ خطی، برگ ۵۹ الف).

۱. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۸ الف و ب. شیخ جنیدی اولین فرد صوفی است که به دربار ملوک بهمنی راه یافت. علاء الدین حسن به‌هنگام تقسیم خزانه به فقرا، به مصلحت شیخ جنیدی عمل می‌نمود (رک. قادر خان منشی، *تذکرهٔ اولیای دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۱ ب).

۲. سلطان محمد، *ارمغان سلطانی*، ص ۱۳۵.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۷. فرشته می‌نویسد: «سلطان پول را به شیخ برهان الدین غریب فرستاد». به نظر می‌رسد، گفتهٔ فرشته صحیح نیست. وی احتمالاً پول را به پیروان شیخ فرستاده است، زیرا در این زمان برهان الدین در قید حیات نبود. او تا سال ۷۲۴ق. / ۱۳۲۴م. در دهلی بود و در فاصله سال‌های ۷۲۵ ـ ۷۲۷ق./ ۱۳۲۴ ـ ۱۳۲۷م. به دکن

علاء الدین حسن به دیگر صوفیان نیز توجه ویژه‌ای داشت. وی پس از سرکوبی شورش محمد بن عالم لاچین و فخر الدین مهردار، به سگر حرکت کرد و پس از شنیدن خبر درگذشتِ محمد بن تغلق، هدایای ارزشمندی به صوفیان از جمله شیخ عین الدین گنج العلم صوفی جنیدی، بیجاپوری مرید و خلیفهٔ خواندمیر، سید علاء الدین جانپوری و مولانا معین الدین هروی (معلم شاهزاده محمد) اعطا کرد.[۱] او به‌هنگام دریافت خبر مرگ محمد بن تغلق براساس نذری که کرده بود جاگیر کودچی (کوتچی) را به رهبر معنوی‌اش شیخ جنیدی بخشید.[۲]

هنگامی‌که علاء الدین حسن به‌منظور لشکرکشی به گجرات حرکت کرد، در مسیر حرکت خود احساس بیماری نمود و مجبور به بازگشت شد. وی فرزندش محمد را به این کار گماشت و سپس برای جلب رضایت شیخ جنیدی به حضور وی رفت. پس از بازگشت شاهزاده محمد از نبرد، به دستور علاء الدین حسن یک پنجم غنایم جنگی به‌سوی شیخ جنیدی فرستاده شد تا آن را میان فقرا تقسیم کند.[۳]

علاء الدین حسن در اواخر عمر خود، در حضور علما و مشایخ توسط صدر الشریف سمرقندی از گناهان خویش توبه کرد و دستور داد تمامی زندانیان به‌جز هفت نفر آزاد شوند. وی همچنین به پسران خود محمد و محمود مبالغ زیادی

مهاجرت کرد. فوت وی در سال ۷۳۴ق./ ۱۳۳۳م. روی داد. حضور وی در دولت‌آباد منجر به گسترش طریقهٔ چشتیه در دکن شد.

(Mahdi, *Rise and Fall of Mohammad bin Tughluq*, pp. 161 _ 163.

ملکاپوری می‌نویسد: «پس از ورود برهان الدین غریب به دکن، بسیاری از صوفیان به دکن روی آوردند» (رک. ملکاپوری، *محبوب ذی المنن (تذکرهٔ اولیای دکن)*، ص ۴۶۰).

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۰ _ ۲۱.

۲. ملکاپوری، *تذکرهٔ سلاطین دکن*، ص ۳۹۲.

۳. قادر خان منشی، *تذکرهٔ اولیای دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۱ ب.

(**Briggs**, *History of The Rise of Mohammedan Power in India*, Vol. 2, p. 302)

بخشید و دستور داد آن را در مسجد جامع میان مستحقین، مشایخ و علمای حنفی‌مذهب تقسیم کنند.[۱]

همزمان با آغاز سلطنت محمدشاه، مادر وی در سال ۷۶۱ق. به همراه هزار نفر، از دابل به‌سوی حجاز به‌قصد زیارت خانهٔ کعبه حرکت نمود. سلطان محمد کل خزانهٔ حکومتی را به وی اعطا کرد. ملکه هزینهٔ ازدواج چهارهزار تن در حجاز را تقبل کرد و سپس با خلیفهٔ مصر، معتضد بالله، ارتباط برقرار نمود.[۲] اگرچه خلفای عباسی قدرت سابق خود را از دست داده بودند، اما هنوز نام خلیفه میان مسلمانان دارای ارزش و اهمیت معنوی بود. اقدام ملکه در کسب اجازهٔ خطبه‌خوانی و ضرب سکه از سوی خلیفهٔ عباسی برای سلطان محمد، گواه[۳] این مطلب است. به نظر می‌رسد سلطان محمدشاه خلأ مشروعیت دینی در حکومت ملوک بهمنی را تشخیص داد و نسبت به کسب اجازهٔ خطبه‌خوانی از سوی خلیفهٔ عباسی اقدام نمود. بااین‌همه، این امر منجر به کاهش نفوذ علمای مذهبی و صوفیان در دربار ملوک بهمنی نگردید.[۴]

اگرچه انتساب علاء الدین حسن به شاهان ایران باستان و رواج آن در آغاز

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱.

۲. همان، ج۱، ص ۲۸۵.

۳. همانجا، سلطان محمد، تمام خزانهٔ حکومتی را در آغاز سلطنت خویش به ملکه سپرد. این امر منجر به متهم شدن سلطان به خفت عقل گردید (رک. همانجا). شاید بتوان اظهار داشت سپردن تمام خزانهٔ حکومتی به ملکه به‌هنگام سفر او به مکه و مدینه، به‌منظور پرداخت مبالغی به خلیفهٔ عباسی و کسب مشروعیت سلطنت از سوی وی، انجام یافت.

۴. میرخورد می‌نویسد: «پیش از ملوک بهمنی، سلطنت سلطان محمد بن تغلق نیز تحت نفوذ صوفیان قرار داشت. هنگامی‌که وی دستور مهاجرت اجباری اهالی دهلی را به دکن صادر کرد، درصدد برآمد تا با آل چنگیز مبارزه و جهاد کند. وی برای این امر بزرگان فرقهٔ چشتیه مانند مولانا فخر الدین، مولانا شمس الدین یحیی و شیخ نصیر الدین محمود را دعوت نمود تا دراین‌باره موافقت آنان را جلب نماید» (رک. میرخورد، *سیر الاولیا فی محبه الحق جل و علا*، ص ۲۸۱ ـ ۲۸۲).

شکل‌گیری این سلسله، منجر به مقبولیت شخصیت فردی اولین سلطان بهمنی گردید اما کسب مشروعیت برای سلطنت (از طریق کسب اجازه از سوی خلیفهٔ عباسی) در دورهٔ محمدشاه بهمنی، اقدامی فراتر از انتساب به شاهان ایران باستان به‌شمار می‌رفت. به نظر می‌رسد سلطان محمدشاه و ملکه در پی ایجاد تقدس حکومت (نه تقدس فرد) در اذهان مسلمانان بودند. این اقدام دوراندیشانه به‌شمار می‌رفت اما در روند کاهش نفوذ علمای مذهبی به‌ویژه صوفیان مؤثر واقع نشد و سلطنت محمدشاه به‌دلیل مشروب‌خواری مورد اعتراض زین الدین صوفی قرار گرفت. وی مخالفت خود را با سلطان محمد آشکارا اعلام نمود. محمدشاه از اقدام وی اظهار نگرانی کرد و شرایط او را برای مصالحه پذیرفت؛ سپس پیغامی به همراه صدر الشریف با این جمله که: «من زان توام تو زان من باش» به‌سوی زین الدین صوفی فرستاد. او با این شرط که سلطان همانند پدرش در اجرای احکام شرعی و کاهش گناهان و جرائم کوشش کند و میان مردم مشروب ننوشد و به قضات اجازهٔ اجرای قوانین را بدهد، مصالحه کرد. سلطان محمد نیز به تخریب کارگاه‌های مشروب‌سازی دستور داد و مأموران را موظف به اجرای نظرات زین الدین نمود.[1]

به‌دنبال اجرای قوانین مذهبی، دزدی نیز کاهش یافت. سلطان فرمان‌هایی به کارگزاران خویش جهت پایان دادن به دزدی و راهزنی در جاده‌ها صادر کرد و در طول هفت ماه نزدیک به بیست‌هزار سر بریده به پایتخت فرستاده شد. پس از آن روابط شیخ و سلطان محمد به صلح گرایید.[2]

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۴ ـ ۲۹۵.

۲. همانجا. شیخ زین الدین دولت‌آبادی (۷۰۱ ـ ۷۷۱ق.) اولین صوفی برجسته از فرقهٔ چشتیه در دورهٔ ملوک بهمنی است. او در سال ۷۰۱ق. در شیراز متولد شد و در جوانی به‌هنگام سلطنت محمد بن تغلق به هند رفت و به‌هنگام تغییر پایتخت در دورهٔ محمد بن تغلق به دولت‌آباد رفت. وی مرید برهان الدین غریب بود و پس از درگذشت او، جانشین و خلیفه‌اش (۷۳۷ق.) شد. زین الدین با علاء الدین حسن کانگو و سلطان محمد اول بهمنی معاصر بود (رک. بشیر الدین احمد، *واقعات مملکت بیجاپور*، ج۱، ص ۲۷۷).

شیخ محمد سراج جنیدی نیز از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود. محمدشاه اول، همانند پدرش علاء الدین حسن اعتقادی راسخ به وی داشت. سلطان محمد در انجام امور حکومتی به‌ویژه لشکرکشی‌ها با شیخ جنیدی مشورت می‌کرد و برای پیروزی خود از او طلب دعا می‌نمود.[۱]

مجاهدشاه نیز رابطه‌ای نیکو با شیخ جنیدی داشت. وی در آغاز لشکرکشی‌ها از شیخ طلب دعا می‌کرد. بااین‌همه روابط وی با او به تیرگی گرایید.[۲] مجاهدشاه در نبرد با بیجانگر، (همان‌گونه که شیخ سراج جنیدی پیش‌بینی کرده بود) هرگز به گلبرگه بازنگشت و در مسیر خود به‌سوی پایتخت از دنیا رفت.[۳] مجاهدشاه به دیگر صوفیان نیز احترام می‌گذاشت، چنان‌که وی پس از جلوس بر تخت سلطنت برای ابراز احترام، به مقبرهٔ شیخ برهان الدین غریب (در دولت‌آباد) رفت.[۴]

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۶.

۲. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۹ ب. *تذکرة الملوک* علت تیرگی روابط شیخ جنیدی و سلطان مجاهدشاه را چنین ذکر کرده است: «(سلطان مجاهد) روزی به عرض شیخ رسانید که داعیهٔ غزا دارم که بر سر کفار رفته در رونق دین و اسلام بکوشیم. شیخ فاتحه بخوانده او را رضا داد. مجاهد با لشکر بی‌کران بر سر قلعهٔ ادونی رفته یک سال و کسری محاصره کرده آب اهل قلعه کم شد... منقول است که یکی از خادمان شیخ (جنیدی) به عرض رسانید که مجاهد از شما فتح‌نامه گرفته و از دیگران هم (منظور صوفیان دیگر است) نوید فتح یافته. شیخ فرمودند که ما فتح خود بازگرفتیم. خادم به این مضمون رقعهٔ شیخ به مجاهد رسانید. چون مضمون رقعه به خاطر آورد روی به ارکان دولت کرده، گفت: "پدران ما از عقل عاری بوده‌اند، این فقیران (منظور صوفیان است) که همیشه گرسنه و تشنه می‌باشند پادشاهی دادن و گرفتن به ایشان چه نسبت دارد، به شیخ بگویید که شما را به این فضولی‌ها چکار، به ادب باشید والا شما را ادب خواهم فرمود." خادم در جواب گفت: "اگر این نیت دارید، این فتح شما را میسر نخواهد شد"». رفیع الدین شیرازی سپس می‌نویسد: «اهالی قلعهٔ ادونی که طالب صلح بودند، از درخواست خود پشیمان شده و نائب مجاهدشاه را که برای تنظیم صلح به قلعهٔ آن‌ها رفته بود، به قتل رساندند» (رک. همان، نسخهٔ خطی، برگ ۹ ب).

۳. شیرازی، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۹ ب.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۶.

سلطان محمدشاه دوم نیز توجه خاصی به شیخ جنیدی داشت. هنگامی‌که شیخ بیمار بود، سلطان به عیادت وی می‌رفت. پس از مرگ شیخ، وی همچنان به زیارت مقبرهٔ او اقدام می‌نمود.[۱]

پس از درگذشت شیخ سراج جنیدی در دورهٔ سلطنت محمدشاه دوم بهمنی، دکن از حضور صوفیان برجسته (مانند شیخ سراج جنیدی، زین الدین صوفی و شیخ عین الدین گنج العلم) محروم شد. در چنین شرایطی، به‌هنگام سلطنت فیروزشاه بهمنی، گیسودراز (صوفی برجسته) به دولت‌آباد مهاجرت کرد. وی علی‌رغم میل خویش و به اصرار فیروزشاه، در گلبرگه اقامت نمود و سلطان بهمنی برای وی خانقاهی در کنار دربار خویش بنا کرد.[۲] فیروزشاه با این اقدام درصدد بود تا از تبدیل شدن وی به قدرتی رقیب در دولت‌آباد جلوگیری کرده و ارتباط او با مردم را تحت کنترل و نظارت خویش درآورد. محبوبیت ویژهٔ گیسودراز میان مردم، منجر به ازدحام مردم در خانقاه او شد. تعلیمات مذهبی وی

---

۱. همان، ج۱، ص ۳۰۲. شیخ رکن الدین بن شیخ سراج الدین ابو المظفر جنیدی (۶۷۰ـ۷۸۱ق.) اولین صوفی برجسته و صاحب نفوذ در دورهٔ پنج سلطان نخست بهمنی است. وی از صوفیان منسوب به فرقهٔ جنیدیه است و نسبش به ابو القاسم جنید بغدادی می‌رسد. پدر وی از بغداد به پیشاور مهاجرت کرد و شیخ سراج در این شهر به دنیا آمد. وی نیز در دورهٔ محمد بن تغلق از دهلی به دولت‌آباد مهاجرت کرد (برای آگاهی بیشتر دربارهٔ شرح حال وی، نک: ملکاپوری، *محبوب ذی المنن*، ص ۳۹۱ ـ ۳۹۳؛ بشیر الدین احمد، *واقعات مملکت بیجاپور*، ج۳، ص ۵۲۴ ـ ۵۳۲). شیخ سراج جنیدی در سال ۷۹۰ق. درگذشت (رک. قادر خان منشی، *تذکرهٔ اولیای دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۱ ب).

۲. ملکاپوری، *محبوب ذی المنن*، ص ۲۸۵. گیسودراز (سید محمد بن یوسف حسینی معروف به گیسودراز) در جوانی در خدمت شیخ نصیر الدین محمود چراغ بود. پس از درگذشت او، به‌عنوان خلیفه و جانشین وی انتخاب شد. گیسودراز در سنین پیری وارد دولت‌آباد و سپس گلبرگه شد. وی نیز از صوفیان پرنفوذ فرقهٔ چشتیه به‌شمار می‌آمد (برای آگاهی، نک: مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۱۷؛ محدث دهلوی، *اخبار الاخیار فی اسرار الابرار (انوار صوفیه)*، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۵؛ رحمان علی، *تذکرهٔ علمای هند*، ص ۸۲).

در خانقاه منجر به افزایش بی‌شمار پیروان او گردید. برخی علمای دربار مانند خواجه احمد دبیر و قاضی منهاج الدین معروف به قاضی راجو نیز از مریدان وی شدند.[۱] جذابیت‌های خانقاه به‌دلیل تعلیمات مذهبی از یک‌سو و شایعهٔ وجود اشیایی مانند انگشتر حضرت علی(ع)، رونوشت‌هایی از امام حسن و امام حسین(ع) و صندلی پیر نصیر الدین چراغ در نزد گیسودراز از سویی دیگر منجر به جذب تودهٔ وسیعی از مردم به‌سوی خانقاه گردید.[۲]

این امر فیروزشاه بهمنی را بر آن داشت تا به بهانهٔ ایجاد مزاحمت از سوی مردم، نسبت به انتقال خانقاه وی به مکانی دیگر اقدام کند؛ ازاین‌رو، گیسودراز به همراه خانواده‌اش در خارج از شهر گلبرگه اقامت کرد.[۳] به‌تدریج روابط میان گیسودراز و فیروزشاه بهمنی به تیرگی گرایید. هنگامی‌که فیروزشاه فرزندش حسن خان را به ولیعهدی برگزید، گیسودراز با وی مخالفت کرد و شایستگی احمد خان (برادر فیروزشاه) را در امر سلطنت اعلام نمود. سلطان برای جلب رضایت گیسودراز تلاش فراوانی کرد اما این امر تأثیری در تغییر نظر وی

---

۱. سامانی، *سیر محمدی*، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۳. گیسودراز در مدت کوتاهی چهل و دو نفر را به‌عنوان جانشین و خلفای خویش تعیین کرد و به سراسر مناطق مختلف دکن برای امر تبلیغ فرستاد (رک. همان، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷).

۲. همان، ص ۷۷ ـ ۷۸. گیسودراز برای بقای حکومت فیروزشاه بهمنی چنین دعا می‌کرد: «خدایا شاه را، شاهزاده و کشور را حفظ کن و دشمنانشان را شکست بده. یقین دارم که دعاهایم مستجاب خواهد شد». وی همچنین در اولین ملاقاتش با گیسودراز از او خواست تا برای طول عمر وی دعا کند. گیسودراز نیز از فیروزشاه درخواست کرد تا روز بعد به دیدن او برود. هنگامی‌که سلطان به ملاقات وی رفت، گیسودراز به او گفت: «شب برای طول عمر تو دعا کردم، دعایم پذیرفته شد. تا زمانی‌که من زنده‌ام تو نیز زنده خواهی بود» (سامانی، *سیر محمدی*، ص ۳۴؛ گیسودراز، مکتوبات چشتیه، ص ۸۶). به‌دلیل توجه گیسودراز به فقرا و زیردستان و نفوذ و محبوبیت وی میان مردم، لقب بنده‌نواز به وی اطلاق یافت (رک. بلگرامی، *روضة الاولیاء*، ص ۱۹).

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۱۶.

نداشت. فرشته این عامل را علت اصلی انتقال خانقاه او به خارج از شهر گلبرگه ذکر کرده است.[۱]

اگرچه تسنن و گرایش حنفی در دورهٔ ملوک بهمنی به‌عنوان مذهب رسمی به‌شمار می‌رفت، اما تمایلات شیعی از نخستین سال‌های حکومت آنان به‌تدریج در دربار نفوذ یافت. فرشته دربارهٔ سفر زیارتی ملکه (مادر سلطان محمد اول) به مکه و مدینه چنین ذکر کرده است: «ملا داود بیدری در *تحفة السلاطین* آورده که ملکهٔ جهان اکثر اوقات به بقیع رفته زیارت سید النساء فاطمة الزهرا صلوة علیها و علی اولادها المعصومین کرده به نام چهار یار و فرزندان جناب عصمت قباب بی‌بی خیرات می‌کرد. روزی از صدر الشریف، پرسید که قبر جناب سید الشهداء امام حسین علیه التحیه... کجاست؟ او گفت در زمین کربلای معلی؛ ملکهٔ جهان گفت که قبر حضرت بی‌بی در اینجاست و قبر فرزند او در آنجا، به چه تقریب واقع شده؟ صدر الشریف قصهٔ ظلم یزید پلید علیه اللعنه و شهادت آن حضرت علیه السلام را باز نمود. ملکهٔ جهان گریه و نوحهٔ بسیار کرده گفت که کوچک‌ترین فرزندان نزد مادران بسیار عزیز و مکرم می‌باشند. اگر من زیارت آن جناب درنیابم، معلوم نیست که حضرت بی‌بی از من راضی و خوشنود باشد. پس عازم جازم سفر کربلای معلی شده، در تهیه و استعداد آن سفر کوشید». فرشته می‌نویسد: «پس از آنکه ملکه آمادهٔ سفر به کربلا گردید، حضرت زهرا(س) را در خواب دید که به وی فرمودند از حسن اعتقاد تو راضی گشتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنودند. وی سپس یکی از افراد معتبر خود را با اموال و اسباب فراوانی به‌سوی بغداد روانه کرد تا با نام علی(ع) و حضرت زهرا و فرزندان وی، خیرات نمایند و بقیه اموال را میان سادات و زائران و خادمان تقسیم کنند».[۲]

به استناد فرشته تا زمان سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی، تعداد بسیاری از

---

۱. همان، ج۱، ص ۳۱۶.

۲. همان، ج۱، ص ۲۸۵.

سادات در دکن ساکن بودند. گواه این مطلب سخنی است که سلطان غیاث الدین در دورهٔ سلطنت خویش ذکر کرده است. فرشته می‌نویسد: «غیاث الدین با تغلچین مخالف بود و دربارهٔ وی اظهار می‌داشت" ...نزد مردم بسیار قبیح است که غلامان را بر سر خلائق که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم خواهند بود، حاکم گردانم"».[۱]

فیروزشاه بهمنی اولین سلطان در دورهٔ ملوک بهمنی است که از طریق ازدواج و وصلت با خاندان میر فضل الله اینجوی شیرازی (که فردی شیعه و از سادات بود)، با شیعیان اتحاد برقرار کرد.[۲] به استناد *تاریخ فرشته*، فیروزشاه بهمنی، دختر ملک نائب میر فضل الله اینجو را به عقد نکاح شاهزاده حسن خان درآورد و یکی از دختران خود را به یکی از پسران میر فضل الله اینجو (به نام میر شمس الدین محمد اینجو) تزویج کرد.[۳] این امر نقطهٔ عطفی در تحولات مذهبی این دوره به‌شمار می‌رود. فیروزشاه که تحت تعلیم میر فضل الله اینجوی شیرازی پرورش یافته بود در دورهٔ سلطنت خویش به پیشنهاد اینجوی شیرازی، ازدواج متعه (که در مذهب تشیع رایج است) را پذیرفت. اگرچه دلیل این امر، علاقهٔ فیروزشاه به زنان متعدد ذکر شده،[۴] اما به نظر می‌رسد وی به‌دنبال فرصت‌هایی مناسب برای ایجاد تعادل میان سنیان و شیعیان بوده است. او درصدد برقراری تعادل میان

---

۱. همان، ج۱، ص ۳۰۴.

۲. همان، ج۱، ص ۳۰۵، ۳۰۸.

۳. همان، ج۱، ص ۳۰۸.

۴. همان، ج۱، ص ۳۰۵، ۳۰۷. فرشته می‌نویسد: «فیروزشاه درصدد برآمد تا بیش از چهار زن داشته باشد. وی بدین‌منظور علما را برای مشورت حاضر کرد. در این جلسه به وی توصیه شد که راهی وجود ندارد جز اینکه یکی از زنان را طلاق داده و همسر دیگری به عقد خویش درآورد. این امر خوشایند سلطان واقع نشد تا اینکه میر فضل الله اینجو پیشنهاد متعه را که از نظر تسنن ممنوع بود، مطرح کرد» (رک. همانجا). خافی خان می‌نویسد: «پیشنهاد متعه موافق با مذهب شیعه و مالکی بود» (رک. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۵۱).

گروه‌های مختلف اجتماعی نیز برآمد. تسلط فیروزشاه به زبان‌های متعدد از جمله فارسی، دکنی، عربی، راجپوت، بنگالی، گجراتی، تلنگی، مرهتی و ترک از یک‌سو و ازدواج او با زنانی از اقوام مختلف از سویی دیگر، این واقعیت را که وی درصدد برقراری تعادل میان اقوام مختلف قلمرو خویش بود، تقویت می‌کند.

حکومت احمدشاه ولی بهمنی نیز سرآغازی جدید برای تمایلات شیعی از سوی سلاطین بهمنی به‌شمار می‌رفت. وی در محلی به نام خانان‌پور نذر کرد اگر به سلطنت برسد آن مکان را رسول‌آباد نام‌گذاری کند و آنجا را وقف سادات مکه، مدینه، کربلا و نجف نماید.[۱]

احمدشاه ولی، پس از مرگ گیسودراز به فرزندان و جانشینان وی وابسته نگردید. او درصدد تجربهٔ سلطنت در محیطی جدید با تمایلات و اندیشه‌های متفاوت بود. وی براساس تمایلات شیعی خویش، مبالغ بسیاری میان سادات کربلا توزیع کرد[۲] و با کسانی که به شیعه و سادات توهین می‌کردند، به‌سختی برخورد نمود.[۳] احمدشاه در حمایت از شیعیان و سادات تلاش می‌نمود و با کسانی که نسبت به آنان بی‌حرمتی روا می‌داشتند به‌سختی مقابله می‌کرد. وی شخصی به نام سید ناصر کربلایی را (که یکی از شیعیان عراق بود) با مبالغی فراوان برای رسیدگی به سادات به‌سوی کربلا فرستاد. سید ناصر میان راه مورد بی‌احترامی یکی از سرداران احمدشاه قرار گرفت. سلطان پس از آگاهی از این موضوع، ضمن دلجویی از سید ناصر، سردار خود را به قتل رساند.[۴] طباطبا می‌نویسد: «احترام احمدشاه ولی بهمنی نسبت به سادات چنان بود که خود آب بر دست آنان می‌ریخت».[۵]

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۱۷.

۲. همان، ج۱، ص۳۲۸.

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۷۳ ـ ۷۴.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۸.

۵. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۶۸.

حضور شخصیت‌های شیعی در دکن در تسریع روند ترویج تمایلات شیعی تأثیرگذار بود، بدین‌منظور جذب خاندان شاه نعمت الله[1] ولی از کرمان به دکن، طرحی مناسب در ترویج تشیع به‌شمار می‌رفت.[2] ازاین‌رو قاضی موسی نولکهی[3] و ملک الشرق قَلَنْقَر خان به کرمان فرستاده شدند. آنان نامه و هدایای سلطان احمدشاه را به نعمت الله ولی تقدیم کردند.[4] وی هدایا و فرستادگان سلطان را با

---

۱. همان، ص ۵۴. طباطبا شاه نعمت الله ولی را جزو سادات به‌شمار آورده است (رک. همانجا). شروانی می‌نویسد: «مقبرهٔ احمد اول بزرگ‌ترین و زیباترین مقبره در بیدر است. تزیینات و کتیبه‌های روی آن به‌روشنی گواه بر تشیع اوست. این کتیبه‌ها ضمن صلوات بر پیامبر، حاوی نام فاطمه(س) و دوازده امام شیعه است. شجره‌نامه‌هایی نیز از شاه نعمت الله ولی در دیوارها و سقف این مقبره وجود دارد که نام دوازده امام شیعه به‌عنوان اجداد معنوی شیخ در آن ثبت شده است».

(Sherwani, *The Bahmanis of The Deccan*, pp. 371-372)

عبد الرزاق سلسلهٔ نسب شاه نعمت الله ولی را چنین ذکر کرده است: «نعمة الله بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن کمال الدین بن یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن ابی عبد الله بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین السّبط بن علی الوصی و فاطمه بنت النبی صلوات الله علیها» (رک. کرمانی، *تذکره در مناقب حضرت شاه نعمت الله ولی*، ص ۲۲).

واعظی نیز شجرهٔ شاه نعمت الله ولی را چنین ذکر کرده: «خلیل الله، امیرزا برهان الدین، امیرزا محب الله، امیرزا حب الله، امیرزا ناصر الدین و امیرزا شمس الدین نور الله» (رک. واعظی، *رساله در سیر حضرت شاه نعمت الله ولی*، ص ۳۱۹). واعظی همچنین، احمدشاه ولی بهمنی را جزو خلفای شاه نعمت الله ولی ذکر کرده است (رک. همان، ص ۳۰۸).

۲. دربارهٔ مشهور بودن شاه نعمت الله ولی کرمانی چنین ذکر شده: «سلاطین آفاق و اکابر هر دیار تحفه‌های لایق و نذورات موافق به خدمت خدامش می‌فرستادند. وقتی از اوقات دوستان با اخلاص که در بلاد هندوستان بودند، تحفه‌ها و نذورات به خدمت آن حضرت می‌فرستادند» (رک. مستوفی یزدی، *در احوال شاه نعمت الله ولی و اولاد او*، ص ۱۸۹).

3. Nawlkhi

۴. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۵۴. تاریخ فرشته نام افرادی را که برای دعوت از شاه نعمت الله ولی به کرمان رفتند، شیخ حبیب الله جنیدی (از پیروان شاه نعمت الله ولی) و میر شمس الدین قمی و عده‌ای از اهل دل، ذکر کرده است (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۸).

احترام پذیرفت اما از رفتن به دکن به‌دلیل کهولت سن امتناع کرد. سپس یکی از مریدان خود به نام ملا قطب الدین کرمانی را به همراه تاج (کلاه) دوازده ترک و یک نامه که در آن احمدشاه را با عنوان شهاب الدین احمدشاه ولی بهمنی خطاب کرده بود به دکن فرستاد.[۱] احمدشاه هنگامی‌که با ملا قطب الدین ملاقات کرد، متعجب شد و اظهار داشت: «این همان درویشی است که من وی را در عالم رؤیا دیده‌ام. احمدشاه از لقبی که دریافت کرده بود، خوشحال شد و آن را پذیرفت».[۲] وی پیش از آن نیز از سوی گیسودراز لقب صوفی دریافت کرده بود.[۳] پس از مدتی احمدشاه، پسر شاه نعمت الله ولی را به دکن دعوت نمود و خواجه عماد الدین سامانی و سیف الله احسن‌آبادی را به‌سوی وی فرستاد. شاه نعمت الله ولی از فرستادن پسرش (خلیل الله) خودداری کرد و به‌ناچار نوهٔ خویش میرزا نور الله (پسر خلیل الله) را به دکن فرستاد.[۴] احمدشاه عده‌ای را به استقبالش به بندر چاول فرستاد. هنگامی‌که وی به بیدر رسید،

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۸ ـ ۳۲۹. فرشته می‌نویسد: «در اوایل سلطنت احمدشاه ولی، دکن دچار قحطی شد و نهرها و چاه‌های بیشتر مناطق دکن خشک گردید. چارپایان و جانوران صحرایی از بی‌آبی مردند. سلطان احمدشاه از انبارهای غله شاهی، برای مردم جیرهٔ غذایی تعیین کرد. یک سال بدین منوال گذشت اما اثری از باران نبود. سلطان مضطرب شد و علما و مشایخ را برای نماز استسقا جمع نمود، اما اثری از باران پدید نیامد و مردم سلطنت وی را شوم پنداشتند. سلطان از این امر متأثر شد و به تنهایی به صحرا رفت و چند رکعت نماز به‌جای آورد. سپس سر بر زمین نهاد و شروع به‌گریستن نمود. در همین زمان ابرهای باران‌زا پدید آمد و شروع به باریدن کرد. مردم از خوشحالی فریاد زدند که: "از سلطان احمدشاه ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا به شهر مراجعت کن تا خلق آسوده شوند". پس از آن احمدشاه معروف به سلطان احمدشاه ولی بهمنی گردید» (رک. همان، ج۱، ص ۳۲۲ و جکجیون داس، *منتخب التواریخ*، نسخهٔ خطی، برگ ۶۲ الف).

۲. همان، ج۱، ص ۳۲۹.

3. Briggs, History of The Rise of Mohammedan Power in India, Vol. 2, pp. 405 _ 406.

۴. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۶۵

سلطان به ملاقات او رفت. پس از مدتی سلطان دختر خویش را به عقد ازدواج او درآورد. وی همچنین به سمت ملک المشایخ منصوب شد. پیوند سلطان احمدشاه با خاندان شاه نعمت الله ولی با ازدواج‌های بعدی مستحکم گردید. پس از درگذشت شاه نعمت الله ولی در سال ۸۳۴ق.، فرزندش خلیل الله جانشین او شد. مهاجرت وی به دکن دورهٔ جدیدی از تفوق آفاقی‌ها (مهاجران شیعی‌مذهب) را آغاز کرد. فرزندان وی به نام‌های شاه حبیب الله و شاه محب الله با خانوادهٔ سلطان وصلت کردند. سپس شاه محب الله به‌عنوان فرماندهٔ نظامی و مقام قاضی انتخاب شد.[۱]

در دورهٔ احمدشاه ولی، نقش مذهبیِ خانقاه اهمیت دیرین خود را از دست داد و صوفیان برجستهٔ این دوره وارد مشاغل سیاسی و حکومتی شدند. به‌بیانی‌دیگر، آفاقی بودن صوفیان دورهٔ بیدر (برخلاف صوفیان گلبرگه که دکنی بودند) و توجه ملوک بهمنی به آنان منجر به نفوذ تصوف در دربار گردید. آنان به‌جای کنترل نمودن سلطان در اجرای احکام شرعی، با حکومت ملوک بهمنی همراه شدند.[۲]

دلبستگی احمدشاه ولی نسبت به خاندان شاه نعمت الله منجر به توجه اهالی بیدر به آنان گردید. نعمت‌آباد که محل سکونت شاه خلیل الله بود همانند پایتخت، مورد توجه سلطان قرار گرفت. سپس عده‌ای به‌ویژه ملازمان دربار، امرا و سران سپاه نیز در آنجا اقامت گزیدند.[۳] توجه سلطان و مردم دکن به خاندان شاه نعمت الله، بیش از آنکه به‌عنوان امری اعتقادی و مذهبی مطرح شود، به شکل سیاسی آشکار گردید. گرایش‌های شیعی خاندان شاه نعمت الله از یک‌سو و آفاقی بودن آنان از سویی دیگر نقطهٔ عطفی در تشدید اختلافات میان دکنی‌ها و آفاقی‌ها بود. احمدشاه ولی بهمنی درصدد جذب صوفیان دکنی به‌ویژه خاندان

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۹.

۲. شاه حبیب الله در جریان شورش حسن خان علیه همایون‌شاه بهمنی، به طرف‌داری از حسن خان زندانی شد و سپس به قتل رسید (نک: فصل پنجم).

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۷۶ ـ ۷۷.

گیسودراز برآمد. وی به آنان مناصب و جاگیر اعطا کرد تا بدین‌وسیله اختلافات میان دکنی‌ها و آفاقی‌ها را کاهش دهد.[۱]

علاء الدین احمد دوم نیز درحالی‌که دو تن از سادات (شاه خلیل الله در دست راست و سید حنیف[۲] در دست چپ وی) او را همراهی می‌کردند، تاج‌گذاری کرد. گزارش طباطبا حاکی از آن است که سادات و علما به‌هنگام تاج‌گذاری علاء الدین احمد دوم، در دربار حضور داشتند و به وی تبریک گفتند.[۳] این امر به تداوم اختلافات میان دکنی‌ها و آفاقی‌ها انجامید و سرانجام به‌دنبال توطئه دکنی‌ها، بسیاری از سادات و آفاقی‌ها در واقعهٔ چاکنه به قتل رسیدند.[۴]

در دورهٔ همایون‌شاه بهمنی نیز شاه حبیب الله (از خاندان شاه نعمت الله) به‌دلیل همکاری در شورش حسن خان، به قتل رسید.[۵] بااین‌همه، نفوذ سادات و تشیع از بین نرفت زیرا علی‌رغم حضور خاندان شاه نعمت الله ولی در دکن، برخی مریدان آنان نیز به این منطقه مهاجرت کردند، چنان‌که شیخ آذری (یکی از مریدان شاه نعمت الله ولی) در بیدر حضور یافت و فعالیت‌های فرهنگی وی منجر به رشد و تقویت زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در دکن گردید.[۶] همچنین محمود گاوان در مهاجرت خویش از گیلان به هندوستان، به‌قصد دیدار شاه

---

۱. سامانی، *سیر محمدی*، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۷. شاه صفیر الله نوهٔ گیسودراز نیز در دربار احمدشاه ولی بهمنی صاحب‌منصب گردید (رک. قادر خان منشی، *تذکرهٔ اولیای دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۳۰ الف).

۲. مقبرهٔ سید حنیف به نام روضه سید السادات در دورهٔ محمودشاه بهمنی در بیدر بنا گردید (رک. حکمت، *نقش پارسی بر احجار هند*، ص ۷۷).

۳. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۷۵.

۴. برای آگاهی بیشتر، نک: فصل چهارم. علاء الدین احمد به اجرای احکام شرعی پایبند بود، وی به یکی از فرزندان شیخ محمد بن یوسف الحسینی به‌دلیل شرب خمر حد زد (رک. حسنی، *نزهة الخواطر و بهجة المسامع والنواظر*، ج۳، ص ۱۰۱).

۵. برای آگاهی بیشتر، نک: فصل پنجم.

۶. برای آگاهی بیشتر، نک: فصل هفتم.

محب الله وارد بیدر شد.[1] حضور وی در دکن به‌عنوان وزیر ملوک بهمنی منجر به تقویت تشیع گردید. به استناد مورخان، وی فردی پاک‌دین بود که مطابق با شرع نبوی عمل می‌کرد و به شیخین نیز تکریم می‌نمود.[2] گاوان در طول وزارت خویش نامه‌های متعددی به برخی بزرگان سادات نگاشت.[3] این امر نه‌تنها بیانگر حضور سادات و شیعیان در دکن بلکه حاکی از تمایلات شیعی محمود گاوان است. برخی جملات در مکاتیب محمود گاوان نشانگر تشیع وی است. کلماتی مانند: «بمحمد و الاولاد»، «بمحمد و حیدر» و جملاتی در ستایش پیامبر و خاندان وی[4] در خاتمهٔ برخی مکاتیب او ذکر شده است. وی همچنین در مکتوبی که به شیخ محمود المانـدوی نگاشته است، پس از سرودن شعر می‌نویسد: «و صورت کلام جلی حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در مرآت ذات خباثت سماتش منجلی گشت».[5] چنین جملاتی در *ریاض الانشاء*، تشیع محمود گاوان را آشکار می‌کند. این امر در تقویت اعتقادات شیعی در دکن تأثیر گذاشت.

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۸.

۲. نیمدهی، *طبقات محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، ج۲، برگ ۴۹۸ الف؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۹. آقا بزرگ طهرانی در تألیف خویش *الذریعه* به‌طور مکرر وی را از مؤلفان شیعی نام برده است (رک. طهرانی، *الذریعه الی تصانیف الشیعه*، ج۱۱، ص ۳۲۰ / ج۱۷، ص ۱۸۰/ ج۲۲، ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹).

۳. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامه‌های شمارهٔ ۳۱، ۳۵، ۵۳، ۶۰، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۴۷.

۴. همان، نامه‌های شمارهٔ ۱۰، ۲۳، ۹۴، ۱۰۴، ۲۰۰. وی در یکی از نامه‌هایش در وصف پیامبر اکرم(ص) و خاندانش چنین می‌سراید:

محمد کاصل هستی شد وجودش	جهان‌گردی زشاد روان وجودش
محمد کافرینش هست خاکش	هزاران آفرین بر جان پاکش

و بر آل و اصحاب او که ثمرهٔ شجرهٔ وجود و نجوم آسمان هدایت وجودند، واصل باد. (رک. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۲۳، ص ۱۱۴).

۵. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۹۸، ص ۲۹۱.

همچنین فعالیت‌های علمی و فرهنگی وی که در برخی موارد به دعوت ایرانیان به دکن انجامید، در نفوذ و ترویج تشیع تأثیرگذار بود.[۱] برخی فرماندهان نظامی ملوک بهمنی مانند یوسف عادل خان ترک و حسن نظام الملک بحری نیز تحت تأثیر اعتقادات مذهبی محمود گاوان قرار گرفتند.[۲] این امر از تلاش آنان برای ترویج مذهب تشیع به‌عنوان مذهب رسمی قلمرو خویش، در سال‌های پایانی حکومت ملوک بهمنی آشکار است.

سلطان محمودشاه بهمنی نیز تمایلات شیعی داشت. به‌استناد فرشته، وی در گرفتاری‌ها و مشکلات از نام علی(ع) مدد می‌جست. این امر در شعری که از وی به‌جای مانده، آشکار است.[۳] بااین‌همه، وی هدیهٔ شاه اسماعیل صفوی را که تاج گران‌بهایی بود، نپذیرفت و فرستادهٔ او را به‌سوی ایران بازگرداند. طباطبا دلیل این امر را سنی بودن سلطان محمودشاه بهمنی و سپاه وی ذکر کرده است.[۴] به نظر می‌رسد پذیرش هدیهٔ شاه اسماعیل صفوی، تأثیری در حفظ و تداوم قدرت ملوک بهمنی نداشت، زیرا قلمرو حکومت محمودشاه گرفتار تجزیه شده بود و سلسلهٔ ملوک بهمنی در آستانهٔ زوال قرار داشت.

یوسف عادل خان ترک در دورهٔ سلطنت سلطان محمود بهمنی (در سال ۹۰۸ق.)، مذهب تشیع را در بیجاپور (جاگیر و اقطاع خویش) به‌عنوان مذهب رسمی اعلام کرد و دستور داد خطبه به نام دوازده امام خوانده شود و ولایت علی(ع) در اذان ذکر گردد.[۵] وی پس از اعلام تشیع در بیجاپور در سال ۹۱۶ق.،

---

۱. برای آگاهی بیشتر نک: فصل هفتم.

۲. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۱۰۷.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۷۴. محمودشاه بهمنی چنین سروده است:

در بحر غم فتادم و امواج بی‌عدد　　تا چند دست و پا زنم یا علی مدد

(رک. همانجا).

۴. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۶۲.

۵. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ۳۷۲؛ زبیری، *تاریخ بیجاپور*، ص ۱۹ ـ ۲۱. فرشته می‌نویسد:

سید احمد هروی را به همراه نامهٔ خویش که حاکی از رواج تشیع در بیجاپور بود، به حضور شاه اسماعیل صفوی فرستاد. در همین زمان یوسف عادل‌شاه درگذشت و پسرش اسماعیل عادل‌شاه بر تخت نشست. کمال خان دکنی به‌دلیل خردسالی اسماعیل عادل‌شاه که دوازده سال داشت، امور بیجاپور را به دست گرفت و خطبه به مذهب حنفی خواند. هنگامی‌که اسماعیل عادل‌شاه قدرت را به دست گرفت، بار دیگر خطبه به نام امامان دوازده‌گانه خوانده شد. شاه اسماعیل صفوی در این هنگام فرستادهٔ خود را به دکن فرستاد. وی (که نام او در منابع ذکر نشده) به دستور سلطان محمودشاه بهمنی در احمدآباد منتظر ماند. سپس با میانجیگری اسماعیل عادل‌شاه، وارد بیجاپور شد. اسماعیل عادل‌شاه با احترام فراوان نمایندهٔ شاه اسماعیل صفوی را به ایران بازگرداند. سپس شاه اسماعیل صفوی، ابراهیم ترکمان را به همراه نامه‌ای به دربار اسماعیل عادل‌شاه فرستاد. وی در این نامه سلطان بیجاپور را «مجد السلطنه و الحشمة و الشوکة الاقبال اسماعیل عادل‌شاه» خطاب کرد. اسماعیل عادل‌شاه نیز به مناسبت این خطاب، دستور داد جشنی برپا کنند و لشکریان تاج سرخ دوازده ترک بر سر بگذارند. وی در این امر اصرار ورزید و اعلام نمود هرکس دستور او را اجرا ننماید، دوازده گوسفند جریمه خواهد شد و میان بازار مورد تمسخر قرار خواهد گرفت. وی همچنین دستور داد روزهای جمعه، اعیاد و سایر ایام متبرکه برای سلامتی شاه اسماعیل صفوی بر منابر فاتحه خوانده شود.[1]

استقلال سلطان قلی قطب‌شاه، مؤسس سلسلهٔ قطب‌شاهیان پس از سلطان محمود بهمنی روی داد. وی گرایش‌هایی شیعی داشت و خطبه به نام امامان

→ «یوسف عادل خان به‌هنگام لشکرکشی به‌سوی بیجانگر، بیمار شد. وی پس از بهبودی، مبلغ بیست‌هزار هون به علما، فضلا و سادات مدینه، کربلا و نجف که در اردوی وی بودند، خیرات کرد» (رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۲، ص ۶).

۱. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۲، ص ۲۸۱، ۲۹۰ ـ ۲۹۱؛ زبیری، *تاریخ بیجاپور*، ص ۳۳.

دوازده‌گانه خواند و اعلام کرد نام شاه اسماعیل صفوی پیش از نام وی در خطبه ذکر شود.[۱] تشیع در سلسلهٔ نظام شاهیان نیز در دورهٔ سلطنت برهان نظام‌شاه آشکار گردید. این امر در سال ۹۳۵ق. پس از اضمحلال کامل سلطنت ملوک بهمنی روی داد.[۲]

گفتار دوم: فعالیت‌های فکری و علمی

دورهٔ سلطنت ملوک بهمنی صرف گسترش قلمرو و ایجاد نظم در دکن و توسعهٔ فعالیت‌های علمی و فرهنگی گردید. این امر از طریق مهاجرت علما و هنرمندان از سرزمین‌های مختلف اسلامی به دکن صورت گرفت. توجه ملوک بهمنی به تعلیم و تربیت و تمدن و هنر، آثار قابل توجهی از خود بر جای گذاشت و زمینهٔ نفوذ فرهنگ و تمدن اسلامی را در دکن فراهم کرد.

علاء الدین حسن بهمن‌شاه در دورهٔ سلطنت خویش ورود شاعران، علما،

---

۱. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۲، ص ۳۶۸ ـ ۳۷۰. خافی خان می‌نویسد: «این رسم تا پایان دورهٔ حکومت قطب‌شاهیان برقرار بود». (همانجا)

سلطان قلی قطب‌شاه از ترکان بهارلو و قوم علی شکر بود. وی در ایران به دنیا آمد و سپس به دکن و دربار بهمنیان رفت. در توطئهٔ قتلی که علیه سلطان محمود بهمنی شکل گرفته بود، وی یکی از نجات‌دهندگان او بود. به همین دلیل در نزد سلطان تقرب یافت و به لقب قطب الملکی ملقب گردید و حکومت تلنگ به وی واگذار گردید. وی اگرچه پس از فوت سلطان محمود بهمنی اعلام استقلال کرد اما همچنان به آخرین سلاطین بهمنی وفادار ماند (رک. همانجا).

قطب‌شاهیان با سلاطین صفوی نیز رابطه داشتند. نخستین اشاره به روابط آنان در *تاریخ عالم آرای عباسی* در وقایع سال ۹۴۸ق. ذکر شده است که تعدادی از ایلچیان دکن به همراه هدایایی به حضور شاه طهماسب صفوی رسیدند (رک. اسکندر بیگ منشی، *تاریخ عالم آرای عباسی*، ج۱، ص ۸۹).

۲. مقیم هروی، *طبقات اکبری*، ج۳، ص ۶۸. وی توسط یکی از فضلای سلطانیهٔ عراق به نام شاه طاهر به تشیع روی آورد (رک. همانجا).

صوفیان و هنرمندان را به دکن آزاد گذاشت. در دورهٔ سلطنت وی فعالیت‌های فرهنگی گسترده‌ای صورت نپذیرفت اما وی به‌عنوان مؤسس اولین حکومت مسلمان در دکن، سیاست جذب مسلمانان از سرزمین‌های مختلف اسلامی را آغاز کرد. وی فردی علم‌دوست و علاقه‌مند به علما (به‌ویژه علمای مذهبی) بود.[۱] او پس از سرکوبی شورش سگر به دیدار برخی علما مانند شیخ عین الدین بیجاپوری، خلیفه خواندمیر، سید علاء الدین جانپوری و مولانا معین الدین هروی رفت و برای آنان هدایا تقدیم کرد.[۲] همچنین علما در جشن‌های سالانهٔ حکومتی شرکت می‌کردند. در این میان صدر الشریف سمرقندی، سید احمد غزنوی مفتی و ملک سیف الدین غوری را می‌توان نام برد.[۳]

علمای مذهبی مانند صوفیان در دورهٔ سلطنت بهمنیان در دکن حضور داشتند. شیخ برهان الدین غریب (خلیفه و مرید شیخ نظام الدین اولیای دهلوی) پس از وفات شیخ خود، به همراه هفتصد مرید به دولت‌آباد مهاجرت کرد. در میان آنان امیر حسن سجزی، شیخ کمال خجندی، شیخ حام و شیخ فخر الدین عراقی نیز حضور داشتند.[۴] همچنین حضرت کاکا سعد بخت شیرازی، مفتی سید احمد بن ابو احمد غزنوی، رکن الدین کاشانی و حماد کاشانی نیز در دورهٔ علاء الدین حسن بهمن‌شاه از ایران به دکن مهاجرت کردند.[۵]

---

۱. یحیی خان، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۷ الف و ب.

۲. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۲۱.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۷۸.

(Nazir Ahmed, "Language and Literature", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, pp. 75-77)

صدر الشریف سمرقندی در علم هیئت، هندسه، نجوم و سایر فنون مهارت داشت و علاء الدین حسن او را به مقام صدر برگزید. وی در سال ۷۷۶ یا ۷۷۹ق. درگذشت (رک. حسنی، *نزهة الخواطر و بهجة المسامع والنواظر*، ج۲، ص ۶۴).

۴. صباح الدین عبد الرحمان، *بزم صوفیه*، ص ۲۸۳.

۵. همان، ص ۲۹۰.

شیخ عین الدین گنج العلم نیز در آستانهٔ تأسیس حکومت ملوک بهمنی در دولت‌آباد ساکن گردید و تا زمان حکومت پنجمین سلطان بهمنی در قید حیات بود.[۱]

توجه علاء الدین حسن بهمن‌شاه به زبان فارسی، منجر به نگارش تألیفاتی به زبان فارسی گردید، چنان‌که عصامی توسط قاضی برهان الدین به حضور علاء الدین حسن معرفی شد و سپس کتابی تحت عنوان *فتوح السلاطین* به نظم نگاشت. در این تألیف، وقایع از اولین فاتحان مسلمان هند تا زمان جلوس اولین حاکم بهمنی ذکر شده است.[۲] اهمیت فعالیت‌های علمی در دورهٔ علاء الدین حسن بهمن‌شاه در رساله‌ای که ملک سیف الدین غوری تحت عنوان *نصایح الملوک* به رشتهٔ تحریر درآورد، نمودار است. نگارش این رساله نشانگر فعالیت‌های علمی کارگزاران حکومتی است. سیف الدین غوری در این رساله علما و دانشمندان را مایهٔ رونق حکومت و یکی از ارکان آن به‌شمار آورده است. همچنین وی ویژگی‌هایی را که یک سلطان باید داشته باشد (مانند بردباری، هوشیاری، دوراندیشی، حسن سلوک و دین‌داری) نام برده و به سلطان توصیه می‌کند از سپردن مناصب مهم حکومتی به افراد مجهول النسب خودداری کند و برای حفظ حکومت به دو گروه اهل سیف

---

۱. سخاوت میرزا، *تاریخ ادب اردو*، ص ۳۲۴. شیخ عین الدین گنج العلم، همسر خواهر شیخ جنیدی بود. وی در دهلی متولد شد اما اجداد او پیش از مهاجرت به هند در افغانستان به‌سر می‌بردند (رک. همانجا).

Nazir Ahmed, "Language and Literature", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, pp. 83 - 84.

2. Nazir Ahmed, "Language and Literature", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, pp. 83 - 84.

وی در دهلی در سال ۷۱۱ق. متولد شد. پدربزرگش در دورهٔ سلطان بلبن در امور حکومتی بود. عصامی در سن شانزده سالگی به دولت‌آباد مهاجرت نمود. وی در آنجا به مدت بیست و چهار سال زندگی کرد (رک. همانجا).

(که حافظ ملک و ناموس حکومتند) و اهل قلم (که مایهٔ سرافرازی حکومتند) توجه کافی داشته باشد.[۱]

طب نیز در دورهٔ علاء الدین حسن مورد توجه قرار گرفت. دو تن حکیم به نام‌های نصیر الدین شیرازی و علیم الدین تبریزی به کار طبابت و تدریس آن مشغول بودند.[۲] به استناد فرشته، تدریس کتاب *بوستان* سعدی در دورهٔ اولین حاکم بهمنی، رواج داشت.[۳]

محمد اول نیز علی‌رغم درگیری‌های نظامی و حکومتی، با علما در ارتباط بود. توجه و اهمیت وی به علم و دانشمندان منجر به ورود افرادی به نام شیخ المشایخ زین الدین دولت‌آبادی، عین الدین بیجاپوری، مولانا نظام الدین بَرَنی و حکیم ظهیر الدین تبریزی به دربار ملوک بهمنی گردید.[۴] شیخ عین الدین گنج العلم، در دورهٔ محمد اول نزدیک به یکصد و بیست و پنج اثر در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی از خود بر جای گذاشت.[5] ارتباط با علما تا دورهٔ مجاهدشاه همچنان ادامه یافت.[۶]

---

۱. ملکاپوری، *تذکرهٔ سلاطین دکن*، ص ۷۵ ـ ۸۴.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۱.

۳. همان، ج۱، ص ۲۸۱. فرشته می‌نویسد: «علاء الدین حسن بیمار بود، هنگامی‌که پزشکان از معالجهٔ وی ناامید شدند، او فرزندان خود را فراخواند. کوچک‌ترین فرزند او محمود نام داشت و سلطان به او علاقهٔ بسیاری داشت. وقتی او را در جمع فرزندانش نیافت، پرسید کجاست؟ گفتند در مکتب مشغول خواندن است. او را به نزد سلطان آوردند. علاء الدین حسن از او پرسید چه می‌خوانی؟ گفت *بوستان* تصنیف شیخ مصلح الدین شیرازی را می‌خوانم. سلطان گفت امروز کدام حکایت را خواندی؟ محمود گفت این حکایت را: شنیدم که جمشید فرخ سرشت / به سرچشمه بر به سنگی نوشت / بدین چشمه چون ما بسی دم زدند / برفتند چون چشم برهم زدند / گرفتند عالم به مردی و زور / ولیکن نبردند با خود به گور / علاء الدین حسن هنگامی‌که بیت آخر را شنید بی‌اختیار گریست» (رک. همانجا).

۴. ملکاپوری، *تذکرهٔ سلاطین دکن*، ص ۲۸۲.

5. Briggs, *History of the Rise of Mohammedan Power in India*, Vol. 2, p. 327.

۶. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۶.

دورهٔ محمدشاه دوم از آرامش برخوردار بود. این امر فرصتی فراهم کرد تا فعالیت‌های علمی در دورهٔ وی گسترش یابد. وی در شهرهای متعدد قلمرو خویش مانند گلبرگه، بیدر، ایلچپور، دولت‌آباد، چاول و دابل مراکزی برای تعلیم و تربیت مردم به‌ویژه تهیدستان بنا کرد و برای پرداخت مخارج آن، از هزینهٔ خراج مقرری تعیین نمود. وی محدثان را موظف به آموزش و تعلیم احادیث نبوی کرد و برای آنان مقرری تعیین نمود. تسلط محمدشاه دوم به زبان عربی و فارسی، او را در زمرهٔ شعرا درآورد. وی در خوش‌نویسی مهارت داشت و قرآن را به خط خویش به نگارش درآورد.[1] در دورهٔ وی، شعرا و علمای متعددی از سرزمین‌های اسلامی به دکن مهاجرت کردند تا از انعام و هدایای سلاطین بهمنی بهره‌مند شوند. میر فضل الله اینجو از شیراز به دکن رفت و یک‌هزار تنگه طلا در مقابل اشعار خویش به‌عنوان پاداش دریافت کرد. مهاجرت افراد برجسته به دکن و دریافت کمک‌های مالی از سوی ملوک بهمنی، علما را تشویق به مهاجرت نمود. چنان‌که خواجه حافظ شیرازی علاقه‌مند به مهاجرت گردید. میر فضل الله اینجوی شیرازی متوجه این امر شد و با فرستادن مقادیری پول و هدایا از وی دعوت نمود. حافظ شیرازی مبالغ مذکور را میان تهیدستان تقسیم کرد، سپس به همراه دو تن از تاجران (خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمود گازرونی) از شیراز به هرموز رفت. هنگامی‌که به کشتی نشست، دریا توفانی شد. حافظ از تلاطم دریا آشفته شد و از تصمیم خود منصرف گردید اما ابیاتی را نگاشت و به میر فضل الله اینجو فرستاد تا احساس خویش را از منصرف شدنش بازگو کند.

---

۱. همان، ج۱، ص ۳۰۱ ـ ۳۰۲؛ حسنی، *نزهة الخواطر*، ج۲، ص ۱۵۷. فرشته چند بیت از اشعار وی را ثبت کرده است:

آنجا که لطف دوست دهد منصب مراد	بخت سیاه و طالع میمون برابرست
عافبت در سینه کار خون فاسد می‌کند	رخصتی ای دل که از الماس نشتر می‌خورم
خضر ید سوداست در بیع متاع عافیت	می‌روم این جنس را از جای دیگر می‌خرم

(رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۱ ـ ۳۰۲)

محمدشاه غزل خواجه حافظ را دریافت کرد و به ملا محمد قاسم مشهدی (یکی از فضلای آن دوره) دستور داد انواع کالاهای هندی را به نزد خواجه حافظ شیرازی بفرستند.[۱]

محمدشاه در تربیت جانشینان خویش (فیروز خان و احمد خان) تلاش کرد. وی میر فضل الله اینجوی شیرازی و ملا سعد الدین تفتازانی را بر این امر گماشت و در آموزش تیراندازی، چوگان، خواندن و نوشتن به آنان توجه کافی نمود.[۲] از دورهٔ محمدشاه دوم تا زمان جلوس فیروزشاه، تأثیرات فرهنگی شمال هند همچنان ادامه داشت اما با افزایش تعداد مهاجران مسلمان به‌ویژه شعرا، ادبا، صوفیان، هنرمندان و تاجران از ایران، عراق و دیگر سرزمین‌های اسلامی، به‌تدریج از تأثیرات فرهنگی شمال هند کاسته شد.[۳] به استناد فرشته، سالانه کشتی‌هایی از بنادر گوآ، دابل و چاول برای انتقال علما از سرزمین‌های مختلف اسلامی به دکن، فعالیت می‌کردند.[۴]

جریان مستمر مهاجرت مسلمانان به دکن در دورهٔ فیروزشاه بهمنی گسترش یافت. وی به جذب مهاجران علاقه‌مند بود تا از روشی که پیشینیان خویش آغاز کرده بودند، حمایت کرده و آن را توسعه دهد. فیروزشاه بهمنی در تفسیر، اصول، حکمت طبیعی و نظری و اصطلاحات تصوف مهارت داشت. علاقهٔ وی به علوم و فراگیری آن، مربوط به تعلیماتی است که از محمد دوم و از معلم خویش میر فضل الله اینجو آموخته بود.[۵] وی به زبان‌های متعددی تسلط داشت. فارسی،

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۲. غزلی که حافظ به محمدشاه دوم فرستاد، چنین بود:

دمی با غم به‌سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد　　به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

(رک. همانجا)

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۵.

3. Siddiqi, "Organisation of The Central and Provincial Government of The Deccan", in *All India Oriental Conference*, pp. 463.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۸.

۵. همانجا.

دکنی، عربی، راجپوت، بنگالی، گجراتی، تلنگی، مرهتی و ترکی از جمله گویش‌هایی بود که بدان تکلم می‌کرد. فیروزشاه در خواندن تورات و انجیل نیز مهارت کافی داشت و از علمای هر مذهب، اخبار ادیان و مذاهب را دریافت می‌کرد.[۱] وی معتقد بود: «بهترین تحفهٔ هر مملکتی، مردم صاحب کمال آن مملکت است و پادشاهان موظف هستند، مردم هر ولایت را در سر کار جمع کنند و با آنان محشور شده، همان خیال کنند که سیر عالم کرده‌اند». وی با علما نشست و برخاست می‌کرد و علاقه‌مند بود به آنان نشان دهد هیچ فرقی با دیگران ندارد. بدین‌منظور بخشی از ساعات شبانه‌روز را با شعرا، داستان‌سرایان و علما می‌گذراند. فیروزشاه همچنین گفتگو دربارهٔ مسائل حکومتی و دنیایی و غیبت و بدگویی از یکدیگر را در مجالس علمی ممنوع اعلام کرد.[۲] در دورهٔ وی برای منجمانی مانند سید محمود گازرونی و حکیم حسن گیلانی، رصدخانه‌ای نزدیک دولت‌آباد بر بلندی کوهی بنا گردید. بنای آن در سال ۸۱۰ق. آغاز شد اما با مرگ حکیم حسن گیلانی ناتمام باقی ماند.[۳] فیروزشاه بهمنی روزهای شنبه، دوشنبه و چهارشنبه به تدریس شرح تذکره در ریاضی، شرح مقاصد در کلام، تحریر اقلیدس در هندسه و مطول ملا سعد الدین در علم معانی و بیان می‌پرداخت. فرشته دانش وی را بیش از دانش محمد بن تغلق ذکر کرده و علت آن را پرورش و تعلیم فیروزشاه تحت آموزش میر فضل الله اینجو ذکر کرده است.[۴]

فیروزشاه بهمنی یکی از شعرای مسلط به زبان فارسی بود. اشعار نقل شده از او (علی‌رغم آنکه حجم اندکی از آن در منابع به ثبت رسیده است) نشان‌دهندهٔ تسلط وی به شعر فارسی است. وی گاهی فیروزی و گاهی عروجی تخلص

---

۱. همان، ج۱، ص ۳۰۹.

۲. همان، ج۱، ص ۳۰۷ ـ ۳۰۸. فیروزشاه بهمنی به قضات و مفتی‌ها نیز توجه خاصی داشت (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۴۵).

۳. همان، ج۱، ص ۳۱۶.

۴. همان، ج۱، ص ۳۰۸.

می‌کرد.[۱] در این دوره ملا داود بیدری، تاریخ ملوک بهمنی را تحت نام *تحفة السلاطین* به نگارش درآورد و آن را به فیروزشاه بهمنی تقدیم کرد.[۲] همچنین حضور صوفی معروف سید محمد حسینی گیسودراز بر فعالیت‌های علمی و فرهنگی تأثیر گذاشت. بنای خانقاه، آنجا را به‌عنوان مرکز آموزشی تبدیل نمود. وجود جلسات متفاوت قرآن، حدیث، تفسیر، فقه، سلوک و همچنین سخنرانی‌های گیسودراز پس از نماز ظهر و عشاء منجر به ترویج علوم اسلامی در دکن گردید. وی برای تبلیغات مذهبی، چهل و دو نفر از پیروان خود را به

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۱۹. فرشته اشعار او را چنین ذکر کرده است:

بدان مثابه ز غم دهر بر دلم تنگست / که دل به لذت سودای عشق در جنگ‌ست
گل امید شگفت از نسیم وعده ولی / ز آفتاب غم انتظار بی‌رنگ‌ست
به قطع راه محبت مخور فریب امید / که غایت ابدش ابتدای فرسنگ‌ست
به جز سرود محبت نکرد زمزمه / که هرچه خارج این پرده تنگ آهنگ‌ست
دلی به سینه لبالب ز دوستی دارم / که پیش اهل جهان بی‌بهاتر از سنگ‌ست
دماغ طبع عروجی چه دلگشا چمنی‌ست / چمن مگوی که آن آسمان فرهنگ‌ست
کرشمه جنبش‌آموزست مژگان درازش را / ستم کردست واجب هر زمان تعلیم نازش را
محبت چاک بر دل می‌زند هرگه که‌در نرمی / به خود مخصوص می‌بینم تغافل‌های نازش را
فیروزی قامت و رخسار آن خورشید تابان را / به سر دو لاله می‌سنجد که بیند امتیازش را
در آتش هرزه فکر زائل نه کنی / اندیشه به هر خیال مائل نه کنی
این نقد خزینهٔ دماغ‌ست به گوش / تا صرف به جنس‌های باطل نه کنی

(رک. همانجا)

چند غزل دیگر از فیروزشاه بهمنی وجود دارد که با تخلص فیروز سروده شده است:

ما دو صد ملک سکندر در گدایی یافتیم / در لباس فقر گنج پادشاهی یافتیم
تا شویم از خویشتن بیگانه اندر راه عشق / با مقیمان در او آشنایی یافتیم
بی‌رضای ما بسی آمد ز ما اندر وجود / ما سزای خویش را در بی‌رضایی یافتیم
از فراقش زار می‌نالیم در هر صبح و شام / تا ز خاک آستان او جدایی یافتیم
گر دهد فیروز را بوسی ز لب گویم مدام / ما نوای خویش را در بی‌نوایی یافتیم

(رک. صفا، *تاریخ ادبیات در ایران*، ج۴، ص ۱۴۴)

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۸ / Devore, *A Short History of Persian Literature*, p. 59

مناطق مختلف دکن فرستاد. گیسودراز در رشد و توسعهٔ آموزش‌های اسلامی تألیفات متعددی به نگارش درآورد. از آثار وی می‌توان به کتاب *الخاتمه* دربارهٔ مسائل اعتقادی تصوف، *جوامع الکلم* دربارهٔ مذهب، تصوف، فلسفه و علم اخلاق و *اسمار الاسرار* دربارهٔ قرآن و سنت اشاره کرد.[1]

گیسودراز علاوه بر آشنایی و تسلط بر علوم اسلامی، شاعری متبحر نیز به‌شمار می‌رفت. دیوانی از غزلیات او تحت عنوان *انیس العشاق* سروده شد که در توصیف و ستایش خداوند، ستایش خلفای چهارگانه و بخش اندکی از آن نیز در ستایش رهبر معنوی‌اش شیخ نصیر الدین چراغ است. وی در این دیوان از نام‌های محمد، ابو الفتح گیسودراز و نصیر الدین به‌عنوان تخلص استفاده کرده است. گیسودراز بخش قابل توجهی از دیوان خود را در اواخر عمر خویش تدوین کرد. اصطلاحات اشعار وی حاکی از آن است که وی تا پایان عمر همچنان خلوص و صداقتش را نسبت به اهداف دینی و فرهنگی خویش حفظ نمود. این امر از اصطلاحات به کار رفته در اشعار وی نمایان است.[2]

در دورهٔ احمدشاه ولی بهمنی نیز فعالیت‌های علمی ادامه یافت. وی به شعر و موسیقی علاقه داشت. در دورهٔ او ملک الشعرا شیخ آذری در سال ۸۳۲ق. به

---

1 .Nazir Ahmed, "Language and Literature", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2 , p. 85.

2. Ibid, Vol. 2, p. 85.

مؤلف *تذکرهٔ اولیای* دکن از گیسودراز با نام صاحب اخبار الاخیار یاد کرده است (قادر خان منشی، *تذکرهٔ اولیای دکن*، نسخهٔ خطی، برگ ۹ ب).

گیسودراز در سال ۷۲۱ق. در دهلی متولد شد. او در سنین جوانی به دولت‌آباد رفت اما پس از مدتی دوباره به دهلی بازگشت و در آنجا مرید شیخ نصیر الدین محمد چراغی گردید. او در سال ۸۰۱ق. جانشین شیخ نصیر الدین گردید و سپس در همان سال از دهلی به دکن رفت. گیسودراز در سال ۸۱۵ق. به گلبرگه رفت و مورد توجه سلطان فیروزشاه بهمنی قرار گرفت. رحلت وی در سال ۸۲۵ق. روی داد. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ زندگانی و تألیفات گیسو، نک: Hussaini, *Sayyid Muhammad al-Husayni-I Gisudiraz*, pp. 11-19.

دکن رفت و مورد توجه احمدشاه اول قرار گرفت. او تألیفاتی تحت عناوین: *سعی الصفا*، *طغرای همایون*، *جواهر الاسرار* و *غرائب الدنیا* و *عجائب الاعلاء* به رشتهٔ تحریر درآورد.[۱] وی تاریخ بهمنیان را تحت عنوان *بهمن‌نامه دکنی* به نظم

---

۱. بیگدلی شاملو، *آتشکدهٔ آذر*، ص ۴۴۶.

فرشته دربارهٔ شیخ آذری چنین می‌نویسد: «شیخ آذری در سن کهولیت به طریق درویشان نائل شده، از اسفراین به حجاز رفت و حج اکبر و طواف مرقد منور خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل السلام دریافته، عنان عزیمت به‌طرف هندوستان تافت و به خدمت سلطان احمدشاه بهمنی رسیده، قصائد غرا گفت و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرده به خطاب ملک الشعرایی رسید. چون بعد از مدتی حب وطن او را در جوش و خروش آورد... پس از سعی بسیار از امداد شه‌زاده علاء الدین مراجعت به خراسان نمود... شیخ از دکن چون به اسفراین رفت در آن حدود خیرات بسیار کرد و از بقاع و رباط آنچه توانست ساخت و به ادای طاعات و عبادات مشغول شد».

فرشته برخی از ابیات وی را چنین ذکر کرده است:

به مجلسی که درو گنج کبریا بخشند | هزار افسر شاهی به یک گدا بخشند
دلا به میکده‌ها روز و شب گدایی کن | بود که دردکشان جرعه به ما بخشند
شدیم پیر به عصیان و چشم آن داریم | که جرم ما به جوانان پارسا بخشند
غلام همت آن عارفان با کرمم | که یک صواب ببینند و صد خطا بخشند
به کوی میکده از مفلسی چه غم دارم | که ساقیا همه جام جهان‌نما بخشند
به نیم ساعت هجر آذری نمی‌ارزد | هزار سال گرش در جهان بقا بخشند

همچنین شیخ آذری دربارهٔ ستایش مجاهدشاه بهمنی چنین سروده است:

ز گهواره چون پای بیرون نهاد | به تیر و کمان دست و بازو گشاد
بسی تند و گردنکش و پیل زور | که نشنید گفت کسی وقت شور
چنان بر سر کنگره می‌دوید | که انگشت حیرت فلک می‌گزید

(رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۹۶، ۳۲۶)

دولتشاه سمرقندی دربارهٔ شیخ آذری می‌نویسد: «شیخ آذری ابتدا مرید محی الدین طوسی الغزالی بود. پس از رحلت او به طریقهٔ سید نعمت الله درآمد. پس از مدتی ریاضت و مجاهدت، به سیاحت مشغول شد و دوباره پیاده به حج رفت. وی به مدت یک‌سال در مکه بماند و کتاب *سعی الصفا* را در حرم نگاشت. ازآن‌پس به هندوستان رفت» (رک. دولتشاه سمرقندی، *تذکرة الشعراء*، ص ۳۹۹ ـ ۴۰۰).

درآورد.[۱] شیخ آذری با کسب اجازه از سلطان احمدشاه بهمنی، به خراسان بازگشت و تا هنگام مرگ (در سال ۸۶۶ق.) به تألیف *بهمن‌نامۀ دکنی* مشغول بود. پس از مرگ او، شعرایی مانند ملا سامعی[۲] و ملا نظیری کتاب وی را تا انقراض حکومت ملوک بهمنی به نظم درآوردند. یکی از علمای برجسته در دورۀ گلبرگه، شیخ بدر الدین بن الدمامینی است. او زندگی خود را در گلبرگه سپری کرد و در همانجا وفات یافت. وی در نحو، لغت، فقه و حدیث تبحر کامل داشت و در قواعد عربی کتابی تحت عنوان *المنهل الصافی* به احمدشاه تقدیم کرد.[۳] از دیگر کسانی که در زمینۀ تخصص وی، به کار تعلیم و تربیت مشغول بودند، می‌توان محدث یحیی بن عبد الرحمن، ملا عبد الغنی و مفتی نجم را نام برد. آنان در ارتباط با دربار ملوک بهمنی بودند. برخی علما نیز از مریدان خاندان شاه نعمت الله ولی به‌شمار می‌رفتند، به همین دلیل اشعاری در مدح آنان سرودند. طاهر بیدری که از هم‌نشینان شاه حبیب الله کرمانی بود، وی به‌هنگام وفات مریدش چنین سرود:

مه شعبان شهادت یافت در هند
حبیب الله غازی طاب مثواه
روان طاهرش تاریخ می‌جست
برآمد روح پاکش از رخ پاک

مشتاق (از خلفای شاه خلیل الله و شاه حبیب الله) نیز در مدح شاه خلیل الله قصیده‌ای به زبان اردو نگاشت. همچنین لطفی (معاصر مشتاق و از اولاد شاه خلیل الله) در پیروی و تقلید از قصیدۀ فارسیِ خواجوی کرمانی، اشعاری سرود.[۴]

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۶. طباطبا از شیخ آذری نام برده اما به *بهمن‌نامۀ* وی اشاره‌ای نکرده است (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۷۱). بلگرامی، *خزانۀ عامره*، ص ۲۱.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۶.

۳. ملکاپوری، *تذکرۀ سلاطین دکن*، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۱.

۴. قادری، *اردویی قدیم*، ص ۳۷ ـ ۳۸.

حضور خاندان شاه نعمت الله ولی در دکن و ارتباط آنان با دربار ملوک بهمنی مریدان وی را تشویق به یافتن و دانستن اطلاعاتی دربارهٔ شاه نعمت الله ولی کرد. عبد الله بن شیر ملک بن محمد الواعظی رساله‌ای دربارهٔ زندگی و تعالیم شاه نعمت الله ولی تحت عنوان *رساله در سیر حضرت شاه نعمت الله ولی* نگاشت و آن را به سلطان علاء الدین احمد دوم تقدیم کرد. این رساله براساس گزارش‌هایی که توسط شاگردان و مریدان شاه نعمت الله ولی ارائه شده بود تنظیم و تدوین گردید.[1] ارتباط ملوک بهمنی با صوفیان نیز به رواج و توسعهٔ زبان و ادبیات فارسی منجر شد. در برخی موارد صوفیان تألیفاتی به زبان فارسی به رشتهٔ تحریر درآوردند. شاه نعمت الله ولی رساله‌ای تحت عنوان *رساله نصحیت‌نامهٔ خلیفة الله فی ارضه* به سلطان احمدشاه ولی بهمنی نگاشت. وی در این رساله پس از حمد خدای تبارک و تعالی و فرستادن درود بر محمد و آل محمد و یارانش به ذکر بیعت با خلیفه پرداخته و سلطان را دعوت به ذکر خدا و برقراری عدل میان رعیت توصیه کرده است. سپس سلطان را به مجالست با علما تشویق کرده و می‌نویسد: «اختیار عقلا آن است که اختیار از دست ندهند. اگر سلطان خواهد که گلخنی را منصب وزارت کرامت فرماید اول باید که او را فوطه‌دار حمام گرداند، اگر نیکو محافظت کند او را رئیس قریه‌ای کند و بعد از رعایت رعیت و کمال مرتبهٔ ریاست به امری از امور دیوانی نصب فرماید تا به مرور ایام به‌مرتبهٔ نیابت وزیر رسد و چون از ملازمت و خدمت استعداد و قابلیت وزارت حاصل کند، او را بر مسند وزارت نشاند، یمکن که از عهدهٔ آن شغل خطیر بیرون آید».[2]

---

۱. کرمانی، *تذکره در مناقب حضرت شاه نعمت الله ولی*، ص ۳۰۸ ـ ۳۱۶.

۲. عبد الرزاق کرمانی رسالهٔ واعظی را در مجموعهٔ خویش گردآوری کرده است. در این رساله پس از حمد و ستایش خداوند و سپس صلوات بر پیامبر و آلش به عناوین زیر پرداخته شده است: ۱. کیفیت ولادت و شجرهٔ نسب سیادت، ۲. ظهور خوارق ایام صغر و تحصیل علوم و اجزای امور سنین کبر، ۳. فتور اوصاف بشریت و برآمدن علم دولت شیخوخیت، ۴. عبور سیلاب اثناء مراحل و منازل و جزایر تلوین و استغراق بحر اشغال و حالات تمکین، ۵. امور خلافت و تصرفات ولایت و عطف اذن بیعت به هدایت، ۶. شعور علوم و تصانیف و تألیفات و ظهور آثار

فعالیت‌های علمی و فرهنگی محمود گاوان در توسعهٔ امور فرهنگی تأثیرگذار بود. دو اثر مهم وی تحت عناوین *ریاض الانشاء* و *مناظر الانشاء*، نشانگر تسلط وی به زبان و ادبیات فارسی و بازتاب فعالیت‌های فکری و علمی گاوان است. آثار وی که به توصیهٔ دوستان محمود گاوان جمع‌آوری شد،[۱] سبکی منشیانه و متکلف دارد.[۲] به‌کارگیری عبارات بلند که آمیخته به واژه‌های عربی و گاهی اشعار است، مطالعهٔ آثار او را از پیچیدگی برخوردار کرده است.

مکتوبات وی در *ریاض الانشاء* با مدح و ستایش آغاز می‌شود که با حمد و ثنای پروردگار و سپس مدح و تمجیدِ گیرندهٔ مکتوب است.[۳] در اندک مواردی، مکاتیب وی تنها با مدح و تمجید و تعریفِ گیرندهٔ نامه آغاز و سپس پایان یافته است.[۴] چنین مواردی نشان‌دهنده آن است وی برای اولین‌بار با شخص مورد نظر ارتباط برقرار کرده است. موضوعاتی مانند علت مهاجرت محمود گاوان از گیلان به دکن،[۵] تاریخ سلاطین گیلان،[۶] روابط با سرزمین‌های اسلامی مانند گجرات، ←

خوارق و کرامات، ۷. حضور دل و کسب باطن و پدیدار شدن خارقات و شجره و کیفیت وفات. برای اطلاعات بیشتر، رک. *تذکره در مناقب حضرت شاه نعمت الله ولی*، ص ۳۰۸ ـ ۳۱۶.

۱. گاوان، *ریاض الانشاء*، ص ۱۲ (مقدمه). وی دراین‌باره می‌نویسد: «تا جمعی از دوستان که هریک از ایشان صدر محافل افاضل بودند و مهر سپهر علوم و فضایل به وجوب جمع و تألیف آن اجتماع نمودند و نجوم الزام و ابرام از افق اجتهاد و اهتمام دائمة الشعاع فرمودند، بنابراین مکتوبی چند که مسودهٔ آن از عروض حوادث مجددهٔ زمان محفوظ مانده بود و مظنهٔ آن می‌شد که به عین رضای اهل دانش ملحوظ گردد، در سلک تألیف انتظام داده و آن را کتاب، *ریاض الانشاء* نام نهاده...» (رک. همانجا).

۲. همان، ص ۱۴. وی دربارهٔ اینکه چرا مکتوبات خویش را به سبکی متکلفانه نگاشته است می‌نویسد: «...تا جماعت مترسلان کیاست بضاعت را سبب ازدیاد مواد بداعت گردد و موجب بصارت و مهارت در سلوک طرق صناعت گردد...»(رک. همانجا).

۳. این‌گونه مکتوبات در *ریاض الانشاء* متعدد است، به‌عنوان مثال: رک. نامه‌های شمارهٔ ۱۴۳، ۴.

۴. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۵، ص ۳۴.

۵. همان، نامهٔ شمارهٔ ۲۱، ص ۱۰۰.

۶. همان، نامه‌های شمارهٔ ۶، ۷، ۱۳، ۲۱، ۳۹، ۵۴، ۹۴، ۹۱، ۱۰۹.

مالوه، مصر و عثمانی[1] و روابط فرهنگی ملوک بهمنی با مناطق مختلف اسلامی از جمله موارد ذکر شده در *ریاض الانشاء* است. وی در نامه‌های متعددی مولانا عبد الرحمن جامی را به هند دعوت کرده است.[2] او در یکی از نامه‌هایش عاجزانه از جامی تقاضا کرده تا به دکن مهاجرت کند.[3] همچنین در نامهٔ دیگری از دوری و هجران جامی می‌نالد و می‌نویسد تا کی باید تقاضای دعوت از وی کند، درحالی‌که دیگر نمی‌تواند دوری او را تحمل کند. همچنین برخی نامه‌هایش در پاسخ نامهٔ جامی نگاشته شده است.[4] این امر نشانگر ارتباط دو سویه میان محمود گاوان و مولانا عبد الرحمن جامی است. جامی، *شرح فصوص الحکم* را به وی فرستاد و محمود گاوان از این امر بسیار مسرور شد.[5] او همچنین طی نامه‌هایی متعدد با علما و عرفا رابطه برقرار کرد. عارف الکامل شیخ بایزید الخلخالی، شیخ العالم محمود الماندوی، مولا فاضل شمس المله و الدین محمد لاری، حضرت

---

۱. برای آگاهی از این مکتوبات مذکور، نک: به فصل پنجم.

۲. همان، نامه‌های شمارهٔ ۲، ۳۸، ۴۰، ۵۸، ۶۴، ۱۰۲، ۱۳۱.

۳. همان، نامهٔ شمارهٔ ۱۳۱، ص ۳۶۵ ـ ۳۶۶.

۴. همان، نامهٔ شمارهٔ ۱۰۲، ص ۳۰۰ ـ ۳۰۳. وی نامه‌های شمارهٔ ۴۰ و ۶۴ را در پاسخ نامهٔ مولانا عبد الرحمن جامی نگاشته است.

محمود گاوان در نامهٔ شمارهٔ ۳۸، هنگامی‌که مشغول نبرد در سنگیسر بود، خطاب به جامی می‌نویسد: «این اراضی باید از کفار نابکار و شر و ضرر آنان پاک شود تا مسافران برّ و بحر در آسایش باشند. وی در این نامه از جامی تقاضا کرده تا به هندوستان برود و با نور خود آنجا را روشن کند» (رک. گاوان، *ریاض الانشاء*، ص ۱۵۴ ـ ۱۵۵). وی در نامهٔ شمارهٔ ۴۰ نیز پس از دعوت جامی به هندوستان، دربارهٔ فتوح بهمنیان نیز مطالبی ذکر کرده است. وی می‌نویسد: «در این سال پنج حصار مستحکم کفار که مزاحم اموال تجار و مسافران دریا بودند، تسخیر شد و تمامی قریات و قلاع به دست مسلمانان افتاد و اکنون جزیرهٔ گووه که بندر بزرگ بیجانگر است و بهترین بندر میان بنادر است و به وفور گل و میوه و درخت دارد، به دست مسلمین افتاد و کنایس و معابد به دست مسلمانان افتاد» (رک. همان، ص ۱۷۰).

۵. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۳۸، ص ۱۵۶.

مولی الفاضل مولینا ابو سعید، عناوین نامه‌هایی است که به آنان ارسال کرده است. در این نامه‌ها مباحث فقهی و کلامی و ظرایف ادبی وجود دارد که نشانگر مهارت گاوان در این علوم و فنون است.[۱] محمود گاوان طی نامه‌ای به شیخ محقق صدر الدین رواسی خاطرنشان کرده: «در این دیار، عارفان و دانشمندان بسیاری حضور دارند و اگر وی نیز به این دیار و طالبان آن، نظر التفات دارند با ورود خود این بلاد را روشن گردانند».[۲] همچنین در نامه‌ای به خواجه عبید الله، او را با القاب ملک صفات، قطب آسمان ولایت، خورشید طریق هدایت، گنجور کنوز بدایت و نهایت، سلیمان جهان معرفت... و طاووس ریاض رضا خطاب کرده و می‌گوید: «کسی در این دیار نیست تا از نور وجود او به دل تاریکش روشنایی بتابد». و بدین‌ترتیب از وی دعوت کرد تا به دکن برود.[۳]

از نامه‌های موجود در *ریاض الانشاء*، دانشمندان، عرفا و ادبای معاصر دورهٔ محمود گاوان قابل شناسایی است. برخی مکاتیب وی به دانشمندان، تنها با هدف برقراری رابطه و اطلاع دادن از اوضاع و احوال دورهٔ ملوک بهمنی نگاشته شده است، چنان‌که در نامه‌ای خطاب به مولی الفاضل مولینا ابو سعید چگونگی فتح قلاع کهیلنه و رینگنه را ذکر کرده است.[۴]

---

۱. همان، نامه‌های شمارهٔ ۱۰۳، ۹۸، ۷۷، ۸۳ (شمارهٔ نامه‌ها به‌ترتیب اسامی علما ذکر شده). محمود گاوان در این نامه‌ها از علمای مذکور دعوت به دکن نکرده و همچنین وی نامه دیگری به محمد لاری نگاشته است. این نامه در پاسخِ نامهٔ محمد لاری می‌باشد. او از لاری به‌دلیل آنکه به وی نامه نگاشته و دلش را تسکین داده، تشکر کرده و اظهار داشته: «موجب تسلی خاطر محزون وی شده است» (رک. همان، نامهٔ شمارهٔ ۲۸، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱).

۲. همان، نامهٔ شمارهٔ ۱، ص ۱۴ ـ ۱۹.

۳. همان، نامهٔ شمارهٔ ۳، ص ۲۳ ـ ۲۷.

۴. همان، نامهٔ شمارهٔ ۳۰، ص ۱۲۲ ـ ۱۲۴. محمود گاوان در این نامه می‌نویسد: «مخفی نماند که فتح قلعهٔ رینگنه علت، قریبهٔ فتح حصار کهیلنه است و فی الحقیقة سبب انفتاح امهات قلاع کفار و مفتاح فتوح تمام بنادر ملیبار». وی سپس در این نامه از فتح قریب الوقوع جزیرهٔ گووه خبر داده است (رک. همانجا).

گاوان علاوه بر علاقه‌مندی به حضور عبد الرحمن جامی در دکن، به حضور برخی دیگر از علما نیز تمایل داشت. وی در نامه‌ای خطاب به مولا فاضل جلال الملة والدین تقاضا کرد تا به هندوستان آمده و در مدرسهٔ آنجا مشغول تدریس شود.[۱] همچنین در نامه‌ای به ابو بکر طهرانی به اصرار از او تقاضا کرد تا به هندوستان برود.[۲] جلال الدین دوانی که به‌عنوان مترجم *اخلاق جلالی* شهرت داشت، *شرح هیاکل النور* تألیف شیخ شهاب الدین سهروردی را با عنوان *شواکل الحور* نوشت و آن را به محمود گاوان تقدیم کرد.[۳] ملا عبد الکریم همدانی نیز شرح زندگانی محمود گاوان را تحت عنوان *تاریخ محمودشاهی* نگاشت. وی هم‌عصر محمود گاوان بود و با او روابط دوستانه‌ای داشت. ابیاتی از او دربارهٔ شهادت محمود گاوان برجای مانده است.[۴] نقل قول فرشته نشان می‌دهد محمود گاوان پیش از ورود به دکن، از شهرت و معروفیت برخوردار بود، چنان‌که از سوی سلاطین خراسان و عراق پیشنهاد منصب وزارت دریافت کرد. وی پیش از مهاجرت خود به دکن، با علما و فضلای بلاد اسلامی به‌ویژه خراسان و عراق در ارتباط بود.[۵]

---

۱. همان، نامهٔ شمارهٔ ۴۱، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳.

۲. همان، نامهٔ شمارهٔ، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶.

3. Sherwani, *Cultural Trends in Medieval India*, p. 85.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۱، ص ۳۵۷ و ۳۵۸.

ملا عبد الکریم همدانی دربارهٔ شهادت محمود گاوان چنین سرود:

شهید بی‌گنه مخدوم مطلق — که عالم را ز جودش بود رونق
وگر خواهی تو تاریخ وفاتش — فرو خوان قصهٔ قتل به ناحق
سال فوتش گر کسی پرسد بگوی — بی‌گنه محمود گاوان شد شهید

ملا سامعی نیز که مداح و ندیم محمود گاوان بود، دربارهٔ شهادت وی چنین سرود:

چون خواجه جهان را هرگز حرام‌خواری — در دل نبود و می‌کرد پیوسته جان‌سپاری
گشت او شهید مغفور ای سامعی به‌تحقیق — تاریخ کشتن او جوی از حلال‌خواری

(رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۱، ص ۳۵۷ ـ ۳۵۸)

۵. همان، ج ۱، ص ۳۵۲.

مناظر الانشاء در یک مقدمه و دو فصل دربارهٔ هنر نامه‌نگاری فارسی است. مباحث مربوط به بلاغت در این اثر، نشانگر تبحر محمود گاوان در این فنون است. آیین نامه‌نگاری، اصول فن ترسل، تعلیم روش‌های صحیح کتابت و انشا، ذکر آیات، احادیث، روایات تاریخی، اشعار، ضرب المثل‌های فارسی و عربی از جمله موضوعات بررسی‌شده در این اثر است. وی همچنین از اشعار شاعران بزرگ امیرخسرو دهلوی، انوری، حافظ، رشید وطواط، خواجوی کرمانی، ظهیر الدین فاریابی، جامی، مولوی و کمال خجندی نیز بهره برده است.[۱] محمود گاوان ابیاتی در پاسخ به قصاید کمال الدین اسماعیل اصفهانی، حکیم حسام الدین انوری و بدیع الزمان همدانی سرود.[۲] وی با این اقدام به گونه‌ای مهارت خویش را در مشاعره از طریق مکتوب آشکار کرد. نقل قول فرشته نشان می‌دهد گاوان دارای دو اثر دیگری به نام‌های *دیوان اشعار* و *رسالهٔ روضة الانشاء* بوده است.[۳] از *ریاض الانشاء* چنین برمی‌آید که *شرح شمسیهٔ قطبی* و *حاشیهٔ کافیه* در دورهٔ محمود گاوان تدریس می‌شد.[۴]

اگرچه محمود گاوان در زمینه‌های مختلف سیاسی، اداری و فرهنگی موفقیت‌هایی به دست آورد، اما دورهٔ پس از وی دورهٔ انحطاط و زوال تدریجی به‌شمار می‌رفت. عدم وجود اطلاعاتی دربارهٔ فعالیت‌های فرهنگی در این دوره نشانگر این مطلب است. در دورهٔ محمودشاه بهمنی، نویسنده‌ای نامعلوم کتابی دربارهٔ نت‌های موسیقی نگاشت و آن را به سلطان محمودشاه بهمنی تقدیم کرد.[۵] همچنین رساله‌ای دربارهٔ طب توسط پزشک هندو به زبان سانسکریت

---

۱. برای آگاهی از متن کتاب، نک: گاوان، *مناظر الانشاء*.

۲. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۳۷، ص ۱۴۱ ـ ۱۵۲.

۳. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۸. فرشته، محمود گاوان را به‌دلیل توانایی‌های سیاسی، علمی و ادبی، صاحب السیف و القلم لقب داده است (رک. همان، ج۱، ص ۳۵۰).

۴. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۴۷، ص ۱۸۲ و نامه شمارهٔ ۷۲، ص ۲۴۱.

5. Nazir Ahmed, "Language and Literature", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, p. 109.

تألیف گردید و در دورهٔ محمودشاه بهمنی تحت عنوان *طب محمودشاهی* به زبان فارسی ترجمه شد.[۱]

آنچه دربارهٔ فعالیت‌های علمی و فکری جالب توجه است، گسترش زبان فارسی در دورهٔ ملوک بهمنی است. انتساب این سلسله به شاهان ایران باستان و مهاجرت گستردهٔ علمای فارسی‌زبان از ایران و ماوراء النهر به دکن، به‌تدریج زبان فارسی را به‌عنوان زبان رسمیِ دربار ملوک بهمنی تبدیل کرد. تشویق و ترغیب سلاطین نسبت به آموزش زبان فارسی و فعالیت‌های علمی مانند تاریخ‌نویسی، انشانگاری، شعر، ادب صوفیانه و فعالیت‌های مذهبی، منجر به گسترش این زبان گردید.[۲] شاعران پارسی‌گوی مورد توجه ملوک بهمنی بودند. *فتوح السلاطین* عصامی، *بهمن‌نامهٔ* حاجی محمد قندهاری و *بهمن‌نامهٔ* آذری اسفراینی در این دوره به نگارش درآمد.[۳]

در دورهٔ ملوک بهمنی زبان فارسی گسترش یافت و گویش اردو را تحت تأثیر قرار داد. ورود اولیهٔ مسلمانان عرب، ایرانی و ترک در شمال شبه‌قارهٔ هند و حضور طولانی‌مدت آنان در این منطقه منجر به نفوذ اصطلاحات و واژگان زبان آنان در شبه‌قارهٔ هند گردید و به‌صورت زبان اردوی قدیم ظاهر شد. ورود علاء الدین خلجی به دکن و سپس آغاز فتوح در این منطقه و انتقال پایتخت از

→ نویسنده در مقدمهٔ کتاب خویش، سلطان محمود را چنین توصیف کرده است:

شاهی که در زمانه ندارد نظیر خویش — شکرانه واجب است که در روزگار است
شاه جم قدر فلک مرتبه سلطان محمود — که یکی پرده بود نه فلکش گرد حرم

(رک. همانجا)

۱. در حاشیهٔ یکی از صفحات این کتاب، تاریخ ۸۹۳ هـ. ق. ثبت شده است. مترجم نامشخص است و آن را به سلطان محمودشاه بهمنی تقدیم کرده است (رک. *طب محمودشاهی*، نسخه خطی، برگ ۸۳ الف و ب).

۲. یوسف حسین خان، *یادول کی دنیا*، ص ۴۳۲ ـ ۴۳۳.

۳. برای آگاهی بیشتر، رک. قادری، *اردویی قدیم*، ص ۴۰ ـ ۴۲.

دهلی به دولت‌آباد، منجر به نفوذ اردوی قدیم در منطقهٔ دکن گردید. با تأسیس حکومت بهمنی، روابط دکن با شمال هند و دهلی کاهش یافت و زبان اردوی قدیم به‌تدریج تحت تأثیر گویش زبان فارسی قرار گرفت، چنان‌که تشبیهات، استعارات، ترکیبات، اضافات، یای نسبت و قاعده‌های جمع بستن و غیره از زبان فارسی به زبان اردو راه یافت. سپس زبان فارسی در گویش و نگارش به‌عنوان زبان حکومتی در دورهٔ ملوک بهمنی مورد استعمال قرار گرفت.[۱]

زبان دکنی نیز در این دوره رایج بود. در برخی موارد کتاب‌هایی به زبان دکنی به نگارش درآمد. *معراج العاشقین*، *هدایت‌نامه*، *رسالهٔ هفت اسرار* و *نشاط العشاق* از جمله آثاری است که توسط گیسودراز به زبان دکنی تألیف شد.[۲] نظامی نیز مثنوی خود را در دوهزار بیت به زبان دکنی سرود.[۳] همچنین شعرایی مانند مشتاق، لطفی[۴] و نظیری اشعاری به زبان دکنی سرودند.[۵] به استناد خافی خان، سپاه بهمنی پس از پیروزی علیه بیجانگر (در دورهٔ فیروزشاه) اشعاری به زبان دکنی می‌خواندند.[۶] همچنین مرثیه‌ای به شکل مثنوی توسط فردی به نام اشرف در سال ۹۰۹ق. به نگارش درآمد. این کتاب واقعهٔ کربلا را بازگو کرده و دارای جزئیات خیالی است، اما به‌دلیل تألیف به زبان دکنی، دارای اهمیت است.[۷] زبان

---

۱. سخاوت میرزا، *تاریخ ادب اردو*، ص ۳۲۴ ـ ۳۲۵؛ هاشمی، *دکن می اردو*، ص ۱۹ ـ ۲۰.

۲. قادری، *اردویی قدیم*، ص ۴۱ ـ ۴۲.

۳. هاشمی، *دکن می اردو*، ص ۳۴ ـ ۳۵.

4. Mirza, "Two Deccani Poets of the Bahmani Period," in *Journal of the Pakestan Historical society*, Vol. 7, p. 280.

۵. قادری، *اردویی قدیم*، ص ۴۲.

۶. خافی خان، *منتخب اللباب*، ج۳، ص ۵۶.

7. Khan, " Dakhni-urdu", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, p. 21.

باربوسا می‌نویسد: «زبان دکنی، زبان بومیان دکن به‌شمار می‌رفت».

(Barbosa, *The Book of Duarte Barbosa*, Vol. 1 , p. 1790)

عربی نیز در دکن رواج داشت. حضور بازرگانان و مبلغین مسلمان در دکن و نوشته‌های روی کتیبه و سکه‌ها به زبان عربی، نشان‌دهندهٔ این امر است.[۱] باربوسا، عربی را یکی از زبان‌های رایج دورهٔ بهمنیان ذکر کرده و می‌نویسد: «اشراف و سربازان به زبان عربی سخن می‌گویند».[۲]

همچنین محمود گاوان به زبان عربیِ فصیح نامه می‌نگاشت.[۳] گیسودراز نیز عربی را تحت نظر قاضی عبد المقتدر آموخت و تألیفاتی از جمله *ام المعانی* (دربارهٔ قرآن) به زبان عربی نگاشت. شیخ علاء الدین علی، پسر شیخ احمد مخدوم (۸۳۵ق.) یکی دیگر از علمای عرب است که از بصره به کنکن مهاجرت کرد. از جمله تألیفات وی می‌توان به *فقه مخدومی* و *ادلة التوحید* اشاره کرد.[۴]

بدر الدین محمد بن ابی بکر بن عمر المخدومی الدمامینی (۸۲۷ق.) محدث و ادیب در صرف و نحو از مصر به گجرات رفت و در آنجا تفسیری بر کتاب *الوافی فی النحو* نگاشت. وی سپس آن را در گلبرگه رونویسی کرد و به سلطان احمدشاه ولی بهمنی تقدیم کرد.[۵]

همزمان با آغاز فعالیت‌های علمی و فکری، مراکزی به‌عنوان آموزشگاه‌ها تعیین گردید. مدارس، مکتب‌ها، خانقاه‌ها و مساجد از جمله مراکز آموزشی در این دوره به‌شمار می‌آمد. آموزش قرآن و اصول اسلامی از اصلی‌ترین مواد درسی در مساجد و به‌عنوان اولین فعالیت‌های فکری و فرهنگی مسلمانان در دکن به‌شمار می‌رفت. خانقاه نیز به‌عنوان یکی از مراکز آموزشی در ترویج فعالیت‌های علمی و فرهنگی تأثیرگذار بود.

---

۱. نک: فصل هفتم.

2. Barbosa, *The Book of Duarte Barbosa*, Vol.1, p. 179.

۳. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۳۷، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۲ و نامهٔ شمارهٔ ۱۳۴، ص ۳۷۶ ـ ۳۷۷.

4. Nazir Ahmed, "Language and Literature", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, p. 7.

5. Sherwani, *The Bahmanis of The Deccan*, p. 212.

خانقاه از بخش‌های مختلفی مانند محلی برای صوفی و خانوادهٔ وی، کتابخانه، سماع‌خانه، سالن اجتماعات در موارد خاص، سالن سخنرانی و اتاق‌هایی برای مهمانان و علاقه‌مندان به آموزش و تعلیم تشکیل شده بود. هر خانقاه دارای مسجد و مکتب بود که به‌منظور برگزاری نماز جمعه و تعلیم قرآن بنا می‌گردید. مقبره‌های موجود در داخل خانقاه محلی برای تجمع افراد بود و برای اجرای قوالی (سماع) و برخی مراسم دیگر مورد استفاده قرار می‌گرفت. از خانقاه‌های معروف در دولت‌آباد می‌توان خانقاه برهان الدین غریب را نام برد. وی یکی از علمای بزرگ در سنت، فقه و قرآن به‌شمار می‌رفت و تعلیمات خود را در خانقاه برگزار می‌کرد. خانقاه زین الدین دولت‌آبادی مرید شیخ برهان الدین غریب نیز مرکزی برای آموزش علم به‌شمار می‌رفت. علمای بزرگ در کتابخانهٔ خانقاه وی مشغول تدریس و تعلیم بودند. همچنین خانقاه محمد رکن الدین بن سراج الدین جنیدی یکی از مهم‌ترین مراکز آموزشی در عصر گلبرگه بود. این خانقاه (معروف به روضهٔ شیخ) از بخش‌های مختلفی مانند مسجد، مقبره و کتابخانه برخ وردار بود. خانقاه گیسودراز و ابو الفیض من الله در بیدر نیز از اهمیت آموزشی برخوردار بود.[۱]

در دورهٔ بهمنیان، اولین مدرسهٔ قابل توجه توسط عالم برجسته زین الدین دولت‌آبادی تشکیل شد. این مدرسه در خانهٔ وی در دولت‌آباد واقع شده بود. وی سنت، قضاوت و تفسیر تدریس می‌کرد. از جمله شاگردان او رکن الدین عماد کاشانی، شهاب الدین و مفتی صدر الدین را می‌توان نام برد. مدرسهٔ وی تا هنگام فوت او (۷۷۱ق.) در دولت‌آباد دایر بود. صفدر خان سیستانی نیز که حاکمیت یکی از ایالات قلمرو ملوک بهمنی را برعهده داشت، مدرسه‌ای بنا کرد و علمای برجسته را برای تدریس در آنجا به کار گماشت. مولانا محمد ابراهیم سندی و مولانا محمد یحیی سندی به‌عنوان مدرس در این مدرسه مشغول تعلیم بودند. این مدرسه در کنار مسجد جامع الیکاپور بنا شده بود و هدف اصلی آن آموزش

۱. محمد رونق علی، *روضة الاقطاب*، ص ۱۴۷، ۱۷۳ ـ ۲۱۴.

زبان فارسی بود. یکصد دانش‌آموز در آنجا مشغول به تحصیل بودند و در اتاق‌هایی که برای آنان ساخته شده بود، زندگی می‌کردند. بیش از یکصد دانش‌آموز غیر ساکن نیز در این مدرسه مشغول تحصیل بودند. آنان علاوه بر آموزش، از سوی ملوک بهمنی هزینهٔ تحصیل دریافت می‌کردند. این مدرسه در طول دورهٔ ملوک بهمنی دایر بود و به فعالیت‌های علمی و فکری ادامه داد.[۱] اگرچه مدارکی دربارهٔ بنای مدارس در دورهٔ فیروزشاه بهمنی موجود نیست، اما به نظر می‌رسد به‌دلیل علاقهٔ او به فعالیت‌های فکری و علمی و انتقال علما از مناطق مختلف اسلامی به دکن، مدارس و مکاتب متعددی در دورهٔ وی دایر بوده است.

مشهورترین مرکز آموزشی در دوره ملوک بهمنی، مدرسهٔ محمود گاوان در بیدر است. این مدرسه شامل سالن سخنرانی، سالن اجتماعات، کتابخانه، اتاق اساتید، اتاق‌های دانش‌آموزان و خوابگاه بود.[۲] محمود گاوان هزینهٔ مدرسه را از اموال شخصی خویش که از طریق تجارت کسب می‌کرد، می‌پرداخت؛ بخشی از هزینهٔ آن نیز از محل اوقاف تهیه می‌شد.[۳] کتابخانهٔ آن، بیشترین تعداد کتب (سه‌هزار مجلد) را به خود اختصاص داده بود.[۴] مکاتبات محمود گاوان نشان می‌دهد او کتب نفیس را از سرزمین‌های مختلف برای کتابخانهٔ مدرسه تهیه می‌کرد.[۵]

---

۱. ملکاپوری، *تذکرهٔ سلاطین دکن*، ص ۹۲ ـ ۹۳ (صفدر خان سیستانی سالانه سی‌هزار هون، از جاگیرهای خویش، به مدرسه اختصاص داده بود. ر.ک. همانجا).

۲. همان، ص ۹۹ ـ ۱۰۰.

۳. همان، ص ۹۸ ـ ۱۰۰.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۶۰.

۵. گاوان، *ریاض الانشاء*، نامهٔ شمارهٔ ۳۴، ص ۱۳۳. مؤلف *تاریخ ادبیات فارسی* می‌نویسد: «مُهر محمود گاوان بر نسخه‌ای از کتاب *تفسیر کشاف* موجود است که برای شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور تهیه شده است. این امر نشان می‌دهد که گاوان به مبادلهٔ کتب و تهیهٔ آن برای کتابخانهٔ خویش می‌پرداخته است.

(Devore, *A Short History of Persian Literature*, p. 112)

مکتب نیز معمولاً متصل به مقبره، خانقاه یا خانه‌های معلمان و آموزگاران بود، اما برای آموزش شاهزادگان و فرزندان نجبا، در محل زندگی آنان دایر می‌شد. علاء الدین حسن بهمن‌شاه به توسعهٔ مکتب علاقه‌مند بود و اقدام به افزایش تعداد مکتب‌خانه‌ها کرد.[1] بخش بسیاری از هزینهٔ مربوط به تعلیم و تربیت و مدارس، از طریق اوقاف و درآمد حاصل از آن تهیه می‌شد. در سال ۹۰۴ق.، مقدار زیادی زمین در منطقهٔ رایچور به علما، حفاظ، ائمهٔ جماعت و مؤذنان اختصاص یافت.[2] مالیات‌های حاصل از روستاها نیز برخی هزینه‌های آموزشی را پوشش می‌داد. در فرمانی که در سال ۹۲۰ق. از سوی محمودشاه بهمنی صادر شد، پانزده نوع مالیات که از سه روستا جمع‌آوری شده بود، به هزینه‌های مقبرهٔ گیسودراز اختصاص یافت.[3] همچنین به مقبرهٔ شاه نعمت الله ولی در ماهان کرمان نیز مالیات حاصل از مناطق قلمرو دکن تعلق گرفت.[4] این امر به‌دلیل هزینه‌های مقابر از جمله برگزاری کلاس‌های درس و آموزش و تعلیمات مذهبی انجام می‌یافت. درآمدهایی نیز به خانقاه‌ها تعلق داشت. فیروزشاه بهمنی، شهر فیروزآباد را به خانقاه سید احمد معروف به خلیل الرحمن (یکی از صوفیان فرقه قادریه) اختصاص داد، چنان‌که درآمد حاصل از آن، مایحتاج خانقاه وی را برطرف می‌کرد.[5]

آموزش نظامی نیز مورد توجه سلاطین بهمنی قرار داشت چنان‌که در مراکزی تحت عنوان تعلیم‌خانه، آموزش تیراندازی، شمشیرزنی، کُشتی و سایر آموزش‌ها

---

۱. ملکاپوری، *تذکرهٔ سلاطین دکن*، ص ۹۳.

۲. بشیر الدین احمد، *واقعات مملکت بیجاپور*، ج۳، ص ۳۳۰ ـ ۳۳۱. طباطبا نیز به این امر اشاره کرده است (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۸۷).

3. Kulkarni, "A Note An Taxation Under the Bahmani", in *Proceeding of Indian History congress*, p. 288.

4. Husain, *Farmans and Sanads of the Sultans of Deccan*, p. 4.

5. Siddiqi, "Shaikh Muhamad Rukn al-din, His Role in Medieval Deccan", in *Islamic culture*, Vol. 55, pp. 55 _ 58.

انجام می‌گرفت.[۱] این امر برای شاهزادگان از اهمیت بسیاری برخوردار بود و احمد اول آن را برای شاهزادگان و فرزندان امرا اجباری کرد.[۲] در دورهٔ بیدر چهار تعلیم‌خانه با نام‌های تعلیم‌خانهٔ نور خان در شرق، صدیق‌شاه در غرب، منهیار در شمال و تعلیم‌خانهٔ پنسالی[۳] در جنوب بیدر دایر بود.[۴]

گفتار سوم: فعالیت‌های هنری

الف) خوش‌نویسی

خوش‌نویسی از جمله فعالیت‌های هنری است که مورد توجه ملوک بهمنی قرار داشت. اولین نشانه‌های خوش‌نویسی میان مسلمانان دکن، از توجه به قرآن و نگارش آن ایجاد شد. برخی سلاطین بهمنی به خوش‌نویسی قرآن علاقه‌مند بودند و به نگارش آن اقدام می‌کردند. خوش‌نویسی در گلبرگه از سبک دهلی تأثیر پذیرفت. سپس با ورود هنرمندان مهاجر عرب و ایرانی، سبک ویژه‌ای یافت. این امر در خوش‌نویسی مقابر ملوک بهمنی نمایان است، چنان‌که با خط ثلث و نسخ مورد تزیین قرار گرفته است. در بیشتر سکه‌های این دوره نیز خط ثلث نمایان است. سکه‌های دورهٔ علاء الدین حسن بهمن‌شاه، کم و بیش متأثر از سبک دوره تغلقیان است، اما سکه‌های پس از وی، متفاوت از سکه‌های دورهٔ سلاطین دهلی است.[۵]

خوش‌نویسی به‌کاررفته در فرمان فیروزشاه بهمنی در سال ۸۰۸ق. جالب توجه است. این فرمان به خط ثلث خوش‌نویسی و حاشیه‌نگاری شده است. فضای کافی مابین دو خط برقرار شده و تا خط نهم ادامه دارد. از خط نهم تا خط

---

۱. ملکاپوری، *تذکرهٔ سلاطین دکن*، ص ۱۰۱ ـ ۱۰۳.

۲. کامور خان، هفت *گلشن الهی*، ج۱، نسخهٔ خطی، برگ ۱۳۱ الف و ب.

3. Pansali

4. Yazdani, *Bidar: It's History and Monuments*, pp. 106-107.

5. Khwaja, "Calligraphy", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, pp. 411-414.

چهارده یا آخرین خط فضای کافی میان خطوط دیده نمی‌شود. سبک نگارش، شکستهٔ ثلث است. حاشیهٔ سمت راست سند چندین شرح دارد که تنوع قابل توجهی از سبک نگارش را نشان می‌دهد. با توجه به حاشیه‌نویسی آن، این فرمان در دفتر وزیر تهیه شده است. حاشیه‌نویسی دیگری در این سند موجود است که به نظر می‌رسد بیست و پنج سال پس از نگارش متن اصلی سند بدان اضافه شده است. این حاشیه‌نویسی نیز با همان خط اصلی متن است، با این تفاوت که با قلم فرد دیگری نگاشته شده است. این فرمان سه مُهر دارد که خوانا نیست.[1]

با انتقال پایتخت از گلبرگه به بیدر و آغاز تحولات فرهنگی و مهاجرت افراد هنرمند به دکن، خوش‌نویسی دورهٔ بیدر متفاوت از دورهٔ گلبرگه گردید. این امر در خوش‌نویسی و تزیینات به‌کاررفته در مقبرهٔ احمدشاه ولی بهمنی نمودار است. برخی سبک‌های خوش‌نویسی آن به خط کوفی، طغری، ثلث و نسخ است. طرح‌های گل و تزیینات آن نیز توسط نقاش معروف، شکر الله قزوینی انجام گرفت. همچنین بر سردرِ مدرسهٔ محمود گاوان نوشته‌ای به خط ثلث موجود است که تکه‌هایی از حروف زرد بر زمین‌های آبی‌رنگ و درشت نوشته شده و از فاصلهٔ دور نیز به آسانی قابل رؤیت است. متن آن شامل آیاتی از قرآن است و نام علی الصوفی به‌عنوان نام کاتب یا نویسنده، در پایان آن ذکر شده است. خوش‌نویسی به‌کاررفته در دو فرمان در دورهٔ بیدر نیز جالب توجه است. نوشته‌ها به خط ثلث است و پس از هر دو خط، فاصله و فضای خالی وجود دارد اما همانند فرمان فیروزشاه حاشیه‌نویسی نشده است. دو مهر در این فرمان‌ها وجود دارد که یکی از آن مربوط به مهر محمود گاوان به خط نسخ و دیگری مهر یکی از بزرگان به خط ثلث است. تاریخ یکی از فرمان‌ها مربوط به سال ۸۷۰ق. است.[2]

---

1. Ibid, Vol. 2, pp. 411-414.

2. Khwaja, "Calligrahy", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, p. 416.

از تاریخ ذکر شده روی یکی از فرمان‌ها که مربوط به سال ۸۷۰ق. است مشخص می‌شود

خوش‌نویسیِ سکه‌های دورهٔ بیدر، متفاوت است، به‌ویژه سکه‌هایی که در دورهٔ آخرین شاه بهمنی (کلیم الله) ضرب گردید، تفاوت عمده‌ای در سبک و نگارش دارد و از لحاظ هنری نسبت به دورهٔ قبل دارای برتری است. همچنین بر روی یک توپ (اسلحه) که مربوط به سال‌های پایانی حکومت ملوک بهمنی است، نام محمودشاه بهمنی و قاسم برید حک شده است.[1]

ب) کتیبه

کتیبه‌ها در دکن تعداد قابل توجهی از آثار هنری را به خود اختصاص داده است. برخی از آن مربوط به فتح دکن به دست علاء الدین خلجی است که در مناطق ساحلی موجود است. با تأسیس حکومت بهمنیان و تأثیرپذیری از فرهنگ اسلامی، برخی بناهای دورهٔ ملوک بهمنی مانند مساجد، مقبره‌ها، قلعه‌ها، دیوارهای شهر، دروازه‌ها، کاخ‌ها و مدارس از کتیبه‌نویسی برخوردار گردید. برخی کتیبه‌ها به دو زبان عربی و فارسی و در مواردی به سه زبان عربی، فارسی و محلی نگاشته شده است. این آثار تکمیل‌کنندهٔ اطلاعات تاریخی مانند نام‌های حاکمان، مأموران ایالت‌ها، جزئیات مربوط به امور اداری و فرمان‌های سلطنتی، اسامی پادشاهان، سیاست‌مداران، فرماندهان، وزرا و نجبای دربار است.[2] همچنین دربارهٔ مشاغل دولتی مانند کوتوال، کوتوال بیگ، خطاط خان، امیر ترکان، شحنه‌دار، نائب سرپرده‌دار، تهانه‌دار و تهانه‌دار بیگ اطلاعاتی از کتیبه‌ها می‌توان به دست آورد. اطلاعاتی نیز دربارهٔ فرمان‌های مربوط به مالیات، معافیت از ←

که این فرمان مربوط به سلطان محمد سوم بوده است، زیرا نظام الدین احمد سوم در سال ۸۶۷ق. درگذشت و سلطان محمد سوم به سلطنت رسید (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۰۷).

1. Khwaja, "Calligraphy", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, p. 417.

2. Desai, "Arabic and Persian", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, pp. 365-369.

مثلاً در برخی کتیبه‌ها چنین آمده است: «ملکه مخدومه جهان بی‌بی شاهنواز همسر شاه احمد اول، تاج سلطان همسر ابراهیم عادل‌شاه دوم، هیوا (حوا) دایهٔ دستورخان» (رک. همانجا).

مالیات، مالیات‌های رایج، بنای مدارس، ایجاد جاده و تهیهٔ امکانات کشاورزی در کتیبه‌ها موجود است. در برخی موارد اطلاعاتی دربارهٔ اسلحه و کارخانه‌های توپ و اسلحه‌سازی می‌توان از کتیبه‌ها به دست آورد.[۱]

کتیبه‌ها نمایانگر مذهب و آداب و رسوم اجتماعی است، چنان‌که به کار بردن آیات قرآن در مقابر شخصیت‌های مهم، نشانگر مسلمان بودن اشخاص دفن شده در این مقابر است.[۲]

ج) سکه

از دیگر آثار هنری که می‌توان اطلاعات تاریخی بدان طریق کسب کرد، سکه‌های دورهٔ ملوک بهمنی است. نخستین ضراب‌خانه در دورهٔ ملوک بهمنی در دولت‌آباد آغاز به کار کرد، زیرا اولین سکه‌های مربوط به این دوره متعلق به ظفر خان است که با عنوان علاء الدین حسن بهمن‌شاه بر تخت نشست. همچنین سکه‌های نقره‌ای دورهٔ محمدشاه اول نام دولت‌آباد را آشکار می‌کند.[۳] در سال ۷۶۱ق. ضراب‌خانه‌ای در گلبرگه (احسن‌آباد) توسط محمدشاه اول تأسیس شد. سپس ضراب‌خانه‌های فتح‌آباد (دولت‌آباد) و احسن‌آباد، به کار خود ادامه دادند.[۴]

فرشته می‌نویسد: «در همین زمان صرافان هندو با تحریک و تشویق رایان بیجانگر و تلنگ اقدام به ضرب سکهٔ ناخالص کردند، زیرا ضرب سکه از سوی محمدشاه اول که با نام سکهٔ اسلامی شناخته می‌شد رواج سکهٔ آنان را بی‌رونق می‌کرد. سلطان محمد از اقدام آنان مطلع شد. ابتدا آن‌ها را دستور به منع نمود. هندوان همچنان به ضرب سکه‌های ناخالص ادامه دادند. محمدشاه دستور به قتل صرافانی که به این کار مشغول بودند نمود و صرافان متقلب در سال ۷۶۱ق.

---

1. Desai, "Arabic and Persian", in *History of Medieval Deccan*, pp. 370-377.
2. Ibid, pp. 370-377.
3. Khan. *Bahmani Coins in the Andhrapradesh Government Museum*, p. 9.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، صص ۲۸۲ _ ۲۸۳.

کشته شدند.[1] پس از انتقال پایتخت به بیدر، ضراب‌خانهٔ جدیدی در این منطقه احداث شد و کار خود را آغاز کرد. ضراب‌خانهٔ احسن‌آباد (گلبرگه) نیز تا زمان انتقال پایتخت به بیدر به کار خود ادامه داد.[2]

سکه‌ها در دورهٔ ملوک بهمنی به سه جنس طلا، نقره و مس ضرب می‌شد. سکه‌های طلا کمیاب بود و سکه‌های مسی به آسانی در دسترس مردم قرار داشت. سکهٔ طلا تنها در دورهٔ محمدشاه اول، مجاهدشاه، محمدشاه دوم، فیروزشاه، احمدشاه دوم، همایون‌شاه، احمدشاه سوم، محمدشاه سوم و محمودشاه رواج داشت.[3] سکه‌های طلا در دورهٔ مجاهدشاه و فیروزشاه همانند سکه‌های دورهٔ محمد بن تغلق، وزن سنگینی (۱۹۷ قیراط) داشت. ضرب سکه‌های نقره‌ای در دورهٔ ملوک بهمنی در وزن‌های متفاوت (۱۷۰ قیراط و ۱۱۰ قیراط) رواج داشت. سکه‌های مسی نیز در وزن‌های متفاوت (۲۸ و ۵۷ و ۱۵ قیراط) ضرب می‌شد. سکه‌های مسی دورهٔ بهمنی پس از فیروزشاه تغییرات اساسی کرد و در زمان سلطنت احمد اول به وزن ۲۵۵ قیراط و سپس در دورهٔ سلطنت آخرین ملوک بهمنی (ولی الله و کلیم الله) با وزن ۲۷۰ قیراط ضرب گردید.[4]

ملوک بهمنی در ضرب سکه الگوی پیشینیان خود را در آغاز حکومت خویش پذیرفتند. علاء الدین حسن بهمن‌شاه، شکل، طرح و عناوین سکه‌های رایج در دورهٔ خلجیان را تقلید کرد. وی تنها نام بهمن‌شاه را جایگزین نام سلاطین دهلی نمود. در دورهٔ محمدشاه اول، عناوین جدیدی مانند سلطان العهد و الزمان حامی صلة رسول الرحمان، المؤید بنصر الله و ابو المظفر و یمین الخلافة نصیر امیر

---

۱. همان، ج۱، ص ۲۸۳. شروانی معتقد است برخی از افراد، این مطلب را در تاریخ فرشته جعل کرده‌اند و نشانی از سکه‌های تقلبی در گنجینه‌های موجود در دکن دیده نمی‌شود.
(*The Buhmanis of the Deccan*, p. 60 _ 61 Sherwani)

2. Gupta, "Coinage", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, p. 432.

3. Joshi, *The Yeoti Hoard of Bahmani Coins and Vijayanagar Pagodas*, pp. 44 _ 139.

4. Gupta, "Coinage", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, pp. 433-434.

المؤمنین به سکه‌ها افزوده شد.[۱] ذکر عنوان سلطان در یک روی سکه، گاهی با نام پدر سلطان معمول بود که با کلمهٔ ابن یا بن (به‌معنی پسر) ضرب می‌شد و در مواردی بدون کلمهٔ رابط (ابن یا بن) نگاشته می‌شد.[۲]

فیروزشاه بهمنی برای اولین‌بار کلمهٔ بهمنی را روی برخی سکه‌های مسی افزود تا نشان دهد وی متعلق به خانوادهٔ بهمن‌شاه است. ازآن‌پس این نام در سکه‌های دورهٔ پس از او ضرب گردید. در برخی سکه‌ها، احمدشاه اول، احمدشاه دوم و همایون‌شاه نام اجداد خود را به کلمهٔ بهمنی افزودند. نام احمدشاه اول با عنوان سلطان احمدشاه بن احمدشاه بن الحسن البهمنی، نام احمدشاه دوم با عنوان احمدشاه بن احمدشاه بهمن‌شاه و نام همایون‌شاه به شکل همایون‌شاه بن احمدشاه بن احمدشاه الولی البهمنی در سکه‌ها ضرب شد. در این میان عنوان ضرب شده روی سکه‌های احمدشاه اول غیرمعمول است،[۳] زیرا نام حسن بهمنی در این سکه دیده می‌شود و در سکه‌های دیگر رواج ندارد.[۴]

در برخی موارد اشتباهات تاریخی توسط سکه‌ها قابل تشخیص است. فرشته می‌نویسد: «هیچ سکه‌ای از بهمنیان دکن تا دورهٔ سلطنت محمدشاه ضرب نگردید»،[۵] درحالی‌که سکه‌ها نشان می‌دهد نه‌تنها در زمان بهمن‌شاه بلکه در دورهٔ نصیر الدین اسماعیل (اسماعیل مخ) نیز ضرب سکه آغاز شده بود.[۶]

---

1. Ibid, p. 435.

2. Khan, *Bahmani Coins in the Andrapradesh Museum*, p. 45.

نام «محمد محمود» روی سکه‌های دورهٔ محمدشاه دوم دیده می‌شود (رک. همانجا).

3. Khan, *Bahmani Coins in the Andhrapradesh Government Museum*, pp. 73, 79, 100, 112.

4. Gupta, "Coinage", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, p. 436.

۵. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج ۱، ص ۲۸۲.

6. Gupta, "Coinage", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, p. 436.

همچنین سکه‌ها بیانگر آن است که پنجمین سلطان بهمنی که فرشته از او با نام محمود یاد کرده[۱]، محمد نام داشته است.[۲]

سکه‌ها روشن‌کنندۀ القاب و عناوین ملوک بهمنی است. علاء الدین لقب مجاهدشاه، احمدشاه دوم و همایون‌شاه بوده است. داود نیز لقب شمس الدین، غیاث الدین لقب تهمتن و فیروزشاه نیز لقب تاج الدین داشته است. لقبِ ولی نیز در سکه‌ها به احمدشاه اول بهمنی و محمدشاه سوم نسبت داده شده است.[۳] علاوه بر نام و القاب سلاطین در سکه‌ها، ذکر تاریخ جلوس آن‌ها نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، بدین‌منظور تاریخ روی سکه‌ها دقیق‌تر از سایر اسناد و مدارک به‌شمار می‌رود. مرگ بهمن‌شاه طبق نظر مورخین در سال ۷۵۹ق. روی داد[۴] اما در برخی از سکه‌های دورۀ وی، تاریخ مرگ او سال ۷۶۰ق. ذکر شده است، زیرا هیچ سکه‌ای در دورۀ محمدشاه اول، زودتر از سال ۷۶۰ق. ضرب نگردید. این مسئله نشان می‌دهد علاء الدین حسن بهمن‌شاه تا سال ۷۶۰ق. زنده بود. همچنین سلطنت احمدشاه اول در منابع تاریخی سال ۸۲۵ق.[۵] و در سکه‌ها سال ۸۲۲ق. ثبت شده است. این امر نشانگر آن است احمدشاه پیش از اتمام سلطنت فیروزشاه در سال ۸۲۵ق.، ادعای سلطنت کرده و اقدام به ضرب سکه کرده است. همچنین سلطنت همایون‌شاه شش سال و پنج روز و تاریخ مرگ وی در بیست و هفتم ذی القعدۀ سال ۸۶۵ق.[۶] ذکر شده است، اما در سکه‌های موجود، تاریخ وفات وی سال ۸۶۶ق. به ثبت رسیده است.[۷]

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۰۱.

2. Gupta, "Coinage", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, p. 438.

3. Ibib, Vol. 2, p. 436.

۴. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۲۸۱.

۵. همان، ج۱، ص ۳۱۹.

۶. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۹۶.

7. Gupta, "Coinage", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, p. 436.

به استناد فرشته، کلیم الله آخرین سلطان بهمنی، بیدر را در سال ۹۳۴ق. ترک نمود و در پناهگاه احمدنگر مسکن گزید و در همانجا فوت کرد،[۱] اما سکه‌های مربوط به فاصلهٔ سال‌های ۹۴۲ق. تا ۹۵۲ق. با نام وی صادر شده است. به نظر می‌رسد اگرچه حاکمان و فرماندهان در سال‌های پایانی سلطنت ملوک بهمنی به دور از کنترل حکومت مرکزی عمل می‌نمودند اما با نام خود اقدام به ضرب سکه نمی‌کردند؛ به همین دلیل حکومت بهمنی پس از انحطاط، موقعیت خویش را تا مدتی در دکن حفظ نمود.[۲]

د) بناهای تاریخی

همزمان با آغاز فتوح در دکن در دورهٔ سلاطین دهلی، بنای آثار با ساختار ویژهٔ اسلامی در این منطقه آغاز شد. مسجد دولت‌آباد یکی از اولین بناهای اسلامی در دکن است. بیشتر بناهای دورهٔ سلاطین دهلی در دکن موجود نیست و تعداد کمی از آنان باقی مانده است. در این میان می‌توان به مسجد بزرگ در قلعهٔ دولت‌آباد و مسجد کریم الدین در بیجاپور اشاره کرد.[۳]

علاقهٔ ملوک بهمنی به فعالیت‌های علمی و فرهنگی از یک‌سو و مهاجرت هنرمندان و دانشمندان مسلمان از سویی دیگر، تأثیرات قابل توجهی در اصول و روش ساختمان‌سازیِ این دوره گذاشت. ساختمان‌ها و بناهای مختلف مذهبی و غیر مذهبی موجود در گلبرگه و بیدر، نشانگر تأثیر هنر ایرانی و اسلامی است.

در دورهٔ حکومت محمدشاه بهمنی مسجدی در گلبرگه بنا گردید که معماری آن به دست رفیع بن شمس بن منصور قزوینی انجام شد. بنای آن در سال ۷۶۹ق. به

---

۱. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص۳۷۶.

۲. برای آگاهی از تفاوت تاریخ‌های ذکر شده دربارهٔ جلوس ملوک بهمنی بر سلطنت، در سکه‌های ضرب شده، نک:

Gupta,"Coinage", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, p. 438.

3. Desai, "Architecture", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 2, pp. 229, 230.

پایان رسید و در ردیف یکی از زیباترین مساجد دکن قرار گرفت. این بنا از لحاظ ساختمان‌سازی بی‌نظیرترین بنایی است که با داشتن گنبدهای زیاد، بدون صحن و حیاط است.[۱] گنبدهای آن روی مقرنس‌ها و کمان‌های قطردار و قوسی‌شکل ساخته شده است.[۲] در این بنا هنر ایرانی و ترک نمودار است که بی‌تأثیر از هنر هندو نیست، اما این امر تغییر و تحولی اساسی در معماری دکن به‌شمار می‌رود و به سبک دکنی معروف است. اگرچه این مسجد مسقف و سرپوش‌دار است و مناسب با شرایط آب و هوایی هند نیست، اما هوای آزاد از هر سمت در داخل مسجد جریان دارد. گنبدها نیز مانند معماری دورهٔ تغلقی است.[۳] از دیگر بناهای دورهٔ محمدشاه اول، مسجد شاه بازار (واقع در منطقهٔ شاه بازار) است. این بنا توسط هنرمندانی که از شمال هند به دکن مهاجرت کردند بنا گردید.[۴] مقابر حسن کانگو، محمد اول، محمد دوم، مجاهدشاه، داود، سنجر، غیاث الدین و خانوادهٔ وی[۵] و مقبرهٔ فیروزشاه و خانوادهٔ او از جمله مقابر موجود در گلبرگه است که تحت تأثیر معماری سبک تغلقی قرار گرفت،[۶] اما مقبرهٔ فیروزشاه ترکیبی از سبک‌های ایرانی، تغلقی و بومی است.[۷] این امر نشان‌دهندهٔ آن است تلاش فیروزشاه در تلفیق فرهنگ‌ها موفقیت‌آمیز بوده است. به‌کارگیری گچ و سیمان در این بنا نشان از تأثیر هنر ایرانی بر این اثر است.[۸] همچنین در قلعه‌ای که

---

1. Fergusson, *History of Indian and Eastern Architechure*, p. 264.

نام معمار چنین ذکر شده است: «...تعمیر مساجد الله... توفیقة الشرایف رفیع بن شمس بن منصور القزوینی فی عبد السلطان محمدشاه سنة تسع و ستین و سبعمائه» (رک. همانجا).

2. Hollister, *Shi'a of India*, p. 109.
3. Fergusson, *History of Indian and Eastern Architecture*, p. 264.
4. Mortin, *Bahmani Coinage*, pp. 29 _ 30.
5. Brown, *Indian Architecture. Islamic Period*, p. 69.
6. Alfieri, *Islamic Architecture of the Sub-continent*, pp. 148, 149.
7. Schotten, *Indian-Islamic Architecture*, pp. 11, 111.
8. Sherwani, *The Bahmanis of the Deccan*, p. 103.

فیروزشاه آن را بنا کرد، مسجدی وجود دارد که بازتاب هنر اسلامی است.[۱] با تغییر پایتخت از گلبرگه به بیدر، تأثیر هنر ایرانی بر هنر دکنی گسترش یافت. از دیگر بناهای این دوره، مقبرهٔ احمدشاه ولی بهمنی را می‌توان نام برد. این مقبرهٔ شبیه مقبرهٔ تیمور لنگ در سمرقند است و نشانگر هنر ایرانی ـ اسلامی است.[۲] گنبد و نقش و نگار و کتیبه‌های موجود در این مقبره جالب توجه است. نقاشی‌های مقبرهٔ احمد اول توسط شکر الله قزوینی، نقاش ایرانی، صورت گرفت.[۳] کتیبه‌ها به خط نسخ، ثلث، طغری و کوفی است که به زبان عربی و فارسی توسط مغیث شیرازی، خوش‌نویس ایرانی انجام یافت. کتیبه‌ها حاوی اشعاری از شاه نعمت الله ولی، اسامی امامان شیعه و به‌ویژه نام علی(ع) و آیات و روایات است.[۴] در مقبرهٔ احمد اول و احمد دوم همانند مقبرهٔ فیروز، آجرهای اسفنجی به کار رفته است. این امر حاکی از تأثیر معماری هندوان بر معماری دورهٔ ملوک بهمنی است.[۵] مقابر سلاطین بیدر نیز براساس بناهای چهارگوش بنا

---

۱. معین الدین عفیل، *دکن اور ایران*، ص ۳۸.

2. Devore, *A Short History of Persian Literature*, p. 59.

3. Schotten, *Indian-Islamic Architecture*, p. 113.

4. Yazdani, *Bidar: It's History and Monuments*, pp. 115-128; Sherwani, "Cultural Influences under Ahmadshah Wali Bahmani", in *Islamic culture*, Vol. 18, p. 371.

در کتیبهٔ مقبرهٔ شاه نعمت الله ولی چنین نوشته شده است: «حضرت سلطنت پناه حشمت و معدلت و نصفت دستگاه و... شهاب الملک و الدنیا و الدین احمدشاه ابو المغازی بانشاء این گنبد حصین الارکان و بناء این عمارت گردون رفعت عالی بنیان، امر فرمود و در زمان دولت فرزند دلبند آن حضرت مغفرت پناه سلطان علاء الدوله و الدنیا و الدین احمدشاه اتمام یافت، تحریراً فی ایام محرم الحرام سنه اربعین و ثمان مائه الهجریه الهلالیه المصطفویه المحمدیه». از این کتیبه چنین برمی‌آید که سلطان احمدشاه ولی بهمنی بنای مقبرهٔ شاه نعمت الله ولی را آغاز کرد و سلطان علاء الدین احمدشاه دوم بنای آن را به پایان رسانید (رک. معصوم علیشاه، *طرائق الحقایق*، ج۳، ص ۸).

5. Yazdani, *Bidar: It's History and Monuments*, pp. 132-134.

یزدانی می‌نویسد: «در معابد هندوان در ورنگل، آجرهای اسفنجی به کار برده می‌شد» (رک. همانجا).

گردید.[1] این مقابر (به استثنای مقبرهٔ سلطان محمودشاه بهمنی که از نظر نقشه و طراحی بنا، همانند مقبرهٔ احمدشاه اول است) همانند مقابر نیاکان خود در گلبرگه بنا شد.[2] برخی دیگر از مقابر مهم مانند مقبرهٔ گیسودراز، تحت تأثیر معماری ایرانی بنا گردید.[3] در مقبرهٔ شاه خلیل الله نیز، تأثیر هنر ایرانی نمودار است. این مقبره به چوکهندی[4] معروف است و تزیینات به‌کاررفته در آن همانند مقبرهٔ احمد دوم است. بنای آن هشت ضلعی است و گنبد ندارد.[5]

در تمام بناهای بیدر، تزیینات ایرانی مانند استفاده از سنگ، گچ و گاهی آجر، کاشی‌های منقوش ایرانی و موزائیک به کار رفته است.[6] همچنین طاق‌های معروف به جناغی یا شکسته که در ایران معمول بود، بناهای دورهٔ بیدر در دوره ملوک بهمنی را تحت تأثیر قرار داد.[7] این آثار چهارگوش است (به‌جز مقبرهٔ شاه خلیل الله که هشت ضلعی است) و گاهی تا سه طبقه بنا شده است.[8]

یکی از مهم‌ترین بناهای دورهٔ بیدر مدرسهٔ محمود گاوان است. علاقهٔ وافر گاوان به فعالیت‌های فرهنگی، منجر به نفوذ هنر ایرانی در آثار هنری دورهٔ وی گردید. او هنرمندان و کاشی‌کاران بسیاری را از ایران (به‌ویژه از دربار تیموریان) به دکن دعوت کرد و آنان را در احداث آثار هنری به کار گماشت. دو هنرمند

---

1. Alfieri, *Islamic Architecture of the Sub-continent*, pp. 155-156.

مقابر سلاطین دورهٔ بیدر در روستایی به نام آشتور (Ashtur) در شرق بیدر واقع شده است (رک. همانجا).

2. Schotten, *Indian-Islamic Architecture*, pp. 116-117.

3. Sherwani, *The Bahmanis of the Deccan*, pp. 126-127.

4. Chokhandi

5. Yazdani, *Bidar: It's History and Monuments*, pp. 141-142.

6. Alfieri, *slamic Architecture of the Sub-continent*, p. 149.

7. Ibid, pp. 95, 111, 114.

8. Yazdani, *Bidar: It's History and Monuments*, p. 25.

برجسته به نام‌های شکر الله قزوینی و علی صوفی در بنای آثاری به سبک هنر ایرانی، نقش مهمی در این امر ایفا کردند.[۱] بنای مدرسهٔ محمود گاوان در سال ۸۸۴ق. (دو سال پیش از قتل محمود گاوان) به پایان رسید.[۲] سبک بنای ساختمان، همانند مدارس قدیم سمرقند و مساجد اصفهان است. کاشی‌کاری دیوارهای آن از زیبایی خاصی برخوردار است. رسم الخط کتیبه‌ها نیز مخلوطی از خط نسخ و نستعلیق است و بر سردر مدرسه، آیاتی از قرآن کریم به خط ثلث بر زمینه‌ای سفید با حروفی آبی‌رنگ نگاشته شده و نام کاتب آن با این جمله: «کتبه العبد علی الصوفی» نمایان است.[۳]

بنای مدرسه در سطحی بالاتر از زمین طراحی و در سه طبقه بنا گردید. در این بنا، پیرامون حیاط آن اتاق‌های بسیاری برای طالبان علم ساخته شد. در این اثر از گنبدهای دو لایه[۴] و به سبک مدارس چهار ایوانهٔ تیموریان در سمرقند، از مناره استفاده شده است،[۵] چنان‌که پیش از آن، بنای گلدسته رواج داشت.[۶] در مسجد جامع گلبرگه، مسجد شاه بازار، مقبرهٔ کانگو، مقبرهٔ داود و مقابر غیاث الدین، محمد دوم، فیروزشاه احمد اول، گیسودراز و محمودشاه بهمنی نیز گلدسته به کار رفته است.[۷]

---

1. Schotten, *Indian-Islamic Architecture*, p. 104.

۲. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۵۸. سامعی دربارهٔ مدرسهٔ محمود گاوان چنین سرود: این مدرسهٔ رفیع و محمود بنا / تعمیر شده است قبلهٔ اهل صفا/ آثار قبول بین که تاریخش/ از آیت ربنا تقبل منّا (رک. همانجا).

۳. معین الدین عقیل، *دکن اور ایران*، ص ۳۸.

4. Schotten, *Indian-Islamic Architecture*, p. 77.

5. Marshall, "The Monuments of Muslim India", in *Cambridge History of India*, Vol. 3, pp. 635 - 636.

6. Wajhat Husain, "Mahmud Gawan", In *Journal of Asiatic society of Bengal*, Vol. 1, p. 91; Yazdani, *Bidar: It's History and Monuments*, p. 94.

7. Schotten, *Indian-Islamic Architecture*, pp. 50, 108.

کاخ‌ها و قصرهای سلاطین بهمنی نیز از جمله آثاری است که از هنر ایرانی ـ اسلامی تأثیر پذیرفت. «تخت محل» اولین قصر دورهٔ بیدر، توسط احمدشاه ولی بهمنی در شهر بیدر بنا گردید. شیخ آذری دربارهٔ آن ابیاتی سرود و شرف الدین مازندرانی (خوش‌نویس معروف) ابیاتی از آن را به کمک سنگ‌تراشان تلنگی (هندی) بالای دروازه خوش‌نویسی کرد.[۱] طرح اصلی بنا مستطیل‌شکل و طاق‌های آن به سبک ایرانی طراحی گردید. تصویر ببر و خورشیدی که در پشت آن در حال طلوع است از مناظر جالب توجه در این بنا است. این تصویر تحت تأثیر شیر و خورشید (سمبل پادشاهی ایرانیان) طراحی شده است.[۲] از دیگر آثار و بناهای دورهٔ بیدر، کاخ «رنگین محل» نام دارد.[۳] این قصر پس از سوء قصدی که به جان محمودشاه بهمنی انجام گرفت بنا گردید.[۴] ترکش محل[۵] و «گاگان محل»[۶] نیز از کاخ‌های دورهٔ ملوک بهمنی است که در بیدر ساخته شد.[۷]

---

۱. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۷۰ ـ ۷۱؛ فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۶. شیخ آذری در زیبایی قصر تخت محل چنین سرود:

حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت	آسمان سدهٔ از پایهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست	قصر سلطان جهان احمد بهمن‌شاه است

(رک. فرشته، *تاریخ فرشته*، ج۱، ص ۳۲۵ـ۳۲۶)

این شعر در *برهان مآثر* با اندک تفاوت ذکر شده است (رک. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۷۱).

2. Sherwani, "Cultural Influences under Ahmad shah Wali Bahmani", in *Islamic culture*, Vol. 18, pp. 371.

3. Yazdani, *Bidar: It's History and Monuments*, pp. 45-49.

یزدانی می‌نویسد: «رنگین محل به‌معنای محل رنگی است» (Ibid, p.44).

۴. طباطبا، *برهان مآثر*، ص ۱۴۱.

5. Tarkash

6. Gagan

7. Yazdani, *Bidar: It's History and Monuments*, pp. 58, 60-62.

یزدانی می‌نویسد: «ترکش محل برای یکی از همسران احمد سوم که ترک بود بنا گردید، به همین دلیل به ترکش محل معروف شد. وی همچنین گاگان را از واژهٔ سانسکریت و به‌معنای آسمان، عرش و بهشت (heaven) ذکر کرده است» (همانجا).

قلاع دورهٔ بهمنی نیز از هنر ایرانی ـ اسلامی بی‌تأثیر نماند. در بنای این آثار، معماران متعددی به کار گرفته شدند. از جمله قلاع معروف دورهٔ گلبرگه می‌توان به قلعه‌ای که فیروزشاه بهمنی آن را بنا کرد، اشاره نمود. در این بنا تأثیر معماری و شیوهٔ ساختمان‌سازی ایرانی مشهود است، به‌ویژه آنکه در اطراف شمالی و شرقی قلعه، مجسمه‌هایی به شکل شیر قرار گرفته که حاکی از تأثیر هنر ایران پیش از اسلام است.[1] قلعهٔ مستحکم بیدر نیز از هنر ایرانی متأثر گردید. این قلعه در دورهٔ سلطنت احمدشاه ولی بهمنی بنا گردید. دیوار آن به ضخامت پانزده متر و گرداگرد آن خندقی سه لایه تعبیه شد. کنده‌کاری قلعه توسط هنرمندان هندی انجام گرفت و در بنای دیوار آن، معماران ایرانی به کار گماشته شدند.[2]

نتیجه

افزایش جمعیت مسلمان در دکن به‌ویژه ایرانیان، امکان حضور آنان را در فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی فراهم نمود. آنان به‌تدریج با کسب مناصب مهم حکومتی و نفوذ در ادارهٔ امور جامعهٔ دکن، تأثیرات فرهنگی ویژه‌ای در این منطقه داشتند. این امر به شکل ترویج تمایلات شیعی، ترویج زبان فارسی و تألیف کتب نظم و نثر به زبان فارسی و نفوذ فرهنگ ایرانی ـ اسلامی در دکن آشکار شد. تأثیر هنر ایرانی نه‌تنها از دورهٔ ایران اسلامی بلکه از دوران ایران باستان نیز در بنای آثار این دوره نمایان است. این امر نشان‌دهندهٔ میزان گستردگی نفوذ هنر ایرانی بر هنر دکنی و حاکی از نفوذ ایرانیان در دورهٔ ملوک بهمنی است.

---

۱. معین الدین عقیل، *دکن اور ایران*، ص ۳۸.

2. Brown, *Indian Architecture, Islamic Period*, p. 67; Yazdani, *Bidar: It's History and Monuments*, pp. 31 _ 34.

یزدانی می‌نویسد: «این قلعه دارای هفت دروازه بود» (همانجا). برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ بناهای تاریخی در دورهٔ ملوک بهمنی رک. معصومی، *فرهنگ و تمدن ایرانی ـ اسلامی دکن در دورهٔ بهمنیان*، ص ۱۹۴ـ۲۲۴.

مذهب رسمی ملوک بهمنی از تأسیس تا انحطاط همچنان حنفی باقی ماند. با این همه حضور ایرانیان در دکن، بر گرایش‌های مذهبی آنان تأثیر گذاشت. ظهور گرایش‌های شیعی از سوی برخی ملوک بهمنی از جمله فیروزشاه و احمدشاه ولی بهمنی[۱] و توجه آنان به آفاقی‌ها، منجر به مهاجرت شیعیان متعددی از سرزمین‌های مختلف اسلامی به دکن گردید. تفوق آفاقی‌ها و کسب مناصب مهم حکومتی از سوی آنان به‌ویژه محمود گاوان و خاندان شاه نعمت الله ولی، منجر به نفوذ تشیع در دربار گردید.

تغییر تمایلات و گرایش‌ها از تسنن به تشیع در این دوره امری ناگهانی و دفعی نبود. توجه ملکه همسر علاء الدین حسن بهمن‌شاه به سادات و ائمه دوازده‌گانه نشانگر تمایلات پنهانی آنان به تشیع است. تداوم حضور ایرانیان در دربار ملوک بهمنی و گستردگی مهاجرت آنان، به‌تدریج عملکرد حکومت بهمنی را در راستای فرهنگ شیعی قرار داد، چنان‌که زمینه‌های به رسمیت یافتن مذهب تشیع در دورهٔ پس از انحطاط فراهم گردید.

در سال‌های پایانی حکومت بهمنی، پس از مرگ محمود گاوان، فرماندهان نظامی به‌دلیل عدم اتحاد میان خویش، به دور از نظارت ملوک بهمنی در جاگیرهای خویش به پرورش غلامانی تحت سلطه و نظارت خویش پرداختند. تربیت غلامان از سوی فرماندهان تحت تأثیر اصول اعتقادی آنان بود. افرادی مانند حسن نظام الملک بحری و یوسف عادل‌شاه نیز که تحت تربیت و پرورش محمود گاوان قرار داشتند، تمایلات شیعی یافتند. این امر منجر به یکپارچه شدن سپاه فرماندهان نظامی گردید و زمینهٔ اعلام تشیع به‌عنوان مذهب رسمی در قلمرو نظام‌شاهیان، قطب‌شاهیان و عادل‌شاهیان (که خود تمایلات شیعی داشتند) فراهم شد.

---

۱. احمدشاه فردی مذهبی بود. وی در سال ۸۳۸ق. بیمار شد و به پسر خود علاء الدین و امرا اظهار داشت که آمرزش مرا از خدا بخواهید. در دورهٔ من دست ظالم از دامن ضعفا کوتاه بود، امیدوارم که حضرت سبحانه تعالی از تقصیرات من بگذرد (رک. یحیی خان، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، برگ ۴۱ ب).

نتیجهٔ کلی پژوهش

محمد بن تغلق (دومین سلطان تغلقی) در دورهٔ حکومت خود به‌دلیل سیاست‌های نادرست خویش، زمینه‌های بروز نارضایتی میان مردم و نیروهای نظامی را فراهم کرد. وی علی‌رغم تلاش در کنترل امور حکومتی، قادر به استحکام قدرت خود نگردید. این امر شرایط تحول و تغییر در اقتدار سیاسی حکومت تغلقیان را به‌وجود آورد و منجر به جدایی بخش قابل توجهی از قلمرو سلاطین دهلی گردید. سپس با انتخاب فردی از امیران صده به نام علاء الدین حسن بهمن‌شاه به‌عنوان سلطان دکن حکومت جدیدی در این منطقه شکل گرفت.

ملوک بهمنی در آغاز تأسیس در منطقهٔ محدودی از دکن (دولت‌آباد و گلبرگه) حکومت خویش را آغاز کردند. این امر در سایهٔ همبستگی امیران صده و فرماندهان نظامی (که پیش از آن از سوی حکومت تغلقی در دکن صاحب جاگیر و اقطاع شده بودند) انجام یافت. اتحاد فرماندهان نظامی و انتساب اولین سلطان بهمنی به نسل شاهان ایران باستان، بر میزان اقتدار سیاسی آنان افزود. آنان با تشکیل امور اداری، نظامی و مالی براساس شیوهٔ تغلقیان حکومت خود را سازماندهی کرده و پس از تعیین مشاغل و مناصب حکومتی به مقابله با شورش‌های موجود از سوی مخالفان پرداختند. همبستگی اجتماعی به‌هنگام تأسیس منجر به افزایش اقتدار سیاسی ملوک بهمنی گردید. آنان با سرکوبی

مخالفان خود موفق به آرام کردن اوضاع داخلی شدند و سپس به گسترش قلمرو متصرفاتی خویش پرداختند. مرزهای ملوک بهمنی در دورهٔ تأسیس در شمال شامل بخش بزرگ برار و در شرق محدود به منطقهٔ وسیع ورنگل گردید. در جنوب نیز مناطق حاصلخیز میان‌دوآب تصرف شد و در غرب، قلمرو آنان به سواحل پرمنفعت تجاری محدود گردید. این امر تنها از طریق همبستگی اجتماعی میان صاحب‌منصبان حکومتی و فرماندهان نظامی از یک‌سو و اتحاد آنان با حکومت مرکزی و ملوک بهمنی انجام گرفت.

این پرسش به ذهن متبادر می‌شود که چگونه حکومت بهمنی توانست در محیطی هندونشین سلطنت خویش را تشکیل دهد؟ علی‌رغم گستردگی سکونت هندوان در منطقهٔ دکن، استقرار مسلمانان از قرن اول هجری قمری در این منطقه شکل گرفته بود. فعالیت‌های تجاری مسلمانان که در بسیاری موارد منجر به تبلیغات مذهبی و اسلامی از سوی آنان میان مردم دکن گردید، منجر به نفوذ اسلام در این منطقه شد. تبلیغات اسلامی صرفاً به آموزش دینی محدود نگردید بلکه با تشکیل اجتماعات اسلامی مانند مدارس، مکاتب، خانقاه و مساجد، به‌تدریج منطقهٔ دکن به‌عنوان مرکز سکونت مسلمانان در شبه‌قارهٔ هند مطرح شد. در آستانهٔ شکل‌گیری حکومت ملوک بهمنی، جمعیت مسلمان در منطقه سواحلی و فلات دکن ساکن بودند. از سویی دیگر انتقال مرکز حکومت از دهلی به دولت‌آباد توسط محمد بن تغلق که به‌عنوان آخرین تدبیر از سوی او در کنترل اوضاع نابسامان اقتصادی و حکومتی اتخاذ شده بود، منجر به مهاجرت مسلمانان از دهلی به دولت‌آباد گردید. اگرچه در بازگشت مجدد محمد بن تغلق به دهلی، عده‌ای از مسلمانان نیز به همراه وی بازگشتند اما به‌دلیل تخریب دهلی در اثر قحطی، این منطقه اهمیت خویش را از دست داد و به‌تدریج دولت‌آباد به‌عنوان مرکزی برای مسلمانان به‌ویژه علما، هنرمندان و صوفیان گردید.

ورود مسلمانان جدید تحت عنوان آفاقی‌ها، دارای اهمیت بود. این امر منجر به

بروز اختلافات میان آفاقی‌ها و مسلمانان قدیم مهاجر به نام دکنی‌ها گردید، ازاین‌رو انتخاب فردی مانند ملک التجار محمود گاوان به مقام وزارت که با درایت و دوراندیشی سلطان همایون‌شاه بهمنی و به‌منظور حفظ توازن و تعادل میان قوای مختلف دکن انجام گرفته بود، برای مدتی حکومت بهمنی را از انحطاطی زودرس نجات بخشید. همچنین پیروزی‌های وی در لشکرکشی‌های نظامی و اصلاحات اداری و حکومتی، آرامش در مرزها را به‌وجود آورد. در شرایط مناسب سیاسی و اجتماعی، امور فرهنگی نیز که از سال‌های تأسیس و تثبیت ملوک بهمنی مورد توجه سلاطین قرار گرفته بود، رشد یافت. محمود گاوان نقش بسزایی در پیشبرد تحولات فرهنگی دورهٔ ملوک بهمنی داشت، اما تلاش برخی سلاطین بهمنی مانند فیروزشاه و احمدشاه بهمنی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. فیروزشاه تحفهٔ هر مملکتی را علما و فضلای آن می‌دانست و علاقه‌ای وافر به جلب و دعوت آنان به دکن داشت.

حضور مسلمانان برجسته و مهاجرت آنان به دکن به‌ویژه سادات و شیعیان عراق و ایران در این دوره منجر به بروز تمایلات شیعی در دورهٔ حکومت فیروزشاه و احمدشاه بهمنی گردید. این امر زمینهٔ دعوت و مهاجرت خاندان شاه نعمت الله ولی از کرمان به دکن را فراهم کرد. حضور گستردهٔ مهاجران در دربار و حمایت سلاطین بهمنی از آنان، به تقویت تشیع، نفوذ هنر ایرانی و سپس رواج زبان فارسی در این دوره انجامید. وزارت محمود گاوان در دکن، نه‌تنها حکومت ملوک بهمنی را از خطر انحطاط زودهنگام نجات داد بلکه منجر به رونق و شکوفایی آن شد، چنان‌که اصلاحات اداری وی و برقراری آرامش در مرزهای غربی، دکن را در شرایط مناسب اقتصادی قرار داد.

استقلال‌طلبی فرماندهان نظامی در سال‌های پس از مرگ محمود گاوان (که به سال‌های پایانی دورهٔ ملوک بهمنی معروف است) مشروط به اقتدار سیاسی بود تا در سایهٔ آن به دور از کنترل حکومت مرکزی، در جاگیر و اقطاع خویش

به‌طور مستقل عمل نمایند. از سویی دیگر این شرایط برای فرماندهان نظـامی از طریق بروز ضعف در اقتدار سیاسی سلاطین بهمنی فـراهم گردیـد. ایـن امـر در زمان سلطنت علاء الدین احمد سوم (که در سن نوجوانی به سلطنت رسیده بود) آغاز شد. در چنین شرایطی به‌دلیل جوان بودن سلطان، اتحادی متشکل از ملکـه مخدومه جهان، خواجه محمود گـاوان و خواجـه جهـان تـرک بـرای ادارهٔ امـور حکومتی تشکیل گردید. سپس حـضور محمـود گـاوان در مقـام وزرات عملکـرد سلاطین دورهٔ وی را به‌طور محسوسی کـم‌رنـگ نمـود. مطالعـه و بررسـی دورهٔ وزارت محمود گاوان این امر را به ذهن متبادر می‌کند که قدرت قابـل ملاحظـهٔ وی در امور سیاسی و فرهنگی، قدرت سیاسی حکومت مرکزی را تحـت الـشعاع خود قرار داده است.

سلطان محمد سوم پس از قتل محمود گاوان از دنیا رفـت و سـلطان محمـود بهمنی که جانشین او شده بود، در شرایط مناسب اقتصادی گرفتار خوشگذرانی و لهو و لعب گردید. پیش از وی سلطان محمد سوم نیز گرفتـار ایـن امـر بـود امـا همواره تحت کنترل محمود گاوان قرار داشت. قتل محمود گاوان و بـروز رقابـت میان فرماندهان نظامی (که هرکدام در منصوب شدن به مقـام وزارت در تـلاش بودند) از یک‌سو و خوشگذرانی و تجمل‌گرایی آخرین سلاطین بهمنـی از سـویی دیگر، نه‌تنها به سرپیچی فرماندهان نظامی از حکومـت مرکـزی بلکـه بـه تهـی شدن خزانهٔ حکومتی انجامید، چنان‌که آخرین سلاطین بهمنی در تهیهٔ احتیاجات روزمرهٔ خویش به فرماندهان نظامی خود نیازمند بودند.

عوامل داخلی مذکور از یک‌سو و بروز شرایط جدید یا عوامل خارجی از سـویی دیگر به مشکلات موجود افزود. مسائل و اختلافات و رقابت‌های داخلی منجر بـه رهایی مرزهای ملوک بهمنی به‌ویژه قلمرو غربی آنان گردید. بهـادر گیلانـی بـر سواحل غربی مسلط شد و سپس پرتغالی‌ها، بنادر و سواحل غربی قلمرو بهمنیان را تصاحب کردند. این امر صدمهٔ سنگینی بر اوضاع اقتـصادی دکـن وارد کـرد و

تجارت ادویه و اسب را از انحصار ملوک بهمنی خارج نمود. تلاش یوسف عادل خان ترک در اخراج پرتغالی‌ها از سواحل غربی به‌دلیل عدم اتحاد و اتفاق میان فرماندهان نظامی مؤثر واقع نشد. در سال‌های پایانی حکومت ملوک بهمنی، فرماندهان نظامی (که در طول سال‌های متمادی در اقطاع خویش به تربیت غلامان وابسته به خود مشغول بودند) با رشد غلامان و فراهم شدن نیروی نظامی وابسته به خود، در اندیشهٔ استقلال و جدایی از حکومت مرکزی افتادند. این امر از یک‌سو و تسلط پرتغالی‌ها بر مرزهای غربی و عدم اتحاد فرماندهان نظامی در حفظ مرزهای غربی از سویی دیگر، زمینهٔ انحطاط حکومت ملوک بهمنی را فراهم کرد، چنان‌که این سلسله به پنج قدرت کوچک بریدشاهیان در بیدر، عادل‌شاهیان در بیجاپور، نظام‌شاهیان در احمدنگر، عمادشاهیان در برار و قطب‌شاهیان در گلکنده تقسیم شد.



کتابنامه

الف) کتب و نسخ خطی

ادریسی، محمد بن عبد الله، *انس المهج و حدائق الفرج*، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ش. ۶۷۱۰

بخاری، شرف الدین محمد بن احمد عیسی بن علی، *طبقات محمودشاهی(تاریخ گجرات)*، نسخهٔ خطی، کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگر، شماره ندارد.

بندر ابن راس، *لب التواریخ*، نسخهٔ خطی، کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگر، ش. Mss,30.

جکجیون داس، *منتخب التواریخ*، نسخهٔ خطی، دانشگاه اسلامی علیگر، ش. Hdd,6253,27.

الحسینی، خورشاه بن قباد، *تاریخ قطبشاهی*، نسخهٔ خطی، موزهٔ سالار جنگ، حیدرآباد، ش. 3534.

دردی اصفهانی، میرزا اسماعیل، *ترجمهٔ تاریخ دکن*، موزهٔ سالار جنگ، حیدرآباد، ش.418 .

رتن لعل مست، *تحفه دکن*، نسخهٔ خطی، موزهٔ سالار جنگ، حیدرآباد، ش. Hist.135, 414.

شفیق اورنگ‌آبادی (لچهمی نرائن)، *تنمیق شگرف (تاریخ دکن)*، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگر، ش. 1732 E Thc / 447.

شیرازی، رفیع الدین، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، موزهٔ سالار جنگ، حیدرآباد، ش. 142/362.

ضیاء الدین محمد (معروف به سید امجد حسین بن حافظ سید اشرف الحسینی الانبازی)، *تاریخ دکن* یا *ریاض الرحمن* مشهور به *تاریخ امجدیه* (احوال خطهٔ ابرار)، نسخهٔ خطی، موزهٔ سالار جنگ، حیدرآباد، ش. Hist:89, 359.

قادر خان منشی، محمد، *تذکرهٔ اولیای دکن*، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، دهلی نو، ش. ۱/۳/الف:۱۴.

ـــــــــ ، *تذکرهٔ اولیای دکن*، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، دهلی نو، ش. ۲:۳/۲۱۵، ب:۱۵۴.

کامور خان، محمدهادی، *هفت گلشن الهی*، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگر، ش. 1548/E The i / 394.

مؤلف مجهول، *تاریخ دکن*، نسخه خطی، موزه سالار جنگ، حیدر آباد، ش. Hist. 78, 366.

مؤلف مجهول، *طب محمودشاهی*، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد، مرکز میکروفیلم نور، شماره ندارد.

نیمدهی، قاضی عبد العزیز، *طبقات محمودشاهی*، کتابخانهٔ ویندسور، لندن، ش. 271.

یحیی خان(میر منشی فرخ سیر)، *تذکرة الملوک*، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگر، ش.1147 – E The 409.

ب) کتب چاپی

آقا محمد زنجانی، مهدی، *اسناد روابط تاریخی ایران و پرتغال*، وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۸۲.

ابن خردادبه، ابو القاسم عبید الله بن عبد الله، *المسالک و الممالک*، تصحیح محمد مخزوم، التراث العربی، بیروت، ۱۹۸۸م.

ابن خلدون، عبد الرحمن، مقدمه، ترجمه محمد پروین گنابادی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.

ابن ماجد السعدی بندر کنگی، شیخ شهاب احمد، *الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد*، ترجمهٔ احمد اقتداری، آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲.

ابن بطوطه، ابو عبد الله محمد بن ابراهیم اللواتی، *رحله*، دار صادر، بیروت، ۱۹۰۶م.

ابو الفداء، عماد الدین اسماعیل بن محمد بن عمر، *تقویم البلدان*، تصحیح البارون ماک کوکین دیسلان دار الطباعه السلطانیه، پاریس، ۱۸۴۰م.

اسکندربیگ منشی، *تاریخ عالم آرای عباسی*، به اهتمام آقا میرزا محمود خوانساری، بی‌نا، تهران، ۱۳۱۴.

اصطخری، ابو اسحق ابراهیم، *المسالک و الممالک*، به اهتمام ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۷.

انصاری دمشقی، شمس الدین محمد بن ابی طالب، *نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر*، بی‌نا، دمشق، ۱۹۲۳م.

باسورث، کلیفورد ادموند، *تاریخ غزنویان*، ترجمهٔ حسن انوشه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۱.

بداونی، عبد القادر، *منتخب التواریخ*، به تصحیح مولوی احمد بن علی صاحب، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران،۱۳۸۰.

برنی، ضیاء الدین بن مؤید الملک رجب، *تاریخ فیروزشاهی*، تصحیح مولوی احمد خان، کلکته، ۱۸۶۲م.

بشیر الدین احمد، *واقعات مملکت بیجاپور*، آگره، ۱۹۱۵م.

بغدادی، صفی الدین عبد المؤمن بن عبد الحق، مراصد الاطلاع *علی اسماء الامکنه والبقاع*، دار الجیل، بیروت، ۱۴۱۲ق.

بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر، *فتوح البلدان*، تصحیح علی بهجت، دار النشر الجامعیین، قاهره، ۱۳۱۹ق.

بلگرامی، غلام‌علی آزاد، *خزانهٔ عامره*، بی‌جا، بی‌تا.

ـــــــــــ، *روضة الاولیاء*، اورنگ‌آباد، ۱۳۱۰ق.

بیرونی، ابو ریحان محمد بن احمد، *تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن*، ترجمه احمد آرام، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۲.

بیگدلی شاملو، لطفعلی‌بیگ آقاخان (متخلص به آذر)، *آتشکده آذر*، تصحیح و تحشیه حسن سادات ناصری، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۸.

تاراچند، *تأثیر اسلام در فرهنگ هند*، ترجمهٔ علی پیرنیا و عزیز الدین عثمانی، پاژنگ، تهران، ۱۳۷۴.

تتوی و قزوینی، قاضی احمد و آصف خان، *تاریخ الفی*، تصحیح علی آل داود، فکر روز، تهران، ۱۳۷۸.

جلالی نائینی، محمدرضا، *هند در یک نگاه*، تیراژه، تهران، ۱۳۷۵.

جیهانی، ابو القاسم محمد بن احمد، *اشکال العالم*، ترجمه علی بن عبد السلام کاتب، آستان قدس رضوی، بی‌جا، ۱۳۶۸.

چند بهار، لاله تیک، *بهار عجم*، تصحیح دکتر کاظم دزفولیان، طلایه، تهران،۱۳۸۰.

حسنی، عبد الحی بن فخر الدین، *نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر*، دایرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد، ۱۳۷۱ق.

حکمت، علی‌اصغر، *نقش پارسی بر احجار هند*، بی‌نا، تهران، ۱۳۳۷ش.

حورانی، جرج ف، *دریانوردی عرب در دریای هند*، ترجمهٔ دکتر محمد مقدم، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۳۸.

خافی خان، محمد هاشم، *منتخب اللباب*، کلکته، ۱۹۲۵م.

خوافی، شهاب الدین عبد الله حافظ ابرو، *جغرافیای حافظ ابرو*، تصحیح صادق سجادی، بنیان، تهران، ۱۳۵۷.

دوران داستس، فرانسوا، *هند سرزمین آزمون‌های دشوار*، ترجمهٔ سیروس سهامی، واقفی، مشهد، ۱۳۷۴.

دولتشاه سمرقندی، *تذکرة الشعرا*، تصحیح ادوارد براون، لیدن، ۱۳۱۸ق.

رازی، امین احمد، *هفت اقلیم*، تصحیح محمدرضا طاهری (حسرت)، سروش، تهران، ۱۳۷۸.

رامپوری، غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف الدین، *غیاث اللغات*، به کوشش منصور ثروت، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.

رامهرمزی، ناخدا بزرگ بن شهریار، *عجائب الهند*، ترجمهٔ محمد ملک‌زاده، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸.
رحمان علی، *تذکرهٔ علمای هند*، لکهنو، ۱۹۱۳م.
زبیری، میرزا ابراهیم، *تاریخ بیجاپور (مسمی به بساطین السلاطین)*، حیدرآباد، ۱۳۱۰.
زور، محی الدین قادری، *تاریخ ادب دکنی*، کراچی، ۱۹۰۶م.
سامانی، محمدعلی، *سیر محمدی*، الله‌آباد، ۱۳۴۷ق.
سخاوت میرزا، *تاریخ ادب اردو*، تصحیح دکتر عبد القیوم، کراچی، ۱۹۶۱م.
سخاوی، شمس الدین محمد بن عبد الرحمن، *الضوء اللامع لا هل القرن* التاسع، مکتبة الحیاه، بیروت، بی‌تا.
سکندر بن محمد، *مرآت سکندری*، تصحیح شیش چند مصرا و محمد لطف الرحمن، جامعهٔ بروده، ۱۹۶۱م.
سلطان محمد، *ارمغان سلطانی (سیر گلبرگه)*، آگرا، ۱۹۰۲م.
سمرقندی، کمال عبد الرزاق، *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، به اهتمام عبد الحسین نوایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.
سیرافی، سلیمان، *سلسلة التواریخ*، گردآوری ابو زید سیرافی، ترجمه حسین قره‌چانلو، اساطیر، تهران، ۱۳۸۱.
سیهرندی، یحیی بن احمد بن عبد الله، *تاریخ مبارک‌شاهی*، تصحیح محمد هدایت حسین، کلکته، ۱۹۳۱م.
شریف ادریسی، ابی عبد الله، *نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق*، عالم الکتب، بیروت، ۱۹۸۹م.
شوشتری، *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، ترجمهٔ میر حسین شاه با تعلیقات مینورسکی، تصحیح دکتر مریم میراحمدی و دکتر غلامرضا ورهرام، دانشگاه الزهرا، تهران، ۱۳۸۳.
شوشتری، میر عبد اللطیف خان، *تحفة العالم*، به اهتمام صمد موحد، گلشن، تهران، ۱۳۶۳.
شوقی، عبد القوی عثمان، *تجارة المحیط الهندی فی عصر السیادة الاسلامیه*، عالم المعرفه، کویت، ۱۹۹۰م.
شهاب حکیم، علی بن محمود کرمانی، *مآثر محمودشاهی*، تصحیح نور الحسن انصاری، دهلی، ۱۹۶۸م.
شیرازی، فضل الله بن عبد الله، *تاریخ وصاف الحضره*، چاپ افست رشدیه، تهران، ۱۳۳۸ق.
صباح الدین عبد الرحمان، *بزم صوفیه*، اعظم گرط، ۱۹۴۹م.
صفا، ذبیح الله، *تاریخ ادبیات در ایران*، فردوس، تهران، ۱۳۷۲.

طاهری، محمود، *سفرهای دریایی مسلمین در اقیانوس هند*، به نشر، مشهد، ۱۳۸۰.
طباطبا، علی بن عزیز الله، برهان مآثر، دهلی، ۱۳۵۵ق.
الطریحی، محمد سعید، *المملکة البهمنیه*، دایرة المعارف الهندیه، هلند، ۲۰۰۶م.
طهرانی، آقابزرگ، *الذریعه الی تصانیف الشیعه*، بی‌نا، بیروت، بی‌تا.
عبد العزیز مولانا، *تاریخ حبیبی*، حیدرآباد، ۱۳۶۸ق.
عصامی، خواجه عبد الملک، *فتوح السلاطین*، تصحیح اوشا، مدرس، ۱۹۴۸م.
عفیف، شمس سراج، *تاریخ فیروزشاهی*، تصحیح مولوی هدایت حسین، کلکته، ۱۸۹۱م.
غوثی شطاری، محمد، *گلزار ابرار (تذکره صوفیا و علما)*، تصحیح دکتر محمد ذکی، علیگر، ۱۹۹۴م.
فرشته، محمد قاسم هندو شاه، *گلشن ابراهیمی یا تاریخ فرشته*، کانپور، ۱۳۰۱ق.
قادری، شمس الله، *اردویی قدیم*، لکهنو، بی‌تا.
قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود، *آثار البلاد و اخبار العباد*، دار صادر، بیروت، ۱۹۸۴م.
قلقشندی، ابی العباس احمد بن علی، *صبح الاعشی فی صناعة الانشاء*، امیریه، مصر، بی‌تا.
کرمانی، عبد الرزاق، *تذکره در مناقب حضرت شاه نعمت الله ولی* در مجموعه ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی کرمانی، به تصحیح و مقدمه ژان اوبن، ایران‌شناسی، تهران، ۱۳۵۳.
کرمی، مجتبی، نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن، وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۳.
گاوان، خواجه عماد الدین محمود، *ریاض الانشاء*، به اهتمام غلام یزدانی، حیدرآباد دکن، ۱۹۴۸م.
گاوان، خواجه کمال الدین محمود، *مناظرة الانشاء*، تصحیح معصومه معدن کن، بی‌نا، تهران، ۱۳۸۱.
گیسودراز، *مکتوبات چشتیه*، تصحیح مولوی حافظ سید عطا حسین صاحب، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۲ق.
لین پل، استانلی و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومت‌گر*، ترجمه صادق سجادی، چاپ نقش جهان، تهران، ۱۳۷۵.
مازندرانی، وحید، هند یا سرزمین اشراق، فردوسی، تهران، بی‌تا.
مانوراما. ر. موداک، *سرزمین و مردم هند*، ترجمه امیر فریدون گرگانی، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵.
محدث دهلوی، عبد الحق، *اخبار الاخیار فی اسرار الابرار (انوار صوفیه)*، ترجمه محمد لطیف ملک، لاهور، ۱۹۹۱م.
محمد رونق علی، *روضة الاقطاب*، لکهنو، ۱۹۳۱م.
مستوفی قزوینی، حمد الله بن ابی بکر، *نزهة القلوب*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، طهوری، تهران، ۱۳۳۶ش.

مستوفی یزدی، در *احوال شاه نعمت الله ولی و اولاد او* (اقتباس از رساله صنع الهی نعمت اللهی) در مجموعه ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی کرمانی، به تصحیح و مقدمه ژان اوبن، ایران‌شناسی، تهران، ۱۳۵۳.

مسعودی، ابو الحسن علی بن حسین، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، به اهتمام عبد الرحمن محمد، مصر، ۱۳۴۶ق.

مسعودی، ابو الحسن علی بن حسین، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، به اهتمام عبد الرحمن محمد، بی‌نا، مصر، ۱۳۴۱ق.

المعبری، زین الدین بن عبد العزیز، *تحفة المجاهدین فی بعض اخبار البرتغالیین*، حققه امین توفیق طیبی، دعوة الاسلامیه، طرابلس، ۱۹۸۷م.

معصوم علیشاه، محمد معصوم بن زین العابدین، *طرائق الحدائق*، تصحیح محمدجعفر محجوب، بی‌نا، تهران، ۱۳۳۹ق.

معصومی، محسن، *فرهنگ و تمدن ایرانی ـ اسلامی دکن در دورهٔ بهمنیان*، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۹.

معین الدین عقیل، دکن اور ایران (سلطنت بهمنیه اور ایران کی علمی و تمدنی روابط)، کراچی، ۱۹۸۳م.

مقبول احمد، *وصف الهند و ما یجاورها من البلاد*، جامعة الاسلامیه، علیگر، ۱۹۵۴م.

مقدسی، ابو عبد الله محمد بن احمد، *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، ترجمه دکتر علی‌نقی منزوی، کاویان، تهران، ۱۳۶۱.

مقیم هروی، خواجه نظام الدین احمد بن محمد، *طبقات اکبری*، تصحیح محمد هدایت، بنگال، بی‌تا.

مکی، عبد الله بن محمد عمر، *ظفر الواله بمظفر و آله*، تصحیح دنیسن راس، بی‌نا، لندن، ۱۹۱۰م.

ملکاپوری، عبد الجبار، *محبوب ذی المنن(تذکره اولیای دکن)*، حیدرآباد، ۱۹۱۳م.

ـــــــ، *محبوب الوطن (تذکرهٔ سلاطین دکن)* حیدرآباد، بی‌تا.

میرخورد، سید محمد بن مبارک علوی کرمانی، *سیر الاولیاء فی محبة الحق جل و علا*، به کوشش محمد ارشد قریشی، اسلام‌آباد، ۱۳۹۸ق.

میر عالم ابو القاسم رضی الدین بن نور الدین، *حدیقة العالم*، به اهتمام سید شیرازی، حیدرآباد، ۱۳۲۰ق.

الندوی، معین الدین، *معجم الامکنه التی لها ذکر فی نزهة الخواطر*، دایرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۳ق.

نظامی، *تاریخ اولیای چشت*، دهلی، ۱۹۳۰م.

نهاوندی، عبد الباقی، *مآثر رحیمی*، به اهتمام دکتر عبد الحسین نوایی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱.

واعظی، عبد العزیز بن شیر ملک، *رساله در سیر حضرت شاه نعمت الله ولی* در مجموعه ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی کرمانی، به تصحیح و مقدمه ژان اوبن، ایران‌شناسی، تهران، ۱۳۵۳.

هاشمی، نصیر الدین، *دکن می اردو*، لاهور، ۱۹۶۰م.

همدانی، رشید الدین فضل الله، *جامع التواریخ (تاریخ هند، سند و کشمیر)*، تصحیح و تحشیه محمد روشن، میراث مکتوب، بی‌جا، ۱۳۸۴.

یاوری، فرامرز، *شناسایی کشورهای آسیا*، گیتاشناسی، تهران، ۱۳۷۲.

یوسف حسین خان، *یادول کی دنیا*، اعظم گرط، ۱۹۶۷م.

Aiyangar, K., Sources of Vijayanagar History, Madras, 1909.

Alfieri, Binaca maria, Islamic Architecture of the Subcontinent, London, 2000.

Barbosa, Duarte, *The book of Duarte Barbosa*, Delhi, 1989.

Briggs, John, *History of the Rise of Mohammedan power in India*, Trans. of Gulshan-i- Ibrahimi of Ferishta, New Delhi, 1981.

Boxer, C.R., The Portuguese sea -Borne Empire, London, 1969.

Brown, P., Indian Architecture, Islamic Period, Bombay, 1968.

Cunningham, Alexander., *The Ancient Geography of India*, London, 1871.

Dalboquerque, Afonso, *The Commentaries of the Great Afonso Dalboquerque*, by walter De Gray Birch, London, 1877.

Desai, Z.A., *Architecture in History of Medieval Deccan*, Edit: Sherwani and Joshi, Andrapradesh,1974.

Devore, n., A Short History of Persian Literature, Poona, 1961.

Diffie, B.w. and Winius.G.D., *Foundation of the Portuguese Empire*. University of Minnesofa press, 1978.

Ellit, Walter., *Coins of Southern India*, India,1970.

Fergusson, James., History of Indian and Eastern Architecture, New Delhi, 1971.

Greelan, P.J.M., *The Times Atlas World*, Bartholomew. London. 1992

Gupta, P.L., *Coinage in History Medieval Deccan*, Edit: Sherwani and Joshi, Andrapradesh, 1979.

Ghosh, O.K., The Changing Indian Civilization, India, 1976.

Hollister, John., *Norman, Sh'a of India*, London, 1953.

Haig, Walseley., *Cambridge History of India*, Delhi, 1958.

Husain, Sayyid Abdul Qadir., *Administration under the Mughuls*, Deccan, 1952.

Husain,Y., Farmans and Sanads of the Sultans of Deccan, Hyderabad, 1963.

Husaini, A.Q., *Bahman Shah*, Calcutta, 1960.

Hussaini, Syed Shah khusro., *Sayyid Muhammad al-Husayni- I- Gisudiraz*, Delhi, 1983.

Joshi, P.M., The Yeati Hoard of Bahmani Coins and Vijayanagar Pagadas, Nagpur Central Museum, Nagpur, 1964.

Khan, A.W., Bahmani Coins in the Anderapradesh Government Museum, Hyderabad, 1964.

Liver More, H.V., *A New History of Portugal*, Combridge. u.p., 1976.

Lonsdale, A., Merchant Adventures in the East, London, 1980.

Mahdi Hassan., Rise and Fall of Mohammad bin Tughluq, London, 1938.

Morfin, Marie., Bahmani Coinage, Islamic Heritage of the Deccan, Bombay, 1986.

Nikitin, Afanasy., *The Travels of Afanasy Nikitin in India*, in India in the Fifteenth century, by: R.H. Major, London, 1979.

Pipakranjanpas., *Economic History of the Deccan*, (from the first to the sixth century a.d.), Delhi, 1969.

Pires, Tome., *The suma Oriental of Tome Pires*, translated by Armanndo Cartesao Hakluyt Society, London, 1944.

Prestege, E., *Portuguese Expansion Over Seas*, Chapters in Angio- Ortuguese Relations, Watford, 1935.

Aziz Ahmad., An Intellectual History of Islam in India, Edinburghu, 1968.

Qureshi, The Administration of the Sultanate of Delhi, Lahore, 1942.

Ramanayya, N.Venakata., Vijayanagara Origin of the City and the Empire, Delhi, 1990.

Richards, J.M., *Goa*, London, 1982.

Remy., *Goa Rome of Orient*, Translated by lancelote Sheppard, London,1957.

Rubin off, G., Arthure, *India,s use of Force in Goa*, Bombay, 1969.

Sanjay Subrahmanyam., *The Portuguese Empire in Asia*, 1500-1700: A political and Economic History, New Delhi, 1992

Sarma, P.Sree Rama., *History of Vijayanagar Empire*, Hyderabad, 1992.

Schotten,M. Elizabet., Indian –Islamic Architecture, The Deccan,1347.

Sewell, Robert., *A Forgotten Empire*, New Delhi, 1970.

Sewell and Aiyanagar., Historical Inscriptions of Southern India, Madras, 1932.

Sharma, Rama M.H., *The History of the Vijayanagar*, London, 1962.

Sherwani, H.K., *The Bahmanis of the Deccan*, Hyderabad, 1953.

____________, Cultural Trends in Medieval India, London, 1968.

____________, Mahmud Gawan, The Great Bahmani Wazir, Allahabad, 1942.

Sreenivasachar., *History of Warangal*, Hyderabad, 1935.

Yazdani, Ghulam., The Early History of The Deccan, oxford university, 1960.

____________, *Antiquities of Bidar*, Calcutta, 1922.

____________, Bidar: It's History and Mounuments, London, 1947.

ج) مقالات

هادی، حسن، «روابط هندوستان با اندونزی و چین»، در *مجموعه مقالات*، تهران، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی، ش. ۵۶، ۱۳۷۳.

Backer, Mohammed Redha and Bernadette., "Qalhat", in *Arabian History (The Journal of Oman Studies), Ministry Heritage and Culture*, Sultanate of Oman, 2004, Vol. 13.

Desai, Z.A., "Arabic and Persion" in *History of Medieval Deccan*, Edit: Sherwani and Joshi, Andrapradesh, 1974, Vol. 2.

____________," Architecture", in *History of Medieval Deccan*, Edit: Sherwani and Joshi, Andrapradesh, 1974, Vol. 2.

Ghawi. Iftikhar Ahmad.,"Muslim in the Deccan in the Middle Ages", in *Islamic Culture*, Hyderabad, july, 1975.

Gurti Venkatarao, "Bahmani- Vijayanagar Relation", in *procceding of the Indian History Congress*, Allahabad, 1938.

Josh, P.M., "The Bahmani kingdom", in *the Delhi Sultanate*, Edit: Munshi, Majumdar, Bombay,1960, Vol.vi.

Joshi, "Historical Geoghraphy of Medieval Deccan", in *History of Medieval Deccan*, Vol. 1, pp. 3-4.

Khan, Masud Husain., "Dakani- Urdu", in *History of Medieval Deccan*, Edit: Sherwani and Joshi, Ahdrapradesh, 1974, Vol. 2.

Khwaja Muhammad Ahmad., " Calligraphy", in *History of Medieval Deccan*, Edit: Sherwany and Joshi, Andrapradesh,1974. Vol. 2.

Kulkarni, G.T., "A Note An Taxation Under the Bahmani", in *procceding of India History Congress*, Calicut, 1998.

Marshal, J.,"The Monuments of Muslim in India", in *Cambridge History of India*, Delhi, 1958, Vol. 3.

Mirza,M., Shakawat., " Two Deccani Poets of the Bahmani Period ", in *Journal of the pakestan Historical Society*, 1959, Vol. 7.

Muttalib, M.A., " The Deccan Sultanates and Muslim Law", in *History of Medieval Deccan*, Edit: Sherwani and Joshi, Andrapradesh, 1974, Vol. 2.

Nadvi, Suleyman., "Muslim Colonies in India Befor the Muslim Conquest", in *Islamic Culture*, Hyderabad, july, 1984.

Nazir Ahmed., "Language and Literature", in *History of Medieval Deccan*, Edit: Sherwani and Joshi, Andrapradesh, 1974, Vol. 2, pp. 75 _ 77.

Rapson., "The Sub-continent of India", in *Cambridge History of India*, Edit: E.J., Rapson, Delhi,1962, Vol. 1.

Ross, E.D.," The Portuguese in India, 1498 - 1598", in *Cambridge History of India*,Cambridge. u.p, 1929, Vol. V.

Sherwani, H.K.,"Cultural Influences under Ahmad Shah wali Bahmani", in *Islamic Culture*, Hyderabad, 1944, Vol. 18.

Siddiqi, A.M.,"Organisation of the Central and Provincial Government of the Deccan", in *All India Oriental Conference*, Maysor, 1935.

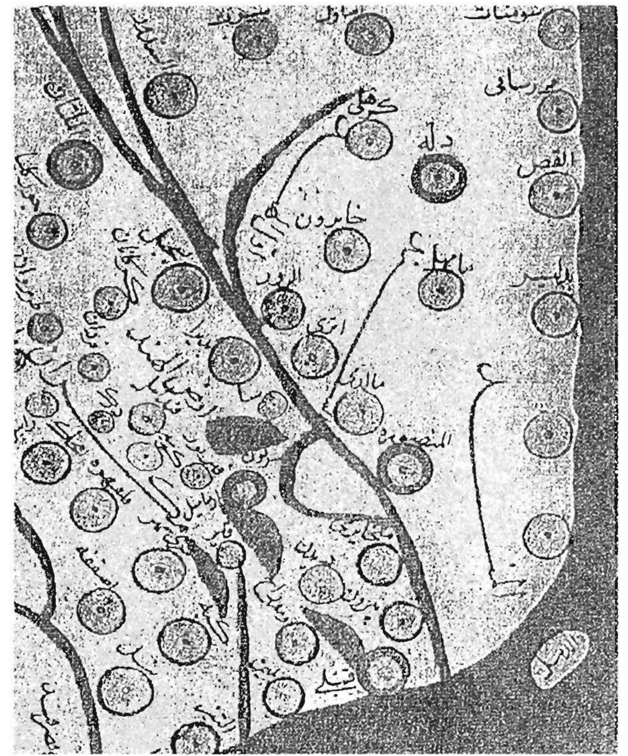
Siddiqi, Mohammad Suleman., " Sheikh Muhammad Ruknal – din, His Role in Medieval Deccan" in *Islamic Culture*, Hyderabad, 1981, Vol. 55.

Speight, E.E,"The Coins of Bahmani kings of the Deccan", in *Islamic Culture*, Hyderabad, 1935, Vol. 9.

Venkataramanayya, n," The Kingdom of Vijayanagara", in *Delhi Sultanate*, Edit: Munshi and Majumdar, Bomby, 1960, Vol. VI.

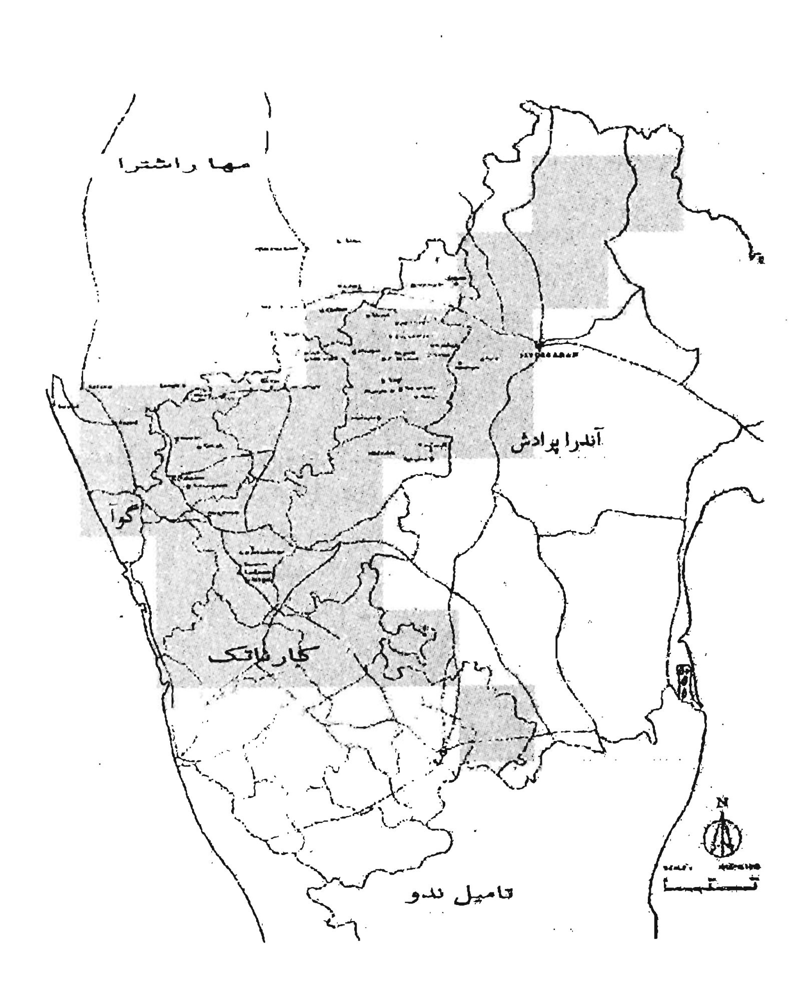
Wajhat Husain, " Mahmud Gawan", in *Journal of Asiatic Society of Bengal*, Calcutta, 1939, Vol. 1.

ضمائم



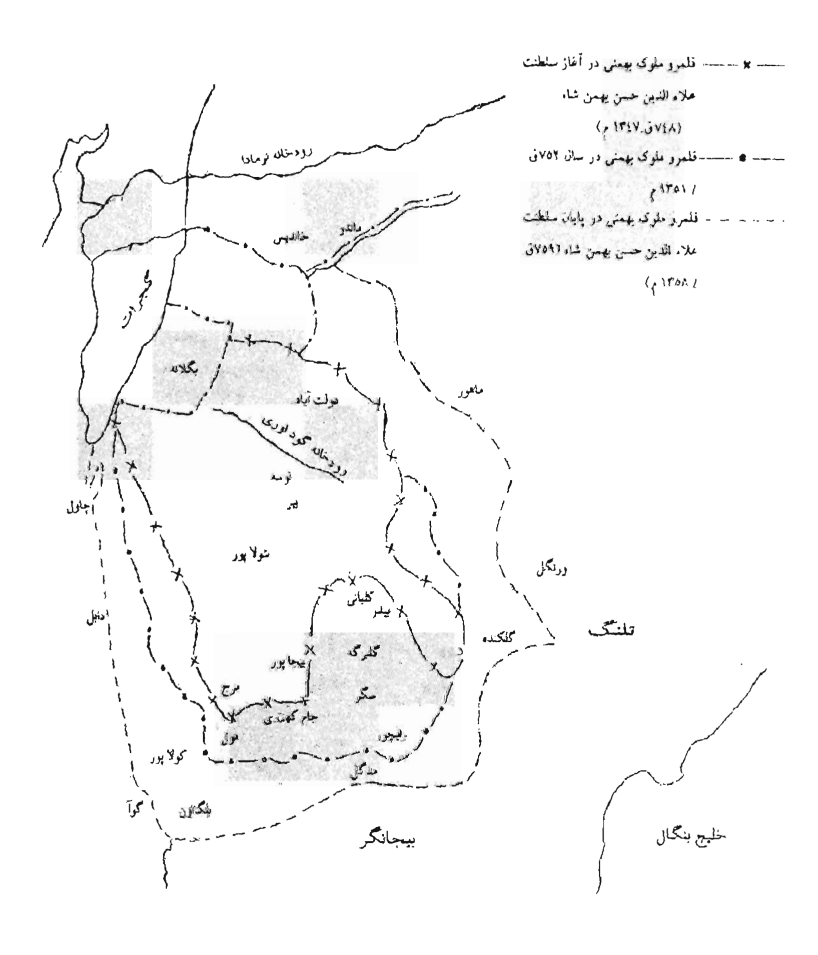
موقعیت جغرافیایی قدیم شبه‌قاره هند

(برگرفته از نسخهٔ خطی انس المهج و حدائق الفرج)



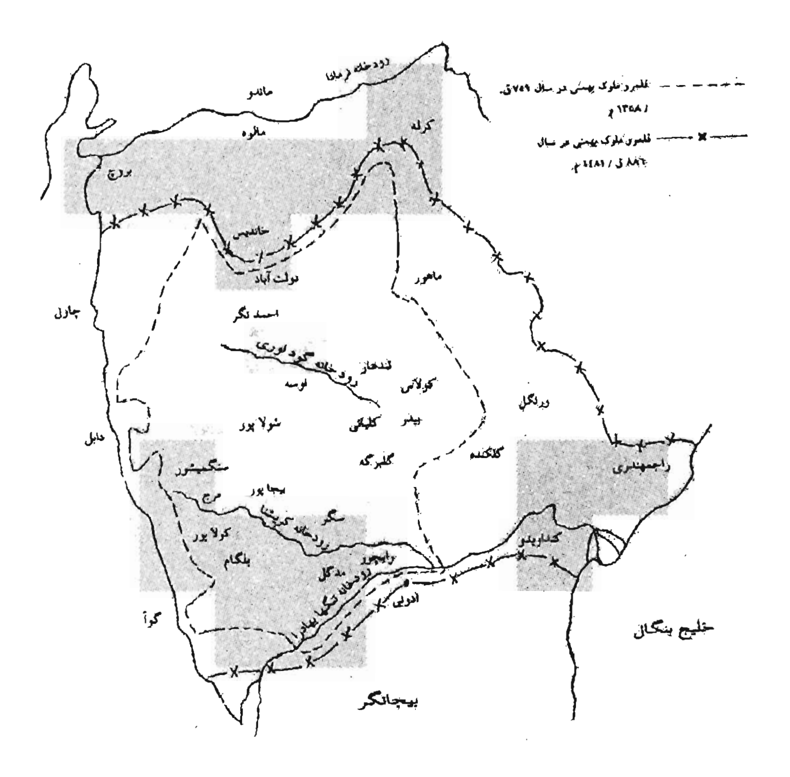
محدوده دکن

(برگرفته از کتاب The Times Atlas World)



قلمرو ملوک بهمنی در دورهٔ تأسیس

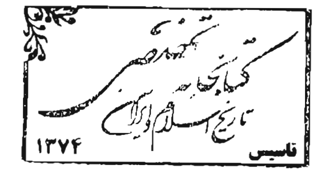
(برگرفته از کتاب *Bahman Shah*)

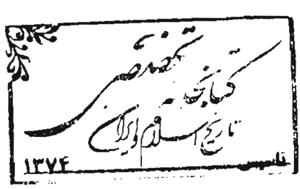


قلمرو ملوک بهمنی در دورهٔ تثبیت، رونق و شکوفایی

(برگرفته از کتاب The Bahmanis of The Deccan)

نمایه


کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴



تاریخ شبه قارهٔ هند در نگاه محققین به سه دورهٔ باستان، میانه و جدید تقسیم می‌شود. در این میان قرون میانی با ویژگی ورود و گسترش اسلام در شبه‌قارهٔ هند یکی از درخشان‌ترین دوران در تاریخ این منطقه است. تبلیغات مذهبی تجار مسلمان در سواحل شبه‌قاره، نخستین نشانه‌های ورود اسلام به این منطقه محسوب می‌شود، اما از سوی دیگر نقش فتوحات مسلمین را نمی‌توان نادیده گرفت. فتح سند توسط محمدبن قاسم ثقفی و سپس فتوحات غزنویان و غوریان در هند، زمینه‌های شکل‌گیری حکومت اسلامی در این منطقه را فراهم کرد؛ چنان‌که نخستین سلسله از مجموعه حکومت‌های سلاطین دهلی پایه‌گذاری شد. اگرچه برخی سلاطین دهلی مانند خلجیان و تغلقیان بخش‌هایی از منطقهٔ دکن را به تصرف خود درآوردند، اما نفوذ آنان در این منطقه دوام چندانی نیافت. با تأسیس حکومت ملوک بهمنی (۷۴۸ ـ ۹۳۴ق / ۱۳۴۷ ـ ۱۵۲۸م) و با جدایی منطقهٔ دکن از قلمروی حکومتی سلاطین دهلی، دوره‌ای جدید در تاریخ گسترش اسلام در هند شکل گرفت. استقرار ملوک بهمنی در دکن و ایجاد زمینه‌ای مناسب برای مهاجرت نخبگان مسلمان به این ناحیه، موجب شد تا منطقهٔ دکن از اهمیت بسزایی برخوردار شده و نقش مهمی در تحولات سیاسی و اجتماعی تاریخ شبه قارهٔ هند ایفا کند.

